# ترجمه و شرح

# مُغنی الأدیب

٤

استاد صفائی بوشهری

بسم الله الرحمن الرحیم

# ترجمه و شرح مغنی الادیب

نویسنده:

غلامعلی صفائی بوشهری

ناشر چاپی:

قدس

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

# فهرست

# ترجمه و شرح مغنی الادیب جلد ۴

## مشخصات کتاب


سرشناسه : صفائی، غلامعلی، ۱۳۳۸ -

عنوان قراردادی : المغنی الادیب عن کتب الاعاریب. شرح.

عنوان و نام پدیدآور : ترجمه و شرح مغنی الادیب/ مولف صفائی بوشهری.

وضعیت ویراست : [ویراست ۲].

مشخصات نشر : قم: قدس، ۱۳ - ۱۳۷۹.

مشخصات ظاهری : ۴ ج.

شابک : دوره: ۹۶۴-۶۳۹۵-۰۴-X ؛ ۱۵۰۰ ریال (ج. ۱□ چاپ ششم) ؛ ۳۰۰۰۰ ریال: ج. ۱□ چاپ هشتم ۹۷۸-۹۶۴-۶۳۹۵-۰۱-۵ : ؛ ۳۵۰۰۰ ریال: ج.۳، چاپ هشتم ۹۷۸-۹۶۴-۶۳۹۵-۰۳-۹ : ؛ ج. ۴: ۹۶۴-۶۳۹۵-۱۰-۴ ؛ ۹۵۰۰ ریال (ج. ۴) ؛ ۲۰۰۰۰ ریال : ج. ۴، چاپ هشتم: ۹۷۸-۹۶۴-۶۳۹۵-۱۰-۷ ؛ ۲۵۰۰۰ ریال (ج.۴، چاپ نهم)

یادداشت : فهرستنویسی براساس جلد چهارم، ۱۳۷۹.

یادداشت : پشت جلد به انگلیسی: Safayi Bushehri. Moghni-al-Adib (translation and interpretation).

یادداشت : کتاب حاضر شرح کتاب "مغنی الادیب عن کتب الاعاریب" عبدالله بن یوسف ابن هشام می باشد.

یادداشت : ج. ۱ (چاپ ششم: پاییز ۱۳۸۴).

یادداشت : ج. ۴ (چاپ ششم: ۱۳۸۴).

یادداشت : ج. ۱، ۳ و ۴ (چاپ هشتم: ۱۳۸۷).

یادداشت : ج.۴ (چاپ نهم: ۱۳۸۸).

یادداشت : کتابنامه.

موضوع : ابن هشام عبدالله بن یوسف، ۷۶۱ - ۷۰۸ق. مغنی الادیب عن کتب الاعاریب -- نقد و تفسیر.

موضوع : زبان عربی -- نحو

شناسه افزوده : ابن هشام، عبدالله بن یوسف، ۷۶۱ - ۷۰۸ق. المغنی الادیب عن کتب الاعاریب. شرح.

رده بندی کنگره : PJ۶۱۵۱/الف ۲م ۶۰۲۴۵

رده بندی دیویی : ۴۹۷/۷۵

شماره کتابشناسی ملی : م ۸۱-۲۰۸۹

ص :۱

## اشاره

**«فهرست مطالب»**

ص :۶

## مقدمه:

بسم اللّه الرّحمن الرحيم الحمد للّه ربّ العالمين و صلّى اللّه على محمّد و آله أجمعين سيّما بقيّه اللّه فى الأرضين

سپاس و ستايش خداوند متعال را كه به ما توفيق تحصيل و آشنايى به امور رشد الهى انسان در مدينه النور حوزه عطا كرد و ما را به امت پيامبر خاتم صلّى اللّه عليه و آله و سلّم و شيعه اهل بيت عصمت و طهارت متنعم نمود. و زبان شكر ناتوان كه اداى سپاس نعمات بى پايان خداونديش كنيم.

اين شرح حاصل سالهاى توفيق تدريس كتاب «مغنى الأديب» مى باشد كه با تجديد نظر كلى و اضافات لازم نسبت به چاپهاى قبلى آن به چاپ رسيده است.

اميدوارم اين اثر ناچيز مورد عنايت خداوند متعال و حضرت بقيه اللّه الأعظم (عجل الله تعالى فرجه الشريف) قرار گيرد و باعث حسن آخرت و توفيق ديگر خدمات خالصانه گردد.

در پايان از تمامى عزيزانى كه در نشر اين مجموعه همكارى داشتند تشكر مى كنم.

خداوند همه ما را از الطاف بى پايان خود محروم نفرمايد و ما را محبوب خود در دنيا و آخرت گرداند.

ص: ۷

## الباب الرابع [فی ذکر أحکام یکثر دورها، و یقبح بالمعرب جهلها، و عدم معرفتها علی وجهها]

### اشاره

متن

الباب الرابع فی ذکر أحکام یکثر دورها، و یقبح بالمعرب جهلها، و عدم معرفتها علی وجهها.

شرح باب و بخش چهارم از کتاب «مغنی الأدیب» دربارهٔ قواعد و احکام نحویه ایست که در زبان عرب بسیار زیاد کاربرد دارد و مورد استفاده است، به طوری که هم جهل صددرصد به آن احکام برای معرب و نحوی قبیح و ناپسند است، و هم عدم شناخت آن احکام بطور کامل و علم ناقص به آن ناشایست می باشد، مثل ملاک و میزان شناخت مبتدا از خبر و بالعکس و فرق بین عطف بیان و بدل کل از کل و. . .

بنابراین مطالب مورد بحث در این باب، مبانی و اصول و احکام اساسی پر استفادهٔ علم نحو است که جهل کلی یا جزیی و فهم ناقص به آن احکام، موجب جهل یا ضعف در ارتباط با علم نحو می باشد. قابل ذکر است تعداد احکامی که در این باب بحث می شود هفده حکم می باشد.

نکته: هرسه جمله ای که بعد از «أحکام» در متن کتاب واقع شده اند، صفت برای آن می باشند و مراد از جهل در عبارت «یقبح بالمعرب جهلها» ، جهل تام و صد در صد به آن احکام است و مراد از عبارت «عدم معرفتها علی وجهها» عدم علم بطور صحیح به آن احکام است یعنی یا به طور غلط و یا ناقص آن احکام را بدانند و آن طور که حق آن احکام است به آنها علم نداشته باشد.

فمن ذلک: اوّلین بحث از این احکامی که مهم و بسیار مورد استفاده است، شناخت علامت و معیار و ملاکی است که با آن میتوان مبتدا را از خبر تشخیص داد.

ص :۹

متن

يجب الحكم بابتدائيه المقدّم من الاسمين فى ثلاث مسائل:

بايد دانست كه اگر در جمله اسميّه خبر، جمله فعليه و يا ظرفيه و يا جمله اسميهٔ ديگرى باشد تشخيص مبتدا به راحتى ميسّر است، زيرا آن اسم مقدّم يقينا مبتداست چون جمله به طور كلى چه فعليه و چه ظرفيه و چه اسميه نمى تواند مبتدا واقع شود، مانند «زيد ضرب عمرا» و «زيد فى الدّار» و «زيد أبوه قائم» .

همچنين اگر جمله اسميه متشكل از دو اسم بود كه تنها يكى از آنها صلاحيت ابتدائيت داشت، در اين مورد نيز تعيين مبتدا ساده است زيرا همان اسم داراى شرايط ابتدائيت، مبتدا و ديگرى خبر است. مثل اينكه يك اسم نكره و اسم ديگر معرفه باشد كه در اين صورت اسم معرفه مبتداست. لكن اگر هردو صلاحيت و شرايط ابتدائيت داشته باشند اندكى تعيين مبتدا و خبر مشكل است، به همين خاطر در اينجا از ملاك تعيين مبتدا از خبر در اين مورد بحث مى شود.

بايد توجه داشت كه در كيفيت مبتدا و خبر در اينگونه از جملات اسميه، سه فرض احتمال دارد:

۱-هردو معرفه باشند.

۲-هردو نكرهٔ صلاحيت دار براى مبتدا واقع شدن باشند.

۳-يكى از آن دو، معرفه و ديگرى نكرهٔ صلاحيت دار براى مبتدا شدن باشد كه اين خود دو صورت دارد:

الف: اوّلى معرفه و دوّمى نكره باشد.

ب-اوّلى نكره و دوّمى معرفه باشد.

و هم اينك بحث تفصيلى هرقسم در تعيين ملاك براى شناخت مبتدا از خبر مطرح مى گردد. بايد دانست كه در سه مورد، حكم به مبتدا بودن اسم مقدّم در جملهٔ اسميه مى شود:

إحداها: اوّلين قسم از مواضع سه گانه اى كه حكم به مبتدا بودن اسم مقدّم مى شود در اين صورت است كه هردو معرفه باشند. لازم به ذكر است كه رتبهٔ

ص :۱۰

معارف از حیث تعریف به این ترتیب است:۱-ضمیر.۲-علم.۳-اسم اشاره.۴- موصول و اسم محلّی به الف و لام. و باید توجه داشت که مضاف به هرکدام از اینها، حکم همان قسم را دارد به غیر از مضاف به ضمیر که در حکم علم و در رتبهٔ دوّم است، مگر اینکه آن اسم مضاف به ضمیر، مصدر باشد که در این صورت در حکم ضمیر است.

با ملاحظهٔ به مطلب فوق، باید دانست که چه هردو اسم معرفه در یک رتبه باشند، مثل: اَللّهُ رَبُّنا «الشوری/۱۵» و چه مختلف الرتبه باشند، مانند: «زید الفاضل» و «الفاضل زید» ، حکم به مبتدا بودن اسم مقدّم که «اللّه» در مثال اوّل و «زید» در مثال دوّم و «الفاضل» در مثال سوم است می شود.

هذا هو المشهور: این قول مشهور در بین آرای علماست.

و قیل: قول دیگر در این صورت، این است که جایز و صحیح است هرکدام را مبتدا و خبر فرض کرد چه متساوی الرتبه و چه مختلف الرتبه باشند، بنابراین در مثل آیه شریفه مذکور دو وجه جایز است:۱- «اللّه» مبتدا و «ربّنا» خبر.۲- «اللّه» خبر مقدم و «ربّنا» مبتدای مؤخر. و هردو وجه نیز در دو مثال دیگر نیز جائز است، دلیل این قائل این است که اختلاف در رتبهٔ معارف موجب ترجیح اسمی برای مبتدا شدن بر اسم دیگری نمی شود بلکه برای مبتدا قرار گرفتن، تنها معرفه بودن کفایت می کند.

و قیل: قول سوم که قائل آن فخر رازی ۱است این است که اگر در این نوع از جملات اسمیه، اسم مشتقی بود، آن اسم مشتق خبر خواهد بود هرچند مقدّم باشد، مانند: «القائم زید» که «القائم» خبر مقدم و «زید» مبتدای مؤخّر است و دلیل قائلین این قول این است که همواره اسمهای مشتق حمل بر ذوات می شوند و چون در جمله اسمیه همواره خبر، محمول واقع می شود بنابراین اسمهای مشتق خبر هستند هرچند مقدّم باشند و لکن اگر هردو جامد بودند، مانند: «زید هذا» مثل قول اوّل اسم مقدّم مبتداست.

و التحقیق: از دیدگاه مؤلف کتاب، ملاک مبتدا بودن اسم در این صورت، دو

چیز می تواند باشد:

۱-أعرف بودن اسم هرچند مؤخر باشد، باید توجه داشت که این ملاک در صورتی است که مخاطب به هردوی مبتدا و خبر جاهل باشد، به عنوان مثال نداند که «زید» و «الفاضل» وجود دارد که در این صورت در جمله ای که برای تفهیم او بیان می شود اسم أعرف هرچند مؤخّر نیز باشد، مبتداست، مانند: «زید» در دو مثال قبل که در اوّلی مبتدا و در موضع اصلی خود است و در دوّمی مبتدای مؤخر است.

۲-معلومیّت نزد مخاطب هرچند که أعرف نباشد و مؤخّر باشد، مانند قول شما در جواب مخاطبی که قبلا سؤال کرده است: «من القائم؟» که او می داند فردی قائم است و لکن نمی داند او کیست و شما در جواب به آن سؤال، آنچه را که مخاطب می داند مبتدا، و آنچه را که نمی داند خبر قرار می دهید و اگر بگوئید: «زید القائم» در این صورت «زید» خبر مقدّم و «القائم» مبتدای مؤخّر است.

و اگر مخاطب هردو اسم را می شناسد مثلا می داند «زید» در جهان وجود دارد و «القائم» هم در دنیا واقع است لکن نمی داند که آیا «القائم» همان «زید» است یا خیر، یعنی تنها نسبت بین «زید» و «قائم» را نمی داند که آیا موجبه و یا سالبه است.

در این صورت جمله اسمیه ای که برای تفهیم مخاطب آورده می شود، اسم مقدّم در آن مبتدا می باشد.

نکته: بعضی از شارحین و محشّین «مغنی اللبیب» به ابن هشام ایراد و اشکال گرفته اند که ملاک اوّل با فرض «فإن علمهما و جهل النسبه» تداخل دارد، زیرا در فرض اوّل یا مخاطب نسبت به هردو جاهل و یا نسبت به هردو عالم است و لذا این فرض که علم به هردو داشته باشد، در قسم «إن علمهما و جهل النسبه» داخل می شود که اسم مقدّم مبتداست نه اینکه اسم اعرف مبتدا گرفته می شود.

لکن این اشکال درست نیست، زیرا از قرینهٔ تفکیکی که ابن هشام کرده است، کشف می شود که فرض اوّل، تنها در صورت جهل به هردو اسم است.

الثانیه: دوّمین قسم از مواضع سه گانه ای که حکم به ابتدائیت اسم مقدّم می شود جایی است که هردو اسم، نکره باشند و در ضمن صلاحیت مبتدا شدن

ص: ۱۲

برای هردو وجود داشته باشد که در این صورت در آن جمله اسم مقدّم، مبتدا می شود، مانند: «أفضل منک أفضل منّی» که اسم تفضیل به واسطۀ عمل کردن بر محل مجرور-البته به واسطه جارّ-تخصیص خورده و از نکرۀ محضه بودن خارج شده است.

نکته: اموری که باعث می شوند اسم نکره، صلاحیت مبتدا شدن را دارا گردد همگی آنها نکره را از حالت ابهام شدید خارج کرده و مقداری از آن ابهام می کاهند و اسم نکره را به معرفه نزدیک می نمایند. ابن مالک در الفیه می گوید:

و لا یجوز الإبتداء بالنکره

ما لم تفد ک «عند زید نمره

و هل فتی فیکم. فما خلّ لنا

و رجل من الکرام عندنا

و رغبه فی الخیر خیر. و عمل

برّ یزین» و لیقس ما لم یقل

الثالثه: سوّمین قسم از مواضع سه گانه ای که حکم به ابتدائیت اسم مقدّم می شود، جائی است که آن دو اسم در جمله اسمیه از حیث تعریف و تنکیر مختلف باشند یعنی یکی معرفه و دیگری نکره باشد و در ضمن اسم مقدّم نیز آن اسم معرفه باشد که در این صورت اسم مقدّم معرفه، مبتدا بوده و اسم نکرۀ مؤخّر، خبر آن می باشد، مانند: «زید قائم» . امّا اگر اسم مقدّم، نکره و غیرصالح برای مبتدا شدن بود یعنی مسوّغ و مجوّز ابتداء به نکره را نداشت، آن اسم مقدّم، خبر است و آن اسم مؤخّر که معرفه و یا نکرۀ مسوّغه است مبتدا می باشد، مانند: «ذهب خاتمک» که «ذهب» خبر مقدّم و «خاتمک» مبتدای مؤخّر است چون اوّلی نکرۀ محضه و دوّمی معرفه است و یا در مثل «نادر أفضل منک» که اسم اوّل «نادر» نکره محضه و اسم دوّم «أفضل منک» نکرۀ مسوّغه است، اسم اوّل، خبر مقدّم و اسم دوّم، مبتدای مؤخّر است.

امّا اگر اسم اوّل نکرۀ مسوّغه و اسم دوّم معرفه بود، مثل: «خیر منک زید» که «خیر» در اصل «أخیر» و افعل التفضیل است و به واسطه عمل کردن، صلاحیت مبتدا واقع شدن را دارا می باشد و بعد از آن اسم معرفه «زید» واقع است، بین جمهور نحویین و سیبویه اختلاف است.

ص :۱۳

جمهـور نحـويين قائـل هسـتند که نکرهٔ مسـوّغه در این فرض هماننـد نکرهٔ غیر مسوّغه در فرض سـابق است که نمی توانست تا معرفه در کلام وجود دارد مبتـدا واقع شود، بنابراین آن اسم معرفه، مبتـدا و آن اسم نکره خبر است. لکن سـیبویه قائل است که نکرهٔ مسوّغه در این فرض در مثل: «کم مالک؟» که «کم» اسـتفهامی به واسـطه صدرات طلبی خود دارای صلاحیت مبتدا شدن است و یـا در مثل: «خیر منک زیـد» که «خیر» به واسـطه عمل کردن دارای آن صـلاحیت است، مبتـدا بوده و اسم معرفه در دو مثال خبر است.

و وجهه: و دلیل سیبویه در این باره دو چیز است:

۱-اصـل اوّلی در چینش کلاـم این است که هرکلمه در جای خود و موضع خود واقع شود و اگر اسم مقـدّم در این فرض، خبر گرفته شود خلاف این اصل است با توجه به اینکه شرایط ابتدائیت را نیز دارد.

۲-همانگونه که جمهور در جملـهٔ اسـمیه ای که هردو جزء آن معرفه است با اینکه اسم مقـدّم در آن، اگر غیر اعرف و در رتبهٔ پایین تری از اسم مؤخّر بوده و اسم مؤخّر أخص و اعرف از اسم مقـدّم باشد مثل «الفاضل أنت» که ضـمیر در رتبهٔ اوّل معارف و ذواللام در رتبـهٔ چهارم است، می گوینـد اسم مقـدّم مبتداست در اینجا نیز باید همانگونه بگویند، زیرا در این فرض نیز اسـم مؤخّر اعرف و اسم مقدّم، نکره ایست که در حکم اسم غیر اعرف است. ۱

و یتّجه جواز الوجهین: از دیـدگاه مؤلف کتـاب حکم این صورت، صـحیح بودن هردو قول است که یکی را جمهور و دیگری را سـیبویه قائـل است، به همین جهت در مثـل: «کم مالک» می توان «کم» را مبتـدا و یا خبر مقـدّم و «مالک» را خبر یا مبتـدای مؤخّر دانست و این جایز الوجهین بودن به جهت عمل کردن و صحیح دانستن هر دو دلیل جمهور و سیبویه است.

و یشـهد لابتدائیه النکره. . . و لخبریتها: مؤیّد و شاهد بر صـحّت ابتدائیت و خبریّت نکرهٔ مسوّغه در این فرض که اسم دیگر در جمله اسمیه، معرفه است این

ص :۱۴

مطلب است که گاهی نکرهٔ مسوّغه، اسم یکی از نواسخ واقع می شود، که این کاشف از صحّت ابتدائیت نکرهٔ مسوّغه است، مانند این قول خداوند متعال: فَإِنَّ حَسْبَكَ اَللّٰهُ (الأنفال/۶۲) زیرا اسم «إنّ» سابقا مبتدا بوده است و «حسب» نیز نکره مسوّغه است چون اضافه گردیده است.

باید دانست که اسمهایی نظیر «حسب، مثل و غیر» در صورت اضافه شدن به معارف-هرچند اضافه به اعرف المعارف که ضمیر است شوند-معرفه نمی شوند لکن مجوّز ابتداء به نکره را دارا می گردند و به همین جهت است که «حسب» در آیه با اینکه اضافه به ضمیر مخاطب شده است باز به حالت تنکیر خود باقی است ولی مجوّز برای ابتدائیت را دارا گردیده است.

و شاهد دیگر قول اعراب است که می گویند: «بحسبك زید» که «حسب» مبتدا می باشد، زیرا باء زائده در کلام مثبت بر مبتدا داخل می شود به خلاف کلام منفی که بر خبر وارد می گردد.

و گاهی نیز نکرهٔ مسوّغه در فرض مذکور-جمله اسمیه ای که یک جزء آن اسم معرفه است-خبر واقع می شود، مانند قول عربها که می گویند: «ما جاءت حاجتك؟» که اصل این عبارت «ما حاجتك» بوده است که «ما» استفهامی در محل رفع و خبر مقدّم بوده هرچند که دارای مسوّغ و مجوّز ابتدائیت است زیرا تمامی أدوات استفهام صدارت طلب هستند و صدارت طلبی یکی از مسوّغات ابتداء به نکره است، و «حاجتك» مبتدای موخّر است، سپس فعل «جاءت» که از ملحقات افعال ناقصه است بر این جمله داخل شده است و «حاجتك» را بنا بر اسم بودن رفع داده و «ما» را بنا بر خبر بودن محلا نصب می دهد زیرا مبنی است و به جهت صدارت طلبی مقدّم بر «جاءت» شده است و می دانیم که تقدیم خبر افعال ناقصه بر آنها جایز می باشد.

و باید دانست که دلیل بر صحّت این ترکیب این است که اگر «حاجتك» در اصل مبتدا فرض نمی شد و «ما» مبتدا بود، «جاءت» که فعل ناسخ است نمی توانست داخل بر جمله «ما حاجتك» شود، زیرا هیچ عامل مقدّمی نمی تواند بر کلمات صدارت طلب مثل ادات استفهام عمل کند و چون ناسخ برای از بین بردن اعراب اوّلیه اجزای جمله اسمیّه و سپس اعراب جدید دادن می آید، بنابراین

ص :۱۵

نمی توانست فعل «جاءت» داخل بر این جمله گردد به جهت اینکه قدرت عمل بر جزء اوّل آن را نداشت و لکن اگر خبر فرض شود دخول افعال ناقصه بر آن جمله اشکالی ندارد.

زیرا قبل از عمل فعل ناسخ، «ما» استفهامی بدلیل صدارت طلبی بر فعل ناسخ مقدّم شده، سپس فعل ناسخ بر اسم و آن خبر مقدّم عمل می کند و عمل عامل مؤخّر بر کلمات صدارت طلب مانعی ندارد زیرا تنها تقدّم عامل بر آنهاست که با شأن صدارت طلبی آنها تنافی دارد.

اشکال نشود که چه مانعی دارد که «ما» اسم مقدّم فرض شود و «حاجتک» خبر باشد، بدلیل اینکه اوّلا فرض ما در صورت رفع «حاجتک» است و اسم افعال ناقصه مرفوع می باشد و ثانیا اسم افعال ناقصه هرگز مقدّم بر آنها نمی شود.

و أمّا من نصب: و اگر آن مثال به صورت «ما جاءت حاجتک» استعمال شود که به کلمه «حاجتک» نصب داده است، این نیز دلیل بر اسمیت «ما» استفهامی و دخول ناسخ بر آن نمی شود.

زیرا اصل جمله قبل از دخول ناسخ «ما هی حاجتک» بوده که «ما» مبتدای جمله کبری و «هی حاجتک» جمله صغری و خبر برای «ما» است، سپس فعل ناقصه «جاءت» بر جمله صغری داخل شده و ضمیر «هی» را بنا بر اسم بودن رفع داده و سپس در آن مستتر شده است و «حاجه» را بنا بر خبریت نصب داده و آنگاه جمله «جاءت حاجتک» خبر برای «ما» اسمیه استفهامیه شده است و معنای جمله اینگونه می شود: «چیست آن حاجتی که حاجت تو است؟» .

و نظیر این جمله یاد شده در وقوع نواسخ بر ضمیر در جمله صغری، جمله «زید هو الفاضل» می باشد البته در صورتی که شما «هو» را مبتدای دوّم دانسته و ضمیر فصل یا تابع تأکیدی برای «زید» ندانید، به همین جهت جایز است افعال ناسخه مثل «کان» داخل بر این ضمیر شده و گفته شود: «زید کان الفاضل» .

یجب الحکم بابتدائیه المؤخّر: تاکنون در آن سه موضع، حکم به مبتدا بودن اسم مقدّم می شد-هرچند در بعضی از صور اختلاف وجود داشت-اما گاهی واجب است که حکم به مبتدا بودن اسم مؤخّر شود، مانند این شعر:

ص: ۱۶

«بنونا بنو أبنائنا و بناتنا

بنو هنّ أبناء الرجّال الأباعد» ۱

شاهد: در مبتدا بودن اسم مؤخّر «بنو أبنائنا» و خبر بودن اسم مقدّم «بنونا» است و این ترکیب هرچند به جهت تقدیم خبر و تأخیر مبتدا، خلاف اصل است لکن به جهت رعایت معنای مراد و مورد نظر شاعر و وجود قرینۀ معنوی، واجب است اینگونه ترکیب شود؛ زیرا شاعر در مقام این است که بگوید فرزندان پسران ما (بنو أبنائنا: نوه های پسری ما) مانند خود فرزندان ما (بنونا) هستند و این دو در حکم هم می باشند پس «بنونا» مشبّه به و «بنو أبنائنا» مشبّه می باشد، و می دانیم در مقام تشبیه همواره آن اسمی که مشبّه می باشد در جمله اسمیّه، مبتدا گذاشته می شود، بنابراین اصل عبارت اینگونه: «بنو أبنائنا کبنینا» بوده است و مجرور که مشبّه به بوده بعد از حذف کاف تشبیه، مرفوع شده و مقدّم بر مبتدا که مشبّه بوده گشته است.

یضعّف: اگر کسی بگوید این شعر از باب تشبیه معکوس و مقلوب است که در این نوع تشبیه برای رساندن مبالغه، جای مشبّه با مشبّه به عوض می شود و آنکه اصل و قوی در دارا بودن وجه شبه است و باید مشبّه به باشد مثل «أسد» در جملۀ «الأسد کزید» و آنکه ضعیف در داشتن وجه شبه است و باید مشبّه باشد مثل «زید» جای آن دو عوض می شود و مشبّه، مشبّه به قرار داده می شود و مشبّه به در جای مشبّه گذاشته می شود، لذا «أسد» تشبیه به «زید» می گردد و اینکار برای بیان مبالغۀ وجود وجه شبه در آن فرد ضعیف است به طوری که متکلم ادعا می کند که باید او را مشبّه به قرار داد و متکلم کلام را طبق این مبالغه-به خلاف تشبیه مستوی که هرکدام از اجزای تشبیه در جای خود قرار دارند و به عنوان مثال گفته می شود: «زید کالأسد» -بیان می کند و می گوید: «الأسد کزید» تا بفهماند که «زید» در شجاعت چنان است که «أسد» تشبیه به او می شود و در تشبیه معکوس اسم اوّل مبتدا و اسم دوّم خبر است و در شعر می شود این فرض را کرد که تشبیه معکوس بوده و اسم اوّل «بنونا» مبتدا و اسم دوّم «بنو أبنا ئنا» خبر است و این شعر شاهد برای تأخیر مبتدا و تقدیم خبر نمی باشد. و مراد شاعر این است که بگوید نوه های پسری ما از حیث

نسبت چنان به ما قریب هستند که باید پسرهای ما به آنان تشبیه شوند. لکن این قول ضعیف است زیرا اوّلا: تشبیه معکوس نادر الوقوع در زبـان عرب است و ثانیـا: این ترکیب مخـالف اصل اوّلی در کلام تشبیهیّه است که آن اصل عبارت از عـدم مبالغه و تأکیـد در کلام و عـدم تشبیه معکوس می باشـد بلکه اصـل در آن، تشبیه مستوی است مگر اینکه مقتضای حال و مقام کلام، مبـالغه باشـد که در این صورت، تشبیه معکوس جـا دارد که در این هنگـام بایـد جمله را متنـاسب بـا آن ترکیب نموده و چون قرینه ای برای اثبات وجود تشبیه معکوس و مبالغهٔ در تشبیه در این شعر نداریم، شعر را مطابق اصل اوّلی که تشبیه مستوی است ترکیب می کنیم و می گوئیم «بنونا» خبر مقدّم و «بنو أبنا ئنا» مبتدای مؤخّر است.

نکته: بعضـی از شـارحین مغنی اللـبیب عبـارت «مخـالف للاـصول» را اینگونه بیـان کرده انـد که ترکیب برطبق تشـبیه معکوس مخالف با اصول و قواعد نحو است زیرا علم نحو نظر به اصل معنا دارد و مبالغه در اصل معنا مدخلّیتی ندارد و در نتیجه به علم نحو ربطی نـدارد که در اینجـا بحث شود بلکه با دیـد بلاغی و بیانی بایـد به آن نظر کرد. این تفسـیر به نظر می رسـد که جای تأمّل داشـته باشد زیرا علم نحو متکفل بیان قواعدی است که مراد و مقصود متکلم همانگونه که هست بیان شود خواه در کلام مبالغه باشد خواه نباشد.

ترکیب شـعر: «بنو» خبر مقـدّم و مضاف، و «نا» در محل جر و مضاف الیه آن است، «بنو» دوّم مبتدای مؤخّر و «أبناء» مضاف الیه آن است که اضافه به ضـمیر «نا» گردیـده است و واو، عاطفه است که جمله بعد را عطف بر جمله اسـمیهٔ قبل می کند و «بنات» مبتدای جمله کبری و مضاف به «نا» و «بنو» مبتدای جمله صـغری است که اضافه به «هنّ» شده است و «أبناء» خبر جمله صـغری می باشد که اضافه به «الرجال» شده است و «الأباعد» جمع «الأبعد» و صفت برای «الرجال» است.

معنای شـعر: «فرزندان پسـران ما همچون فرزندان ما هستند و دختران ما، فرزندان آنان، فرزندان مردانی هستند که از ما دور–از حیث نسب–هستند» .

## ما يعرف به الاسم من الخبر

متن

اعلم أنّ لهما ثلاث حالات: إحداها: أن يكونا معرفتين، فإن كان المخاطب. . .

شرح دوّمین حکم از احکام مهم نحوی که در باب رابع بحث می شود، قاعده و اصلی است که با آن اسم نواسخ از خبر آنها تشخیص داده می شود. شایان توجّه است که فرق بین این مسأله بـا مسأله قبل این است که در اینجا بحث از تعیین اسم و تشخیص آن از خبر در جملات اسمیهٔ منسوخه می باشد. لکن در مسأله قبل بحث از تعیین مبتدا و تشخیص آن از خبر در جملات اسمیهٔ غیرمنسوخه بود.

قابل ذکر است در فرض و صورتی نیاز به علائم و ممیزات برای تشخیص اسم از خبر است که جای توهّم و احتمال اشتباه خبر با اسم و بالعکس باشد، بنابراین در مواردی که بعد از ناسخ، جمله یا شبه جمله باشد حتما آن جمله خبر است و اسم دیگر، اسم آن ناسخ است، بنابراین تنها مورد اشتباه منحصر است در جایی که بعد از ناسخ دو اسم باشد.

باید دانست که برای اسم و خبر نواسخ سه صورت وجود دارد:

إحداها: هردو معرفه باشند که این خود دو حالت دارد:

۱-مخاطب یکی از این دو اسم را می داند و به اسم دیگر علم ندارد، در این صورت، متکلم آن اسمی که مخاطب می داند اسم ناسخ و اسم دیگر را خبر آن قرار می دهد، زیرا همواره آن جزیی که متم الفائده است و باعث رفع جهل می باشد خبر قرار داده می شود، به عنوان مثال برای کسی و مخاطبی که می داند «زید» وجود دارد

ص :۱۹

لکن نمی داند او برادر «عمرو» است، گفته می شود: «کان زید أخا عمرو» و برای کسی که می داند «عمرو» برادری دارد لکن نمی داند که اسم آن «زید» است، گفته می شود: «کان أخو عمرو زیدا» بنابراین مخاطب هرکدام از اسمها را که می شناسد متکلم آن را اسم «کان» و آن که نمی داند خبر «کان» قرار می دهد.

۲-مخاطب هردو اسم را می داند لکن نسبت بین این دو اسم را نمی داند که آیا موجبه است یا اینکه نسبت بین این دو اسم سالبه می باشد. مثلا او شنیده است که «زید» وجود دارد و مردی نیز «قائم» است لکن نمی داند که آیا «زید» همان «قائم» است یا نیست یعنی در قلب و نهاد خود هرکدام را بطور مجزا می شناسد لکن نمی داند که آیا این دو در خارج باهم متحد و یکی هستند یا خیر، آن دو باهم ربطی ندارند و «زید» کسی است و «قائم» شخص دیگری می باشد.

در این فرض دو صورت وجود دارد:

الف: یکی از این دو اسم اعرف بوده و رتبهٔ آن در معارف از دیگری مقدّم است. که در این صورت، قول مختار و مورد نظر مولف کتاب این است که اسم اعرف، اسم ناسخ و دیگری خبر آن قرار داده می شود و گفته می شود. «کان زید القائم» هرچند جایز است که به طور بسیار قلیل گفته شود: «کان القائم زیدا» که اسم غیر اعرف، اسم ناسخ قرار داده شده است.

ب: اگر یکی اعرف از دیگری نبود و در بین معارف دارای یک رتبه بودند، در این صورت شمای متکلم اختیار دارید که هرکدام که خواستید اسم و دیگری خبر قرار دهید، به عنوان نمونه شما در مثال سابق-با فرض اینکه مخاطب هردو اسم را می شناسد و تنها نسبت را نمی داند-می توانید بگوئید: «کان زید أخا عمرو» و یا «کان أخو عمرو زیدا» زیرا هردو اسم دارای یک رتبه هستند، زیرا مضاف به علم، حکم علم را دارد.

و یستثنی من ذلک: از این حکم که در صورت الف گفته شد که اگر یکی از دو اسم، اعرف باشد آن را اسم ناسخ قرار داده می شود یک مورد استثناء شده و آن در جایی است که یکی از دو اسم مختلف الرتبه اسم اشاره بوده که بر آن هاء تنبیه

داخل شده باشد، در این صورت حتما آن اسم اشاره، اسم ناسخ است هرچند اسم دیگر، اعرف از آن باشد زیرا شأن هاء تنبیه، صدارت در جمله اسمیه است هرچند آن جمله توسط نواسخ، منسوخ شده باشد مانند: «إنّ هذا زید» . مگر اینکه آن اسم دیگر، ضمیر باشد که در این صورت آن ضمیر، اسم ناسخ قرار داده می شود و اسم اشاره خبر آن خواهد بود؛ زیرا ضمیر اعرف المعارف است و سپس باید مقدّم بر اسم اشاره و هاء تنبیه گردد، زیرا ضمیر همواره یا مستتر در عامل یا متصل به آن است و ناسخ نیز که قهرا مقدّم از هاء تنبیه می باشد؛ زیرا عامل در جمله اسمیه است، به همین جهت عامل نیز به تبع ضمیر، مقدّم می شود. پس اسم اشاره موخّر بوده و خبر است، مانند: «إنّه هذا» .

فإنّ الأفصح: این عبارت دلیل برای اسم بودن ضمیر در صورتی که جزء دیگر اسم اشاره است، می باشد به این بیان که اگر جمله اسمیه غیرمنسوخ بوده و اجزای جمله اسمیه، ضمیر و اسم اشاره باشد، اگر می خواستیم هاء تنبیه در جمله بیاوریم، احسن و أفصح این است که اوّلا ـ ضمیر مبتدا قرار داده و هاء تنبیه را بر آن داخل کرده و اسم اشاره، خبر قرار داده شود، یعنی هاء تنبیه که علت اسم بودن اسم اشاره می شد، در این فرض بر ضمیر داخل می شود، لذا اسم اشاره خبر می گردد، مانند قول امام سید الساجدین «ع» در دعا برای طلب عفو:

«ها أنا ذا یا ربّ مطروح بین یدیک» ۱«بدان که من اینم ای خدا که در مقابل تو افتاده ام»

بنابراین در باب نواسخ نیز اگر اجزای جمله، ضمیر و اسم اشاره بود و هاء تنبیه نیز در کلام می خواست واقع شود، علی القاعده همانند جمله اسمیه غیر منسوخ باید بر ضمیر که اسم ناسخ می باشد داخل شود لکن چون هرگاه اسم نواسخ ضمیر شد یا در آنها مستتر و یا متصل به آنها می گردد ممکن نیست که هاء تنبیه بر آن داخل شود، لذا بر خبر داخل می گردد، بنابراین در این صورت دخول هاء تنبیه بر اسم اشاره دلیل بر اسمیت آن نیست.

علی أنّه سمع: البته باید توجه داشت که بطور غیرفصیح اینگونه نیز شنیده شده است که گاهی هاء تنبیه در جمله اسمیه غیرمنسوخ بر اسم اشاره قرار گرفته، که در این صورت اسم اشاره مبتدا و ضمیر خبر می باشد، مانند: «هذا أنا» .

و اعلم أنّهم حکموا: باید دانست که ادات مصدری مثل «أن و أنّ» وقتی فعلی را تأویل به مصدر می برند، آن مصدر مؤول دو صورت دارد:۱-مصدر مؤول نکره: این در صورتی است که فاعل آن فعل که ادات مصدری بر آن است و یا اسم «أنّ» نکره باشد، مانند: «أعجبنی أن صنع رجل» یا «أعجبنی أنّ رجلا صنع» که تاویل به «أعجبنی صنع رجل» می رود.۲-مصدر مؤوّل به معرفه: که این در صورتی است که فاعل فعل یا اسم «أنّ» معرفه باشد، مانند: «أعجبنی أن صنع زید» یا «أعجبنی أنّ زیدا صنع» که تأویل به «أعجبنی صنع زید» می رود در صورت دوّم مصدر مؤول، معرفه بوده و در حکم ضمیر است هرچند در مواضع دیگر، مضاف به علم، در حکم علم است و در رتبهٔ دوّم قرار دارد لکن در اینجا در حکم ضمیر است و در رتبهٔ اوّل معارف قرار دارد زیرا همانند ضمیر وصف برای آن آورده نمی شود و از این نکته کشف می شود که مصدر مؤول در حکم ضمیر است. لذا اگر امر دائر شد که بین مصدر مؤول معرفه و اسم معرفهٔ دیگر، یکی را اسم و دیگری را خبر نواسخ بگیریم، مصدر مؤول معرفه چون در رتبه ضمایر است، اسم آن ناسخ قرار داده می شود، و به همین جهت قراء سبعه در این آیه شریفه که در بیان قول منکرین روز قیامت و زنده شدن دوباره انسان است:

مَا كَانَ حُجَّتَهُمْ إِلاّ أَنْ قَالُوا ائْتُوا بِآبَائِنَا إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ «الجاثیه/۲۵»

«أن قالوا» را که مؤول به «قولهم» است اسم «کان» قرار داده و محلا مرفوع دانسته و «حجه» را خبر مقدّم «کان» قرار داده و آن را منصوب قراءت می کنند. و همچنین این آیه شریفه که در بیان جواب قوم حضرت لوط است آن گاه که ایشان به آنان می گفت از اعمال شنیع پرهیز کنید: فَمَا كَانَ جَوَابَ قَوْمِهِ إِلاّ أَنْ قَالُوا أَخْرِجُوا آلَ لُوطٍ مِنْ قَرْيَتِكُمْ إِنَّهُمْ أُنَاسٌ يَتَطَهَّرُونَ «النمل/۵۶»

قراء سبعه «جواب» را بنا بر خبریت برای «کان» منصوب قراءت کرده اند، که

ص :۲۲

در این صورت محل «أن قالوا» بنابر اسمیت مرفوع می باشد.

باید دانست در این دو آیه، قراءت رفع که قراءت حسن بصری ۱است بنابر اینکه «حجه» و «جواب» اسم «کان» باشد ضعیف است، زیرا همانطور که خبر قرار دادن ضمیر از اسمی که از حیث رتبه معارف، پایین تر از آن بوده، ضعیف است، در اینجا نیز آن مصدر که در حکم ضمیر است خبر از اسم دیگری قرار داده شود که رتبه آن پایین تر است، ضعیف می باشد؛ زیرا اسم نکرهٔ مضاف به ضمیر مثل «حجتهم» در حکم علم است و مصدر موؤّل در حکم ضمیر است و رتبهٔ ضمیر و آنچه که در حکم آن است مقدّم از علم می باشد.

الحاله الثانیه: حالت و صورت دوّم اسم و خبر نواسخ-در جایی که نیاز به ملاک و معیار تشخیص اسم از خبر می باشد- صورتی است که هردو نکره باشند که این خود بر دو قسم است:

۱-هردو دارای شرایط اسم بودن می باشند یعنی از نکرات مسوّغه هستند، در این صورت شمای متکلم مخیر در قرار دادن هرکدام از این دو، اسم و خبر هستید، لذا شما می توانید بگویید: «کان خیر من زید شرا من عمرو» یا به عکس کنید و بگویید: «کان شر من عمرو خیرا من زید» و معنا نیز فرق نمی کند و باید دقت داشت که در مثال قبل هردو نکره، مسوّغ داشته و شرایط اسم بودن را دارا می باشند و آن عمل در جار و مجرور است.

۲-یکی از دو اسم، مسوّغ داشته و شرط اسم بودن را دارا باشد. که در این صورت، آن اسم مسوّغ دار را اسم و دیگری را خبر قرار می دهی، مثل: «کان خیر من زید امرأه» که تنها «خیر» نکره مسوّغه است و «امرأه» به جهت نکره محضه بودن شرایط اسم نواسخ و ابتدا را ندارد.

نکته: یک صورت دیگر در مسأله قابل تصور است و آن این است که هردو اسم نکره غیرمسوّغه باشند. که این صورت به جهت عدم صحت استعمال آن، در زبان عرب واقع نمی شود زیرا هیچکدام از این دو، شرایط اسم واقع شدن را ندارند.

ص :۲۳

الحاله الثالثه: این دو اسم بعد از نواسخ، از حیث تعریف و تنکیر مختلف باشند، که در این صورت متکلم باید اسم معرفه را اسم و اسم نکره را خبر قرار دهد، مانند شعر صفیه بنت عبد المطلب-عمه پیامبر-در سوگ رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم:

الا یا رسول اللّه کنت رجاءنا

و کنت بنابرّا و لم تک جافیا

«و کنت رحیما هادیا و معلّما

لیبک علیک الیوم من کان باکیا» ۱

کأنّ علی قلبی لذکر محمّد

و ما خفت من بعد النبی المکاویا

أفاطم صلّی اللّه ربّ محمّد

علی جدث أمسی بیثرب ثاویا

فدی لرسول اللّه أمّی و خالتی

و عمّی و آبائی و نفسی و مالیا

شاهد: در مختلف بودن-از حیث تعریف و تنکیر-اسم و خبر «کان» است که از نواسخ می باشد که در این صورت اسم معرفه که ضمیر مخاطب در «کنت» و ضمیر مستتر غائب در «کان» است اسم «کان» و اسم نکره که «رحیما» و «باکیا» است خبر آن دو قرار داده شده است.

معنای شعر: «و شما ای پیامبر! مهربان و هدایت گر و تعلیم دهندهٔ مردم بودید و باید گریه کند امروز بر تو کسی که گریه کننده می باشد» .

و لا یعکس إلاّ فی الضروره: و در زبان عرب عکس این قاعده-معرفه اسم نواسخ و نکره خبر نواسخ قرار دادن-آورده نمی شود مگر در ضرورت شعری، مانند قول حسان در هجو بنی امیه بالأخص ابو سفیان:

«کأنّ خبیئه من بیت رأس

یکون مزاجها عسل و ماء» ۲

على أنيابها أو طعم غضّ

من التّفاح هصّره الجناء

ألا أبلغ أبا سفيان عنّى

مغلغله فقد برح الخفاء

بأنّ سيوفنا تركتك عبدا

و عبد الدار سادتها الإماء

هجوت محمّدا فأجبت عنه

و عند اللّه فى ذاك الجزاء

ص :۲۴

شاهد: در این است که «مزاج» با اینکه به واسطه اضافه، معرفه شده است، خبر بوده و «عسل» با اینکه نکره است اسم ناسخ قرار داده شده است البته اینکار خلاف اصل بوده و به جهت ضرورت شعری و تطابق قوافی باهم صورت گرفته است.

معنای شعر: «گویا شرابی که از مکان بیت رأس و اینچنین صفت دارد که مخلوط آن عسل و آب است بر دندانهای آن کس باشد» .

نکته: «خبیئه» اسم «کأنّ» و «علی أنیابها» خبر آن است و «بیت رأس» اسم دهی است در شام که نزدیک به اردن می باشد.

و أمّا تجویز الزجاج: با توجه به این قاعده که هرگاه بعد از ناسخ یک اسم معرفه و یک اسم نکره باشد آن اسم معرفه، اسم ناسخ و آن نکره، خبر ناسخ است، و خلاف این قاعده مگر در ضرورت شعری جایز نیست، اشکال می شود که زجاج در این آیه شریفه در قراءت ابن عامر که فعل «تکن» مؤنث قراءت کرده، نکره بودن اسم ناسخ با وجود اسم معرفه در کلام را جایز دانسته است:

أَ وَ لَمْ یَکُنْ لَهُمْ آیَةً أَنْ یَعْلَمَهُ» (الشعراء/۱۹۷)

به این صورت که «آیه» اسم «تکن» است و به همین جهت فعل ناقصه، مونث آورده شده و «أن یعلمه» اسم مؤول معرفه، در محل نصب بوده و خبر «تکن» می باشد. پس نتیجه گرفته می شود که این استعمال، تنها در ضرورت شعری جایز نیست بلکه در نثر فصیح نیز جایز می باشد. مولف کتاب اشکال می کند به اینکه تجویز زجاج در این قراءت مردود است به همان دلیلی که سابقا ذکر کردیم که مصدر مؤول در حکم ضمیر است و خبر واقع شدن ضمیر و آنچه که در حکم آن است برای اسمی که در رتبه پائین تری از حیث تعریف قرار دارد ضعیف است همانطور که در آیه شریفه: «ما کانَ جَوابَ قَوْمِهِ إِلاّ أَنْ قالُوا» گفته شد.

و اعتذر له: کسانی آمده اند و برای این تجویز زجاج توجیهی ذکر کرده اند به این صورت که «لهم» حال مقدّم از «آیه» است و حال همانند صفت، اسم نکره را تخصیص می زد، بنابراین نکره غیرمحضه یعنی نکره مسوّغه می گردد که جایز است

ص: ۲۵

اسم نواسخ و متبدا واقع شود. باید دانست این اعتذار و توجیه نیز صحیح نیست، زیرا مصدر مؤول در حکم ضمیر است و خبر آوردن ضمیر و آنچه که در حکم آن است از غیر ضمیر چه مسوغ داشته باشد و چه نداشته باشد صحیح نمی باشد زیرا اخبار اعرف از غیراعرف لازم می آید.

نکته: شایان ذکر است که مؤنث بودن فعل «تکن» دلیل بر اسم بودن «آیه» نکره و خبر بودن «أن یعلمه» در آیهٔ مورد بحث نمی شود، زیرا در این قراءت، فعل «تکن» یا تامه است یا ناقصه. در صورت اوّل «آیه» فاعل آن و «أن یعلمه» بدل از آن یا خبر برای مبتدای محذوف است و «لهم» متعلق به «تکن» است، و در صورت ناقصه بودن «تکن» اسم آن ضمیر قصه و «أن یعلمه» مبتدای مؤخر و «آیه» خبر مقدّم است و کل این جمله خبر برای «تکن» می باشد، یا «آیه» اسم آن و «لهم» خبر و «أن یعلمه» بدل از «آیه» و یا خبر برای مبتدای محذوف است. و در قراءت مشهور که «یکن» قراءت شده «أن یعلمه» اسم آن و «آیه» خبر مقدّم آن است.

ص :۲۶

## ما یعرف به الفاعل من المفعول

### اشاره

متن

أکثر ما یشتبه ذلک إذا کان أحدهما اسما ناقصا و الآخر اسما تاما و طریق معرفه ذلک أن تجعل فی موضع التام. . .

شرح سومین حکمی که در باب چهارم کتاب پیرامون آن بحث می شود، دربارهٔ ملاک و معیاری است که با آن فاعل از مفعول تشخیص داده شود. و با آن ملاک، صحت و عدم صحت فاعل و مفعول قرار دادن دو اسم را در کلام نویسنده یا گوینده ارزیابی می گردد.

باید دانست که اسم به اعتبار نیاز به توضیح داشتن بر دو قسم است:۱-تام، که نیازی به توضیح ندارد مثل «زید» ،۲-ناقص که نیاز به توضیح به واسطه الفاظی مانند صله و یا صفت دارد مانند موصولات و اسمهای دائم التوصیف که در کلام واقع می شوند.

اگر در جمله دو اسم تام، فاعل و مفعول قرار داده شود، این از حیث معنا ممکن بوده و اشکالی ندارد، مانند «ضرب زید عمرا»

و اگر یکی تام و دیگری ناقص باشد مثل «ضرب زید من قام أبوه» یا «ضرب من قام أبوه زیدا» ، در این صورت است که أکثرا موجب اشتباه فاعل با مفعول می شود، لذا فرمولی نیاز است که مخاطب و شخص قاری بتواند در کلام گوینده و نویسنده دقیقا فاعل از مفعول تشخیص دهد، به همین جهت مؤلف کتاب می گوید:

اوّلا باید کلام متکلم را ملاحظه کرد اگر اسم تام «زید» مرفوع بود جای آن اسم

مرفوع، ضـمیر متکلم مرفوع قرار داده می شود. و به جای اسم ناقص، مصـداق آن که هم معنا با اوست قرار می دهیم، مثلا اگر مصداق آن اسم ناقص، از ذوی العقول بود اسم آن ذوی العقول جایگزین می کنیم مثلا به جای «من قام أبوه» کلمهٔ «عمرو» که همـان کسـی است که پـدر او قیام کرده است و اسم مصـداق آن موصول است قرار می دهیم به عنوان نمونه در مثال اوّلی می گوئیم: «ضربت عمرا» در این هنگام اگر معنا درست بود و محالی لازم نمی آید و در ضمن در خارج نیز صادق بود می گوئیم رفع «زید» بنابر فاعلیت درست است و محل «من» موصول منصوب بنا بر مفعولیت است. و اگر اسم تام منصوب بود، مانند مثال دوّم، به جـای آن اسم ناقص، اسم تامی هم معنا و مصـداق آن در خارج می گـذاریم و به جای اسم تام، ضـمیر مفعولی متکلم قرار می دهیم مثلاـ در مثـال دوّم می گوئیم «ضـربنی عمرو» در این صورت اگر از حیث معنـا و مطابقت با مراد متکلم اشـکالی نـداشت، می دانیم که اعراب اوّلیه کلام صـحیح بوده و فاعلیت «من قام» و مفعولیت «زیـد» صـحیح است، ماننـد هردو مثال که صحیح است، لکن اگر این کار کرده شد و معنا غلط گردید، معلوم می شود که اعراب در کلام متکلم یا نویسـنده اشـتباه بوده است، ماننـد: «أعجب زیـد مـا کره عمرو» که در اینجـا «زیـد» اسم تـام و «ما» موصوله، اسم ناقص است و «کره عمرو» صـله آن است.

در این صورت که در کلاـم متکلم، اسم تام «زیـد» مرفوع است پس بایـد به جای آن ضـمیر متکلم مرفوع قرار دهیم و به جای «مـا کره عمرو» اسم مصـداق و چیزی که بـاعث نـاراحتی عمرو شـده بگـذاریم و اعراب نصب نیز به آن بـدهیم حالا اگر اسـم مصـداق آن «ثوب: لباس» باشـد، مثال مبدّل به «أعجبت الثوب» می شود که این کلام از حیث معنا غلط است چون کسـی نمی توانـد لباسـی را به تعجب وادارد زیرا تنهـا انسان تعجب می کنـد پس اعراب رفع برای «زیـد» در کلام متکلم غلط است و باید «زید» منصوب گردد و محل «ما» مرفوع باشد و اصل کلام متکلم باید اینگونه گردد:

«أعجب زیدا ما کره عمرو» یعنی «به تعجب واداشت زید را آن چیزی که (لباسی که) عمرو آن را دوست نداشت» .

لکن اگر مصداق «ما کره عمرو» در مثال، انسان مثل «النساء» باشد که دارای

عقل است در این صورت، رفع «زید» و نصب محلی «ما» صحیح و جایز است زیرا برگردان فرمولی و آزمایشی آن مثال متکلم «أعجبت النساء» می شود که مثال از حیث معنا و مطابقت خارجی صحیح است، همانطور که نصب «زید» و رفع محلی «ما» نیز صحیح و جایز است زیرا برگردان فرمولی و آزمایشی آن که «أعجبتنی النساء» است، نیز صحیح است. به همین جهت در کتاب کلمه «جاز» آورده شده که بفهماند هردو وجه جایز است پس نتیجه می گیریم که اگر مصداق «ما» غیر ذوی العقول بود، رفع اسم تام جایز نیست و تنها نصب آن صحیح است و اگر مصداق «ما» ذوی العقول بود هردو وجه رفع و نصب آن اسم تام ممکن است چون معنای کلام در هردو وجه صحیح است همانطور که اگر اسم ناقص در مثال «من» موصوله یا «الذین» بود، دو وجه رفع و نصب در کلام برای اسم تام و ناقص، ممکن می باشد، زیرا «من» و «الذین» تنها و یا اکثرا در ذوی العقول استعمال می شود.

## فرعان

متن

تقول: «أمكن المسافر السفر» بنصب المسافر، لأنّك تقول: «أمكننی السفر» .

شرح در پایان بحث «ما یعرف به الفاعل من المفعول» دو نکتهٔ متفرع از این بحث مطرح می گردد. مسالهٔ مورد بحث در این دو فرع نیز دربارهٔ ملاک شناخت فاعل از مفعول است با این تفاوت که در اصل مسأله که قبلا گذشت یکی از دو اسم بعد از فعل، از اسماء ناقصه بود و در این دو فرع هردو اسم از اسماء تامه می باشد.

باید دانست که اوّلین از آن دو فرع، دربارهٔ ملاک تمییز فاعل از مفعول است و دوّمین آن دربارهٔ میزان تمییز نائب فاعل از مفعول می باشد و تفصیل آن دو فرع عبارت است از:۱-شما می توانید بگوئید: «أمكن المسافر السفر» به نصب «المسافر» و رفع «السفر» زیرا در برگردان آزمایشی آن می توانید به جای اسم منصوب، ضمیر متکلم منصوب قرار داده و معنای کلام نیز صحیح باشد لذا می گوئید: «أمكننی

ص: ۲۹

السفر» یعنی «متمکن و غنی کرد مرا سفر»

لکن نصب «السفر» و رفع «المسافر» غلط است زیرا مثال آزمایشی و برگردان آن غلط است زیرا آن مثال آزمایشی اینگونه می شود: «أمکنت السفر» که معنای صحیحی ندارد زیرا معنای «متمکن و غنی کردم سفر را» غلط است.

۲-شما می توانید بگوئید: «زید فی رزق عمرو عشرون دینارا» ۱در این صورت فقط رفع «عشرون» درست است؛ زیرا «عشرون» نائب فاعل فعل مجهول «زید» است و معنای عبارت اینگونه می شود: «زیاد گردیده شده است در رزق و روزی عمرو بیست دینار» . و نصب آن بنا بر مفعول به بودن برای «زید» و نائب فاعل بودن «فی رزقه» صحیح نیست، زیرا تا وقتی که در کلام مفعول به وجود دارد، در حالت مجهول بودن فعل، دیگر کلمات مثل مصدر و جار و مجرور نمی تواند نائب فاعل واقع شود، ابن مالک می گوید:

و قابل من ظرف أو من مصدر

أو حرف جرّ بنیابه حری

و لا ینوب بعض هذی إن وجد

فی اللفظ مفعول به و قد یرد

لکن اگر در آن مثال «عمرو» قبل از فعل مجهول «زید» ذکر شود و مرفوع بنابر ابتدائیت گردد و «رزق» اضافه به ضمیر «عمرو» گردد و مثال اینگونه شود: «عمرو زید فی رزقه عشرون دینارا» هردو وجه رفع و نصب «عشرون» صحیح است، و وجه رفع «عشرون» بنابر نائب فاعل شدن برای «زید» است که در این صورت فعل «زید» از ضمیر خالی است زیرا مسندالیه آن «عشرون» بعد از آن مذکور است که در این صورت فعل واجب است مفرد آورده شود هرچند مسندالیه آن تثنیه یا جمع باشد. و «عمرو» مبتدا و جمله «زید فی رزقه عشرون» محلا مرفوع بنا بر خبریت است و ضمیر عائد به مبتدا، ضمیر مضاف الیه در «رزقه» است، به همین جهت ذکر جار و مجرور واجب است، و وجه نصب «عشرون» بنابر مفعول دوّم بودن برای «زید» است و نائب فاعل ضمیر مستتر در آن است که به «عمرو» عود می کند که آن ضمیر سابقا مفعول اوّل بوده است، در این صورت اگر مبتدا، تثنیه و جمع باشد،

ص: ۳۰

لازم است فعل تثنیه و جمع آورده شود و آن ضمیر نائب فاعلی از نوع ضمیر بارز می باشد مثل «عمران زیدا فی رزقهما عشرین» و یا «عمرون زیدون فی رزقهم. . .» . و چون در این صورت در جملهٔ خبر، ضمیر عائد در «زید» وجود دارد، ذکر جار و مجرور وجوبی ندارد و می شود مثال مورد بحث را اینگونه بیان کرد: «عمرو زید عشرین دینارا» و جار و مجرور را حذف کرد.

نکته: شایان ذکر است که فعل «زاد» بر دو قسم است ۱-متعدی به یک مفعول که در فرض تأخیر «عمرو» از «زید» اینگونه است ۲-متعدی به دو مفعول که در فرض تقدیم «عمرو» و نصب «عشرون» اینگونه می باشد و «عشرین» مفعول دوّم آن است.

ص :۳۱

## ما افترق فيه عطف بيان و البدل

متن

و ذلک ثمانیه امور:

أحدها: أنّ العطف لا یکون مضمرا و لا تابعا لمضمر لأنّه فی الجوامد نظیر النعت فی المشتق و لهذا. .

شرح چون غرض و ارزش کاربردی عطف بیان با بدل کل از کل بسیار نزدیک به هم است، و در عبارات، احتمال اشتباه باهم وجود دارد، در مقام معیار و ملاک تشخیص این دو از یکدیگر، معیارهایی ذکر می شود که این دو باهم در کلام اشتباه نشود. در اوّل بحث گفتیم عطف بیان و بدل کل از کل از حیث ارزش کلامی بسیار شبیه هم هستند زیرا هردو اینها در مقام بیان این نکته هستند که مقصود از متبوع، مصداق تابع است به همین جهت ابن مالک در تعریف این دو می گوید:

و ذو البیان تابع شبه الصفه

حقیقه القصد به منکشفه

التابع المقصود بالحکم بلا

واسطه هو المسمّی بدلا

باید دانست اموری که بدل و عطف بیان در آن تمایز و افتراق پیدا می کند، هشت امر و وجه می باشد:

أحدها: هرگز عطف بیان نه خود ضمیر می باشد و نه متبوع آن ضمیر می تواند باشد، زیرا همانطور که صفت-که همواره مشتق یا مؤول به مشتق است- در بین مشتقات هرگز نمی تواند خود ضمیر یا تابع از ضمیر باشد، عطف بیان که همواره جامد است، نیز که معنا و کاربردی همانند صفت دارد، نمی تواند خود

ضمیر یا تابع از ضمیری باشد، زیرا ضمائر اعرف المعارف هستند و نیاز به توضیح و توصیف ندارند به همین جهت برای آن صفت یا عطف بیان آورده نمی شود و از طرف دیگر خود ضمیر نیز همیشه نیازمند مرجع است بنابراین نمی تواند توصیف کننده و توضیح دهنده مرجع خود باشد زیرا بالعکس آن مرجع رافع ابهام از ضمیر است.

لهذا لا تصحّ: به همین جهت که عطف بیان نمی تواند تابع از ضمیر شود، اجازهٔ زمخشری ۱در آیه شریفهٔ:

مٰا قُلْتُ لَهُمْ إِلاّٰ مٰا أَمَرْتَنِی بِهِ أَنِ اُعْبُدُوا اَللّٰهَ رَبِّی وَ رَبَّکُمْ «المائده/۱۱۷»

به اینکه «أن اعبدوا اللّه» که در حکم مصدر مؤول است، عطف بیان از ضمیر «به» می باشد، صحیح نیست.

نعم أجاز الکسائی: البته در کلام بالا که گفته شد صفت نمی تواند تابع و نعت از ضمیر باشد، کسایی مخالف اطلاق این قاعده بوده و می گوید در سه مورد، ضمیر می تواند موصوف واقع شود و برای آن صفت و نعت آورد:

۱-در مورد مدح آن مرجع ضمیر، مانند قول خداوند متعال در مدح ذات خویش: لاٰ إِلٰهَ إِلاّٰ هُوَ اَلرَّحْمٰنُ اَلرَّحِیمُ «البقره/۱۶۳» که «الرحمن و الرحیم» دو صفت برای «هو» هستند.

۲-در مورد ذم مرجع ضمیر، مانند: «مررت به الخبیث» .

۳-در مورد ترحّم بر مرجع آن ضمیر، مانند قول شاعر در بیان ترحّم به حال صیاد به جهت خوابیدن در شب و صید نکردن:

«قد أصبحت بقر قری کوانسا

فلا تلمه أن ینام البائسا» ۲

شاهد: در صفت واقع شدن «البائس» از ضمیر مفعولی هاء در «تلمه» است که این صفت برای بیان ترحّم بر مرجع ضمیر آورده شده است.

ترکیب شعر: «کوانس» جمع «کانس» به معنای آهویی که داخل در کناس

ص: ۳۴

یعنی خانه خود شـده است می باشد و «کوانس» اسم «أصبحت» است و الف آن برای اطلاق شعر است و «قرقری» اسم مکانی سرسبز در یمامه است و باء در آن به معنای «فی» است و جار و مجرور در محل رفع خبر «أصبحت» و «لا» ناهیه است «تلمه» فعل مضارع مخاطب مذکر مفرد مجزوم و مرجع ضمیر هاء به صیاد برمی گردد و «أن ینام» مصدر مؤوّل و در محل نصب بنا بر مفعول له است

معنای شعر: «محققا شب به سر آورد و صبح کرد در بلاد قرقری، آن آهوانی که در آشیانه خود بودند-یعنی بیرون و در جنگل که صیدکردن آنها ممکن است نبودند-بنابراین ملامت و سرزنش مکن صیاد را به دلیل خوابیدنش، آن صیادی که این چنین صفت دارد به مشقت و سختی در طول روز افتاده» .

قال الزمخشری: زمخشری در تفسیر آیه شریفه:

جَعَلَ اَللّٰهُ اَلْكَعْبَةَ اَلْبَيْتَ اَلْحَرٰامَ قِيٰاماً لِلنّٰاسِ «المائده/۹۷»

گفته است: «البیت الحرام» عطف بیان برای «الکعبه» است و غرض از آن عطف بیان، مدح «الکعبه» است همانطور که گاهی صفت برای مدح موصوف آورده می شود، و در اینجا نیز عطف بیان برای توضیح متبوع نیامده است بلکه برای مدح متبوع می باشد. ۱

بنابراین باتوجه به اینکه فلسفه آوردن و غرض از ذکر عطف بیان توضیح متبوع است، و بر این اساس که عطف بیان نیز گاهی همچون صفت برای مدح می آید، همانطور که از کلام زمخشری استفاده شد پس می توان گفت که عطف بیان نیز گاهی تابع از ضمیر می شود در وقتی که در مقام مدح آن ضمیر باشد البته بر مبنای کسایی که می گوید: از ضمیر می توان وصف مدحی آورد، و امّا بنا بر قول دیگر نحویین که می گویند مطلقا نمی شود از ضمیر صفت آورد، عطف بیان نیز نمی توان از ضمیر آورده شود چون عطف بیان و صفت یک حکم دارند، یعنی اگر گفتیم: می شود از ضمیر صفت آورده شود، پس می شود از آن عطف بیان مدحی نیز آورد، و اگر گفتیم: توصیف ضمیر صحیح نیست، پس باید گفت که عطف بیان از آن

نیز هرچند مدحی باشد صحیح نیست؛ زیرا عطف بیان در جوامد همانند نعت در مشتقات است.

پس ملاحظه شد که بنابر مبنای جمهور نحویون عطف بیان نه خود ضـمیر است و نه می تواند تابع از ضـمیری باشد، لکن بدل می تواند هم خود ضمیر باشد و هم می تواند متبوع آن ضمیر باشد.

امّا اینکه بـدل می تواند تابع از ضـمیر باشد در حالیکه خود اسم ظاهر است، جمیع نحویین بر این حکم اتفاق دارند، مانند قول خداوند متعال در حکایت کلام حضرت موسی: وَ مٰا أَنْسٰانِیهُ إِلاَّ اَلشَّیْطٰانُ أَنْ أَذْکُرَهُ «الکهف/۶۳»

شاهد: در بدل واقع شدن «أن أذکره» از ضمیر مفعولی هاء در «أنسانیه» است.

معنای آیه: «و به فراموشی نیانداخت مرا آن چیز را مگر شیطان، که آن چیز ذکر خداست»

و إنّما امتنع الزمخشری: زمخشری در تفسیر آیه شریفه:

مٰا قُلْتُ لَهُمْ إِلاّٰ مٰا أَمَرْتَنِی بِهِ أَنِ اُعْبُدُوا اَللّٰهَ رَبِّی وَ رَبَّکُمْ «المائده/۱۱۷»

بـدل واقع شدن «أن اعبدوا اللّه» را از ضـمیر «به» که ممتنع دانسـته است، به جهت توهّمی می باشد که در ذهن او بوده است، و آن توهّم این است که اگر «أن اعبـدوا اللّه» بـدل گرفته شود و ضـمیر در «به» مبـدل منه باشـد، چون مبدل منه در حکم سـقوط است یک اشکال نحوی و صناعی ایجاد می شود و آن این است که در این صورت جمله صله «أمرتنی به» عائد به موصول «ما» نخواهد داشت. ۱لکن این توهّم مردود است زیرا اینکه گفته می شود که مبـدل منه در حکم سـقوط می باشـد باید دانست که این حکم از حیث معنـاست و از حیث لفـظ نیست، یعنی معنای مبـدل منه از دیـد متکلم اینگونه است که مخاطب آن را لحاظ نکنـد و معـدوم بپنـدارد، بنـابراین در اینجا عائـد که ضـمیر «به» است و مبـدل منه نیز است موجودی حسـی و ذکری می باشـد هرچند از حیث معنا، بدل اهمیت دارد لکن همین مقدار موجود حسی و ذکری برای اینکه در صله عائد باشد کفایت می کند.

أجاز النحویون: علمای نحو اجازه داده اند که بدل ضـمیر باشد و مبدل منه آن هم ضمیر باشد مثل: «رأیته إیّاه» که ضمیر «إیّاه» بدل از ضمیر مفعولی «رأیته» است.

و همچنین ضمیر می تواند بدل از اسم ظاهر باشد، مانند: «رأیت زیدا إیّاه» لکن ابن مالك با نحویون دیگر مخالفت کرده و می گویـد قسم دوّم که بـدلیت ضـمیر از اسم ظاهر است از عرب شـنیده نشده است پس این قسم، مخالف اسـتعمال عرب در لغت عربی است و باز ابن مالك گفته است که قول حق در قسم اوّل بدلیت ضـمیر از ضـمیر-این است که ضـمیر دوّم تاکید ضـمیر اوّل است نه بـدل از آن می باشد، همانطور که کوفیون می گویند که ضـمیر در این مورد همچون ضـمیر در جمله «قمت أنت» تاکیدی می باشد.

پس بنابر مبنای ابن مالك تفاوت عطف بیان و بـدل در این است که عطف بیان نه ضـمیر است و نه تابع از ضـمیر می باشـد به خلاف بدل که می تواند مبدل منه آن ضمیر باشد، بشرط اینکه بدل آن اسم ظاهر باشد پس بنا بر قول ابن مالك عطف بیان و بدل هردو باید اسم ظاهر باشـند و تنها فرق آن دو در این است که مبدل منه می تواند ضمیر باشد در حالیکه متبوع عطف بیان هرگز ضمیر نمی تواند باشد.

الثـانی: دوّمین فرق عطـف بیـان و بـدل این است که عطف بیـان همچون صـفت موافق متبوع خود در تعریف و تنکیر است در حالیکه هیچ اختلافی در بین نحویون در جواز اختلاف در تعریف و تنکیر در باب بدل بین بدل و مبدل منه وجود ندارد.

بنابراین قول زمخشری ۱در آیه شریفه:

فِیهِ آیٰاتٌ بَیِّنٰاتٌ مَقٰامُ إِبْرٰاهِیمَ وَ مَنْ دَخَلَهُ کٰانَ آمِناً «آل عمران/۹۷»

که می گویـد «مقام» که به واسـطه اضافه به «إبراهیم» معرفه گردیـده عطف بیان «آیات» است، اشـتباه است؛ زیرا «مَقٰامُ إِبْرٰاهِیمَ» معرفه بـوده و «آیٰاتٌ بَیِّنٰاتٌ» نکره موصـوفه است و در عطـف بیـان اتحـاد در تعریف و تنکیر شـرط است، به خلاف بـدل که اختلاف در تعریف و تنکیر، اجماعا جایز می باشد، مانند آیه شـریفه: إِنَّکَ لَتَهْدِی إِلیٰ صِرٰاطٍ مُسْتَقِیمٍ صِرٰاطِ اَللّٰهِ اَلَّذِی لَهُ مٰا فِی اَلسَّمٰاوٰاتِ وَ مٰا فِی اَلْأَرْضِ «الشوری/۵۲ و ۵۳»

ص :۳۷

شاهد: در بدلیت «صراط اللّه» معرفه از «صراط مستقیم» نکره است.

و یا مانند آیه شریفه: أَ لَمْ یَعْلَمْ بِأَنَّ اَللّٰهَ یَریٰ کَلاّٰ لَئِنْ لَمْ یَنْتَهِ لَنَسْفَعاً بِالنّٰاصِیَهِ نٰاصِیَهٍ کٰاذِبَهٍ خٰاطِئَهٍ «العلق/۱۴-۱۶»

شاهد: در بدلیت «ناصیه کاذبه» نکره از «الناصیه» معرفه است.

الثالث: سومین فرق بین عطف بیان و بدل، این است که عطف بیان هرگز جمله نخواهد بود در حالیکه بدل می تواند جمله باشد، مانند آیه شریفه:

مٰا یُقٰالُ لَکَ إِلاّٰ مٰا قَدْ قِیلَ لِلرُّسُلِ مِنْ قَبْلِکَ إِنَّ رَبَّکَ لَذُو مَغْفِرَهٍ وَ ذُو عِقٰابٍ أَلِیمٍ «فصلت/۴۳» .

شاهد: در بدلیت جمله «إنّ ربّک. . .» از «ما» موصوله در «ما قد قیل. . .» است.

معنای آیه: «گفته نمی شود برای تو مگر آنچه که محققا به پیامبران قبل گفته شده و آنچه گفته شده عبارت است از اینکه همانا پروردگار تو قطعا دارای بخشش و دارای عقاب دردناک است» .

الرابع: چهارمین فرق بین عطف بیان و بدل، این است که همانطور که عطف بیان خود نمی تواند جمله باشد، متبوع آن نیز نمی تواند جمله باشد به خلاف بدل که گذشته از اینکه خود می تواند جمله و بدل از مفرد باشد، می تواند مبدل منه آن نیز جمله باشد، مانند آیه شریفه:

اِتَّبِعُوا اَلْمُرْسَلِینَ اِتَّبِعُوا مَنْ لاٰ یَسْئَلُکُمْ أَجْراً «یس/۲۰ و ۲۱»

شاهد: در مبدل منه بودن جمله «اتبعوا المرسلین» است که یک جمله دیگر «اتبعوا من. . .» بدل از آن واقع شده است.

و مانند قول شاعر:

«أقول له: ارحل لا تقیمنّ عندنا

و إلاّ تکن فی السرّ و الجهر مسلما» ۱

شاهد: در مبدل منه واقع شدن جمله «ارحل» برای یک جمله دیگر «لا تقیمنّ» است.

ص :۳۸

معنای شعر: «می گویم برای او بارکن و برو، نمان نزد ما، و إلاّ-اگر می خواهی نزد ما بمانی-پس باش در نهان و آشکار یک رنگ و همچون انسانهای منافق و دورو مباش» .

الخامس: پنجمین فرق بین بدل و عطف بیان، این است که عطف بیان، فعل نمی تواند باشد هرچند متبوع آن فعل باشد، به خلاف بدل که می تواند خود فعل بوده و تابع از یک فعل دیگر باشد، مانند قول خداوند متعال:

وَ مَنْ يَفْعَلْ ذٰلِكَ يَلْقَ أَثاماً يُضاعَفْ لَهُ اَلْعَذٰابُ «الفرقان/۶۸ و ۶۹»

که در اینجا فعل «یضاعف» بدل از فعل «یلق» شده است. به همین جهت مجزوم می باشد؛ زیرا فعل «یلق» مجزوم به حذف یاء و جواب شرط است. باید دانست که این آیه از باب بدلیت جمله از جمله نمی باشد زیرا نائب فاعل «یضاعف» کلمه «العذاب» است و فاعل «یلق» ضمیر مستتر راجع به «من» است و در بدلیت جمله از جمله، اتحاد در مسندالیه شرط است. و اگر جمله «یضاعف له العذاب» بدل از فعل «یلق» بود یا بدل از کل جمله «یلق أثاما» بود دیگر نمی توانست فعل مضارع «یضاعف» مجزوم شود زیرا جزم به کل جمله داده می شد.

السادس: ششمین فرق بین عطف بیان و بدل، این است که عطف بیان نباید لفظا همانند متبوع خود باشد، لکن اتحاد لفظ تابع و متبوع در بدل جایز است البته به شرط اینکه با لفظ دوّم که تابع و بدل است یک لفظ اضافه شده باشد که باعث روشن شدن بیشتر معنای مراد از مبدل منه باشد، مانند قول خداوند متعال در این آیه شریفه به قراءت یعقوب: ۱

وَ تَرىٰ كُلَّ أُمَّةٍ جٰاثِيَةً كُلُّ أُمَّةٍ تُدْعىٰ إِلىٰ كِتٰابِهَا «الجاثیه/۲۸»

که به نصب «کلّ» دوّم بنا بر بدل بودن از «کلّ» اوّل می باشد و شاهد در این است که لفظ آن دو یکی می باشد و به «کلّ» دوّم علاوه بر مضاف الیه «امّه» که همراه با «کل» اوّل نیز است جمله صفتیه «تدعی إلی کتابها» متصل شده که دارای توضیح بیشتری نسبت به مبدل منه است و آن را بیشتر روشن می کند زیرا این جمله علت به

زانو درآوردن آن قوم را نیز بیـان می کنـد. بایـد دانست در قراءت غیر یعقوب که به رفع «کـلّ» دوّم است. «کـلّ» دوّم مبتـدا و «تدعی» خبر آن بوده و جمله مستأنفه است.

شایان ذکر است که «جاثیه» به معنای به زانو افتاده و منصوب بنا بر حالیت از «کلّ امه» است.

ایـن فرق را ابـن طراوه ابـو الحسـین سـلیمان بـن محمـد از علمـای نحـو انـدلس قائـل به آن است و در این مطلب ابن مالـک و فرزنـدش بـدر الـدین از او پیروی کرده انـد. و دلیل آنان این است که عطف بیان برای روشن شـدن مراد از لفظ متبوع است و صحیـح نیست که لفظ عطف بیان همانند متبوع خود باشد زیرا هیچگاه لفظی بدون اضافه شدن لفظ توضیـح دهنده به آن نمی توانـد بیـانگر معنـای مراد از لفظی مشابه خود باشـد. بنابراین ابن طراوه و پیروانش قائلنـد که عطف بیان بایـد هماننـد لفظ اوّل نباشـد چون یک شـی نمی توانـد روشن کننده و مبین خود باشد لکن بدل می تواند همانند لفظ مبدل منه خود باشد. به شـرط اینکه با آن لفظی توضیح دهنده و روشنگر باشد.

و فیه نظر: لکن این دلیل از سه جهت اشتباه است:

الأوّل: این دلیل-چون از یک طرف می گویـد: یک شـی نمی توانـد مبین خود باشـد و از طرفی دیگر اتفاق نحویین است که بـدل می توانـدماننـد لفظ مبـدل منه خود باشـد-اقتضا دارد و نتیجه گرفته می شود که بدل هرگز مبین مبدل منه نمی باشد در حالیکه اتفاق نحویین است که بدل نیز مبین مبدل منه می تواند باشد به همین جهت سـیبویه این دو مثال «مررت بی المسـکین» و «مررت بک المسـکین» که «المسـکین» بدل از ضـمیر یاء و کاف باشد منع کرده است؛ زیرا ضمیر مخاطب و متکلم روشن تر از «المسـکین» است پس «المسـکین» چون مبین آن دو ضمیر نمی تواند باشد بدل از آنها نمی باشد، لکن «مررت به المسکین» چون ضمیر غائب یک نحوه ابهام دارد زیرا مرجع آن غائب است و حاضر نیست، لذا «المسکین» می تواند توضیح و بیان از آن باشد پس می تواند بدل از آن باشد.

و إنّما یفارق البـدل و عطف البیان: بایـد دانست که بدل و عطف بیان در اینکه هردو مبین متبوع خود هسـتند هیچ فرقی ندارند بلکه تنها فرقی که در این مورد دارند

این است که بـدل هرچند یک لفظ است لکن چون در نیت تکرار عامل است، گویا عامل نیز-که همان عامل مبدل منه است- یک بار دیگر تکرار شـده، بنابراین گویا در کلام دو جمله است یکی جمله ای که در آن مبـدل منه است و دیگر جمله ای که در آن بدل است و جمله دوّم بیان جمله اوّل است به طوری که گویا جمله اوّل دوباره برای تبیین و بیان مراد متکلم تکرار شده است مانند جملهٔ: «سـرق زید ثوبه» که گویا دوبار به این شـکل «سـرق زید سرق ثوبه» تکرار شده است، لکن عطف بیان چون در نیت تکرار عامل نیست، بنابراین برای تبیین متبوع خود بدون هیچ ضمیمه ای و تکرار عامل می باشد.

و الثـانی: دلیل دوّم در رد دلیل ابن طراوه و پیروانش این است که اگر لفظی تکرار شـد و به آن لفظی متصل شود که متصل به متبوع نشده، همانطور که در اوّل بحث از فرق شـشم گذشت، باید صـحیح باشد که قائل شویم دوّمی عطف بیان از اوّلی باشـد به دلیل اینکه دوّمی مبین و بیانگر اوّلی است، زیرا بنا بر نظر ابن طراوه بـدل نمی توانـد بیان مبدل منه باشد، درحالیکه خود ابن طراوه گفتنـد: در این صورت، لفـظ دوّم به همراه لفـظ متصـل به آن، بـدل از لفـظ اوّل می باشـد. بنابراین دلیل او با مـدعایش سازگار نیست. و حق در این صورت این است همانطور که در این صورت لفظ دوّم می توانـد بدل باشد، می تواند عطف بیان نیز فرض شود زیرا بدل و عطف بیان هردو در مقام توضیح و تبیین متبوع خود می باشند.

و علی ذلک: بنابراین اگر به لفظ دوّم، لفظی متصل گردد که باعث زیادت توضیح نسبت به لفظ اوّل شود، آن لفظ دوّم را می توان عطف بیان یا بدل گرفت.

چون هردوی عطف بیان و بدل یک نحوه بیان برای لفظ اوّل هسـتند که به همین جهت جماعتی از نحویین اجازه داده اند بدل و عطف بیان بودن «زید» دوّم را از «زید» اوّل در شـعر عبد اللّه بن رواحه از شـعرای پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم خطاب به زید بن أرقم:

«یا زید زید الیعملات الذّبّل

تطاول اللیل هدیت فانزل» ۱

ص :۴۱

شاهـد: در عطف بیان یا بـدل بودن «زیـد» دوّم از «زیـد» اوّل است با توجه به اینکه «زید» دوّم اضافه به «الیعملات» شده است و دارای توضـیح بیشتری نسـبت به «زیـد» اوّل می باشد، باید توجّه داشت که این شـعر وقتی شاهد مثال این بحث است که «زید» اوّل بنـا بر منـادای معرفه مفرد، مرفوع بوده و «زیـد» دوّم منصوب و تـابع محل «زیـد» اوّل باشـد و قابل ذکر است که نمی تواند «زید» دوم مرفوع بوده بلکه باید منصوب باشد زیرا مضاف است و تابع منادا اگر مضاف باشد، تابعیت محلی از منادا می کند و منصوب می گردد. لکن اگر «زیـد» اوّل نصب داده شود و گفته شود «زیـد» بدون تنوین، در اعراب آن سه قول است:۱- «زید» اوّل مضـاف به «الیعملات» بوده و می دانیم منادای مضاف منصوب است و «زیـد» دوّم تأکیـد «زیـد» اوّل و فاصل بین مضاف و مضاف الیه است.۲- «زیـد» اوّل منـادای مضاف به «الیعملات» محـذوف است که «الیعملات» مـذکور بر آن دلالت می کنـد و «زیـد الیعملات» مـذکور تاکیـد «زیـد الیعملات» مقـدّم است که مضاف الیه آن حذف شده است،۳- «زیـد» اوّل با «زیـد» دوّم ترکیب مزجی شـده مثـل «بعلبـک» سـپس اضـافه به «الیعملات» شـده است مثـل «بعلبک لبنان» . پس فتـح «زیـد» اوّل به جهت ترکیب است و به علت اعراب نیست در این سه صورت «زید الیعملات» عطف بیان یا بدل نمی باشد.

ترکیب شـعر: «یا» حرف ندا «زید» منادا «زید» عطف بیان یا بدل که اضافه به «الیعملات» جمع «الیعمله» به معنای شتران کاری و قوی هیکل شده است و «الذبل» جمع «الذابله» به معنای شتران چالاک میان اندام، صـفت برای «الیعملات» «تطاول» فعل ماضـی باب تفاعل و «اللیل» فاعل آن و جمله «هـدیت» جمله دعائیه و «انزل» فعل امر و جواب شـرط مقدر است یعنی «إذا کان کذلک فانزل» .

معنـای شـعر: «ای زیـد زیـدی که از آن شتران قوی و میـان انـدام است، شب سپری شـد-هـدایت گردیـده شوی-پس فرو بیا و استراحت کن» .

باید توجه داشت که اضافه «زید» به «الیعملات» اضافه لامیه است.

الثالث: سومین اشـکال بر ابن طراوه و پیروانش این است که لازم نیست در عطف بیان حتما به لفظ دوّم لفظی اضافه شده باشد که باعث زیادت توضیح لفظ

دوّم نسبت به لفظ اوّل گردد، زیرا می توان عطف بیان را اینگونه تصوّر کرد که مجرد از لفظ اضافی است و با این وجود لفظ دوّم عطف بیان باشد، به عنوان مثال شما در حالیکه در حضورتان دو نفر به اسم «زید» وجود دارد، می گوئید: «یا زید زید» و در همان حال که «زید» اوّل را می گوئید، هرکدام از این دو توهّم می کنند که او مقصود از خطاب است، لکن زمانی که «زید» را تکرار کردید و رویتان را به طرف یکی کردید مراد شما از «زید» ظاهر و روشن می شود بنابراین «زید» دوّم با آنکه زیادت توضیح ندارد، لکن عطف بیان از لفظ اوّل شده است.

نکته: می توان در اینجا این اشکال را کرد که در این مثال با «زید» دوّم زیادت توضیح است هرچند معنوی و با اشاره است و زیادت توضیح بر دو قسم است ۱- لفظی ۲-معنوی و در اینجا متکلم با رو به طرف یکی کردن زیادت توضیح را ایجاد می کند، بطوری که گویا او گفته «یا زید زید الذی کان فی الیمین» .

السابع: هفتمین فرق عطف بیان و بدل، این است که عطف بیان در نیت و فرض جایگزین شدن در محل متبوع و لفظ اوّل نیست، به خلاف بدل که در نیت حلول و جایگزینی در محل مبدل منه است. بنابراین بدل باید تمامی شرایط حضور در آن محل را دارا باشد، به همین جهت بدلیت در مثل: «یا زید الحارث» ممتنع است زیرا «الحارث» شرط حضور در محل «زید» را ندارد زیرا حرف ندا با اسم الف و لام دار-به جز اسم جلاله و جملات محیکه و در ضرورت شعری-جمع نمی شود بنابراین در اینجا فقط «الحارث» می تواند عطف بیان باشد. و در مثل «یا سعید کرز» با تنوین رفع «کرز» یا «یا سعید کرزا» با تنوین نصب «کرز» لفظ «کرز» نمی تواند بدل باشد زیرا اسم مفرد معرفه بعد از حرف ندا باید مضموم و بدون تنوین باشد، پس در اینجا در حالت رفعی و در حالت نصبی «کرز» عطف بیان از «سعید» است و در حالت رفعی تابع اعراب لفظی او، در حالت نصبی تابع اعراب محلی اوست. لکن اگر جمله اینگونه بود «یا سعید کرز» به ضم و بدون تنوین، جریان بالعکس می شود و بدلیت متعین است و عطف بیان نمی تواند باشد زیرا مضموم و بدون تنوین بودن آن، نشانه این است که عامل که «یا» می باشد تکرار

شـده است و به همین جهت است که مضـموم و غیر منوّن است زیرا منـادای معرفه مفرد، مضـموم است و تکرار عامـل فقط در بدل می باشد و در عطف بیان نیست.

الثـامن: فرق آخر عطف بیـان بـا بـدل در این است که عطف بیان در تقـدیر و فرض یک جمله دیگر، غیر از جملـهٔ متبوع خود نمی باشـد، بنـابراین عطف بیان و متبوع آن لفظا و معنا و نیّتا یک جمله هسـتند به خلاف جمله ای که در آن بـدل وجود دارد که در نیت دو جمله است که یک جمله مشتمل بر عامل در مبدل منه و خود مبدل منه، و جمله دیگر همان عامل به اضافه بدل در نیت گرفته می شود بطوری که گویا دو جمله نیّتا و معنا ذکر شـده است. به همین جهت، بدلیت «أخوها» از «عمرو» در مثال «هنـد قـام عمرو أخوها» صـحیح نیست، زیرا «أخوها» در تقـدیر، از آن جمله دیگری است بطوری که گویا جمله ای که در آن مبدل منه ذکر شده «هند قام عمرو» است و جمله دیگر «هند قام أخوها» است و چون در جمله اسـمیهٔ اوّل، ضـمیر رابط به مبتدا وجود ندارد بنابراین «أخوها» بدل نبوده بلکه عطف بیان برای «عمرو» است تا این اشکال پیش نیاید. و یا در مثال «مررت برجل قام عمرو أخوه» ، «أخوه» نمی توانـد «بـدل» از «عمرو» باشـد زیرا جمله «قام عمرو أخوه» صـفت برای «رجل» است و بایـد جمله صفت، ضمیر رابط به موصوف داشته باشد و اگر «أخوها» بدل گرفته شود، آن جملهٔ صفت در حکم دو جمله است که عبارت از «قام عمرو و قام أخوها» است که جمله اوّل که صفت برای «رجل» است خالی از ضمیر رابط خواهد شد، لذا باید «أخوها» را عطف بیان گرفت تا این اشکال پیش نیاید.

ص :۴۴

### ما افترق فيه اسم الفاعل و الصفه المشبهه

متن

و ذلک أحد عشر أمرا: أنّه يصاغ من المتعدی و القاصر. . .

شرح چهارمین حکم از احکام کثیره الدوران و بسیار مهم نحو که در این باب مطرح می شود، درباره ملاک و میزان شناخت اسم فاعل از صفت مشبهه است.

باید دانست که هرجا در نحو دربارهٔ ملاک و میزان فرق بین دو شیء بحث می شود، به این جهت است که آن دو شیء از جهاتی شبیه به هم می باشد به طوری که برای تشخیص آن دو از یکدیگر نیاز به ملاک و معیار ممیز و مشخص کننده است، اسم فاعل و صفت مشبهه نیز اینگونه هستند که از جهاتی شبیه به هم می باشند، مثل:۱-دلالت بر معنایی و صاحب آن می کنند لکن اسم فاعل دلالت آن به نحو حدوث است و صفت مشبهه به نحو ثبوت ۲-هردو مفرد و تثنیه و جمع دارند ۳-هردو مؤنث و مذکر دارند.۴-در بعضی از اوزان باهم مشترکند، مثل صیغهٔ «فاعل» که گاهی در اسم فاعل، مثل «قائم» و گاهی در صفت مشبهه، مثل «طاهر» استعمال می شود.۵-شباهت عملی به یکدیگر دارند یعنی هردو عامل می باشند به همین جهت به صفت مشبهه «الصفه المشبهه باسم الفاعل» می گویند چنانکه ابن مالک می گوید:

صفه استحسن جرّ فاعل

معنی بها المشبه اسم فاعل

با توجه به این وجوه اشتراک اسم فاعل و صفت مشبهه، باید دانست که این دو از یازده جهت باهم فرق دارند که عبارتند از:

ص :۴۵

أحـدها: اسم فاعل هم از فعل متعدی و هم از فعل لازم ساخته می شود، مانند «ضارب» که از فعل متعدی ثلاثی مجرد «ضـرب» ساخته شـده و «قائم» از فعل لازم ثلاثی مجرد «قام» ساخته شده و «مسـتخرج» که از فعل متعدی ثلاثی مزید «یسـتخرج» اشـتقاق شده و «مسـتكبر» که از فعل لازم ثلاثی مزید «یسـتكبر» مشـتق شده است، لکن صـفت مشبهه فقط از فعل لازم ساخته می شود، مانند: «حسن» که از فعـل لازم «حسن» و «جمیل» که از فعل لازم «جمل» ساخته شـده است. چنانکه ابن مالک در بیان کیفیت ساخت صفت مشبهه می گوید:

و صوغها من لازم لحاضر

ک «طاهر القلب جمیل الظاهر»

الثانی: دوّمین فرق اسم فاعل و صـفت مشـبهه، این است که اسم فاعل صـلاحیت تطبیق بر هرسه زمان ماضـی، حال و آینـده را دارد، لذا می توان گفت: «زید ضارب أمس» و «زید ضارب الآن» و «زید ضارب غدا» ، لکن صفت مشبهه تنها صلاحیت تطبیق بر زمان حال و حاضـر را دارد و فقط می توان گفت «زید حسن الآن» و نمی توان گفت «زید حسن أمس» و «زید حسن غدا» . شایان ذکر است که مراد از زمان حاضـر و حال، عبارت است از زمان ماضی که متصل به زمان حاضر و حال تکلم است نه آن زمان ماضی که از زمان حاضر و حال تکلم بعید است بنابراین سیرافی که می گوید: زمان صفت مشبهه زمان ماضی است مراد او زمان ماضـی متصل به حال که در حکم زمان حال می باشـد است، پس قول او با دیگر نحویین که می گوینـد زمان صـفت مشبهه حال است اختلافی ندارد.

نکته: قابل ذکر است علت اینکه مصنف کتاب زمان «الحاضر» را تفسیر به زمان ماضی متصل به زمان حاضر و حال تکلم کرده این است که می خواسته بین قول سیرافی با قول دیگر نحویون جمع کند.

الثـالث: اسم فاعـل در اصـل حرکات و سـکنات مطابق و هماننـد فعل مضارع خود است، مثل: «ضارب» که مطابق «یضـرب» در اصـل حرکـات و سـکنات اسـت زیرا حرف اوّل در هردو متحرک و حرف دوّم سـاکن و حرف سـوم متحرک و حرف چهـارم متحرک است و همچنین در «منطلق» و «ینطلق» نیز اینگونه است. البته باید

توجه داشت که تطابق در نوع و شخص حرکات لازم نیست که مثلا در هردو، اوّلین حرف، متحرك و مفتوح باشد بلکه در تطابق بین آن دو، اصل متحرك و ساکن بودن کافی است مانند: «ذاهب» که از «یذهب» گرفته شده است که در اصل حرکات و سکنات همانند هستند هرچند در نوع و عین حرکت در حرف سوم مثل هم نمی باشند.

و منه: باید توجه داشت که ملاك تطابق اسم فاعل با فعل مضارع خود، در زمان قبل از اعلال فعل مضارع است و الاّ گاهی فعل به سبب اعلال، حرکات و سکنات آن تغییر می کند، مانند: «یقوم» در اصل «یقوم» بوده است، و اسم فاعل آن «قائم» مطابق اصل است بنابراین ملاك مطابقت اسم فاعل با فعل مضارع خود قبل از تغییرات صرفی است

لهذا: به همین جهت که اسم فاعل باید مطابق فعل مضارع خود در اصل حرکات و سکنات باشد و لزومی ندارد که در نوع و عین حرکات مشابه آن باشد، عبد اللّه بن احمد بن خشّاب از نحویین بغداد گفته است که این موازنه و هیأت در حرکات و سکنات، وزن عروضی گویند در مقابل وزن تصریفی که علاوه بر تطابق در اصل حرکات و سکنات باید در نوع حرکات نیز مانند هم باشند.

و هی تکون: پس اسم فاعل همواره هم وزن عروضی با اصل فعل مضارع خود است به خلاف صفت مشبهه که گاهی مطابق و مجاری با وزن عروضی فعل خود است مثل «منطلق اللسان» که صفت مشبهه «منطلق» مشابه «ینطلق» و «مطمئنّ النفس» که صفت مشبهه مطابق «یطمئنّ» است یا «طاهر» که مطابق «یطهر» است و گاهی نیز غیر مطابق است که غالبا اینگونه است، مانند: «ظریف» که از «یظرف» گرفته شده که حرف دوم صفت مشبهه متحرك است. لکن حرف دوّم فعل ساکن است و همچنین «جمیل» و «یجمل» .

الرابع: چهارمین فرق بین اسم فاعل و صفت مشبهه این است که معمول منصوب اسم فاعل می تواند مقدّم بر اسم فاعل شود، مثل: «زید عمرا ضارب» که در اصل اینگونه «زید ضارب عمرا» بوده است. لکن تقدم معمول منصوب صفت

مشبهه بر آن به علّت ضعف در عمل جایز نیست لذا صحیح نیست که گفته شود:

«زید وجهه حسن» که در اصل اینگونه «زید حسن وجهه» بوده باشد. چنانکه ابن مالک در این باره می گوید:

و سبق ما تعمل فیه مجتنب

و کونه ذاسببیه وجب

الخامس: پنجمین فرق بین اسم فاعل و صفت مشبهه این است که معمول اسم فاعل می تواند سببی و أجنبی باشد در حالیکه معمول صفت مشبهه واجب است حتما سببی باشد. و مراد از معمول سببی این است که معمول یک نحوه سبب ارتباط با اسم قبل از صفت مشبهه و یا اسم فاعل داشته باشد که نوعا در این موارد، معمول صفت مشبهه و اسم فاعل دارای ضمیری است که به اسم قبل از صفت مشبهه و اسم فاعل راجع است. مانند: «زید ضارب غلامه» و «زید حسن وجهه» یا «زید حسن الوجه» که الف و لام عوض از مضاف الیه «وجه» بوده است در این موارد معمول منصوب اسم فاعل و صفت مشبهه را سببی گویند که در این صورت باید یک نحوه ارتباط با اسم قبل از اسم فاعل و صفت مشبهه داشته باشد و این ارتباط را ضمیر مضاف الیه یا الف و لام عوض از آن برقرار می کند. امّا معمول منصوب اسم فاعل می تواند اجنبی نیز باشد یعنی هیچگونه ارتباطی لفظی در جمله با اسم قبل از اسم فاعل نداشته باشد مثل: «زید ضارب عمرا» که «عمرا» هیچگونه ارتباط لفظی با «زید» ندارد در حالیکه معمول منصوب صفت مشبهه نمی تواند اجنبی باشد، لذا مثال «زید حسن عمرا» غلط است. به همین جهت ابن مالک در بیت قبل دربارهٔ وجوب سببی بودن معمول صفت مشبهه گفته است:

و سبق ما تعمل فیه مجتنب

و کونه ذا سببیه وجب

السادس: ششمین فرق بین اسم فاعل و صفت مشبهه، این است که اسم فاعل، با آن فعلی که از آن اشتقاق شده، مخالفت در عمل نمی کند یعنی اگر آن فعل لازم باشد، اسم فاعل آن نیز لازم است و اگر متعدی است، اسم فاعل آن نیز متعدی خواهد بود و اگر آن فعل متعدی به یک مفعول بود اسم فاعل آن نیز یک مفعولی و اگر دو مفعولی بود اسم فاعل نیز دو مفعولی می باشد، مثلا «ضارب» اسم فاعل

متعدی به یک مفعول است چنانکه «یضرب» که مبدء اشتقاق آن است نیز متعدی به یک مفعول است در حالیکه صفت مشبهه مخالفت با فعلش در عمل می کند.

بایـد دانست که صـفت مشـبهه همیشه از فعل لازم اشـتقاق می شود و فعل لازم هرگز مفعول نـدارد، در حالیکه صـفت مشـبهه گاهی اسـمی را نصب می دهد بنا بر شـبه مفعول بودن اگر معرفه باشد و بنا بر تمییزیت اگر نکره باشد، مانند این مثال که شما می گوئیـد: «زیـد حسن وجهه» بـا آنکه ممتنع است که بگوئیـد: «زیـد حسن وجهه» زیرا فعـل لازم «حسن» هرگز مفعول نمی گیرد. مخفی نماند که بعضـی گفته اند فعل لازم نیز همچون صـفت مشـبههٔ خود می تواند اسم بعد از خود را نصب دهد بنا بر شبه مفعول اگر آن اسم معرفه باشد و بنا بر تمییزیت اگر آن اسم نکره باشد.

السـابع: هفتمیـن فرق بین اسم فاعـل و صـفت مشـبهه، این است که حـذف اسم فاعـل و بقـاء و ذکر معمـول آن جـایز است در حـالیکه حـذف صـفت مشبهه و بقای معمول آن صـحیح نمی باشـد. به همین جهت علمای نحو اجازه داده انـد مثال «أنا زیـدا ضاربه» را به اعتبار اینکه «زیـدا» معمول «ضارب» محـذوف است که «ضارب» مـذکور آن را تفسـیر می کند و مثال از مصادیق باب اشـتغال می باشد، پس همانطور که ملاحظه گردید اسم فاعل حذف شده و معمول آن باقی مانده است. و مانند مثال «هذا ضـارب زیـد و عمرا» که «عمرا» معمول اسم فاعـل محـذوف است که خود اسم فاعـل حـذف شـده و معمول و مفعول آن باقی مانـده است. بایـد توجه داشت که آن اسم فاعل محـذوف، منوّن است زیرا اضافه به معمول نشـده است و اصل عبارت اینگونه بوده است «هـذا ضـارب زیـد و ضـارب عمرا» البته در آنجا علاوه بر اسم فاعل، می توان فعل «یضـرب» نیز در تقـدیر گرفت به طوری که اصل عبارت اینگونه باشد: «هذا ضارب زید و یضـرب عمرا» و عطف فعل بر شبه فعل-اسم فاعل- بلامانع است لکن عطف مشابه بر مشابه اولی است، لذا تقدیر اوّل رجحان دارد.

و أمّا العطف: اگر کسـی اشـکال کند که شاید «عمرا» عطف بر محل «زید» در مثال «هذا ضارب زید و عمرا» بوده که محل آن منصوب بنا بر مفعولیت است، جواب این است که این عطف ممتنع می باشد زیرا در نزد کسانیکه در عطف بر محل

وجود محرز-عامل و طالب محل اعراب خاص برای معطوف علیه-شرط می دانند در اینجا محرز و طالب عمل اعراب نصب در محل «زید» وجود ندارد زیرا اسم فاعل وقتی می تواند اسمی را بنا بر مفعولیت نصب دهد که یا تنوین داشته و زمان آن نیز حال یا استقبال باشد و همچنین تکیه بر نفی یا استفهام یا مبتدا یا موصوف یا ذوالحال کرده باشد، و یا دارای الف و لام باشد که در اینجا «ضارب» اوّل نه منوّن است و نه دارای الف و لام که بتواند محل «زید» را نصب دهد.

و لاـ یجوز: در صفت مشبهه حذف آن و بقای معمول آن جایز نیست، به عنوان نمونه، جایز نیست این مثال: «مررت برجل حسن الوجه و الفعل» که «الوجه» به واسطه اضافه «حسن» به آن مجرور بوده و «الفعل» به اعتبار معمول برای صفت مشبهه محذوف، منصوب باشد و بگوئیم در اصل این مثال اینگونه بوده است:

«مررت برجل حسن الوجه و حسن الفعل» زیرا صفت مشبهه ضعیف العمل است به خلاف اسم فاعل که به علت شدت شباهت آن به فعل، نسبت به صفت مشبهه قدرت عملی بیشتری دارد به طوری که حتی در صورت تقدیر و حذف نیز عمل می کند. و همچنین جایز نیست مثال: «مررت برجل وجهه حسنه» به اعتبار اینکه «وجهه» معمول یک صفت مشبهه محذوف «حسن» باشد که صفت مشبهه مذکور آن را تفسیر کند و مثال از مصادیق باب اشتغال گردد و اصل مثال اینگونه باشد:

«مررت برجل حسن وجهه حسنه» زیرا اوّلا: صفت مشبهه ضعیف العمل است و وقتی که حذف می شود نمی تواند عمل کند بلکه عمل آن باطل و ملغی می گردد لذا نمی تواند «وجهه» معمول صفت مشبهه محذوف باشد. ثانیا: در باب اشتغال شرط است که مفسّری می تواند عاملی را تفسیر کند که بتواند در اسم مشغول عنه-اسم مقدّم-عمل کند البته اگر ضمیر مشغول به نباشد، در حالیکه صفت مشبهه اصلا نمی تواند در اسم مقدّم از خود-هرچند به خود آن ضمیری متصل نباشد-عمل کند، و می دانیم که در باب اشتغال چیزی که قدرت عمل بر اسم مقدّم ندارد، صلاحیت تفسیر عامل محذوف آن اسم را ندارد.

الثامن: هشتمین فرق بین اسم فاعل و صفت مشبهه، این است که اگر اسم

فاعل صـفت برای موصوفی باشد حذف موصوف آن و اضافه شدن اسم فاعل به اسمی که آن اسم اضافه به ضمیری شده باشد که مرجع آن، همان موصوف است، قبیح نمی باشد، مانند این مثال: «مررت بقاتل أبیه» که در اصل اینگونه بوده است:

«مررت برجـل قاتـل أبیه» در حـالیکه این کار در صـفت مشـبهه جایز نیست، بنابراین ماننـد: «مررت بحسن وجهه» که در اصـل اینگونه باشد «مررت برجل حسن وجهه» جایز نیست.

التـاسع: همانـا شـأن چنین است که فاصـله بین اسم فاعـل و بین مرفوع و منصوبش گاهی ایجاد می شود، مثل: «زیـد ضارب فی الـدار أبوه عمرا» که در این مثال بین «ضارب» و مرفوع و منصوبش «أبوه عمرا» توسط «فی الـدار» فاصـله شده است، در حالیکه نزد جمهور نحویین این فاصـله در صفت مشبهه جایز نیست، چنانکه نمی شود گفت: «زید حسن فی الحرب وجهه» چه «وجهه» به رفع قراءت شود بنابر فاعل بودن برای صفت مشبهه و چه به نصب قراءت شود بنا بر شبه مفعول بودن، نفس وجود فاصله بین مرفوع یا منصوب صـفت مشـبهه با خود آن جایز نیست، زیرا صـفت مشـبهه ضـعیف العمل است و با وجود فاصل نمی تواند بر معمول خود عمل کند.

العاشـر: دهمین فرق بین صـفت مشـبهه بـا اسم فاعـل، این است که برای معمول اسم فاعـل می توان هرنوع تابعی از قبیل بـدل، عطف بیان، عطف نسق، تأکیـد و صـفت آورد در حالیکه برای معمول صـفت مشـبهه از بین توابع، صـفت نمی شود آورد، این فرق را زجاج و نحویین متأخر مکتب نحو مغرب گفته اند. لکن حدیث نبوی «أعور عینه الیمنی» ۱که در مقام بیان صفت دجال است، مشکلی است بر آنان، زیرا «الیمنی» صفت برای «عینه» است که معمول «أعور» که صفت مشبهه است می باشد.

الحادی عشـر: آخرین فرق بین اسم فاعل و صـفت مشبهه، این است که اگر اسم فاعل به یک اسمی اضافه شود، جایز است که تابع از محل آن اسم آورده شود

البته در نزد کسانیکه محرز و طالب محل را در اعراب محلی شرط نمی دانند و الّا اگر شرط دانسته شود چون اسم فاعل وقتی می تواند عمل کند که یا الف و لام و یا تنوین داشته باشد و در صورت اضافه هیچکدام را ندارد چون اضافه منافات با تنوین و الف و لام مضاف دارد، در این صورت اسم فاعل مضاف، قدرت عمل بر محل مضاف الیه ندارد تا تابع مضاف الیه آن تابعیت از اعراب محلی آن مضاف الیه کند، امّا اگر قائل به عدم لزوم وجود محرز در اعراب محلی شدیم تابعیت از مضاف الیه اسم فاعل اشکال ندارد.

و یحتمل: و احتمال دارد که این آیه شریفه از همین قسم باشد:

جَعَلَ اَللَّيْلَ سَكَناً وَ اَلشَّمْسَ «الأنعام/۹۶)

شاهد: در تابعیت محلی «الشمس» از «اللیل» که مضاف الیه اسم فاعل «جاعل» است می باشد بدون اینکه محرز وجود داشته باشد، و محل «اللیل» منصوب است بنا بر مفعول اوّل بودن برای اسم فاعل و «سکنا» مفعول دوّم است.

هرچند که احتمال دیگری نیز وجود دارد که «الشمس» مفعول فعل «جعل» یا «جاعل» منون محذوف باشد، که در این صورت شاهد برای بحث ما نمی باشد.

أمّا تابعیت محلی از مجرور و مضاف الیه صفت مشبهه به خلاف اسم فاعل، جایز نیست، به همین جهت صحیح نیست «هو حسن الوجه و البدن» که «البدن» عطف بر محل «الوجه» باشد، لکن فراء عطف بر محل مضاف الیه و مجرور صفت مشبهه اجازه داده است و مثال: «هو قویّ الرجل و الید» به رفع «الید» از باب عطف بر محل «الرجل» صحیح می داند. و محل «الرجل» مرفوع است، زیرا این از باب اضافه صفت مشبهه به فاعل خود است.

و أجاز البغدادیون: نحویون مکتب بغداد تابعیت یک اسم مجرور از معمول منصوب اسم فاعل و صفت مشبهه را جایز دانسته و می گویند که این دو در این مسأله باهم فرقی ندارند، لذا می توان گفت: «زید ضارب عمرا و بکر» و «زید حسن وجهه و البدن» که اسم مجرور «بکر» و «البدن» تابع عطفی از معمول اسم فاعل و صفت مشبهه است، و علّت مجرور شدن معطوف را عطف بر محل معطوف علیه

ص :۵۲

به اعتبـار قابلیت آن برای مجرور واقع شـدن می داننـد. و بغـدادیون برای اثبات ادعای خود به این شـعر امرء القیس که یکی از ابیات قصیده معلقه اوست، تمسک کرده اند:

«فظلّ طهاه اللحم ما بين منضج

صفيف شواء أو قدير معجّل» ۱

شاهـد: بنـابر قول بغـدادیون در عطف و تـابعیت «قـدیر» مجرور از «صـفیف» که معمول منصوب بنا بر مفعولیت برای اسم فاعل «منضـج» است می باشد. قابل ذکر است که بعضـی از محشـین «منضج» را صـفت مشـبهه می دانند، لکن این قول از جهت معنا صحیح نمی باشد ولی در هرصورت این اختلاف ضرری به اصل بحث وارد نمی کند.

ترکیب شـعر: فـاء تفریع است و «ظـلّ» از افعـال نـاقصه و فعل ماضـی به معنای «صار» است هرچنـد که معنای اصـلی «ظلّ» «أقام نهارا» است لکن گاهی به معنای «صار» نیز استعمال می شود مانند آیهٔ شریفه ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدًّا (النحل/۵۸) و «طهاه» جمع «طاه» به معنـای طبّاخ است و «اللحم» مضـاف الیه آن است و «مـا» موصـوله و محلاـ منصـوب بنـا بر خـبریت برای «ظـلّ» است و «بین منضـج» صـله آن و «صـفیف» مفعول «منضـج» و «شواء» مضاف الیه آن می باشد و «قدیر» عطف بر «صـفیف» و «معجّل» صـفت برای «قدیر» است.

معنای شـعر: «پس گردیدنـد طباخان گوشت آنچنان که گروهی طبـخ کننـدهٔ گوشت صـفت داده شـدهٔ بریان بودند و گروهی دیگر طبخ کننده گوشتهای در دیگ ریخته شده ای بودند که آن دیگ زود طبخ کنندهٔ گوشت است» .

و خرّج على أنّ الأصل: در جواب بغـدادیون گفته شـده است که این شـعر به سه گونه تخریـج و توجیه می شود که با هریک، استدلال آنان به این شعر بر مدعای خود باطل می شود:

۱– «قـدیر» عطف بر «صـفیف» نیست بلکه مضاف الیه «طابـخ» محذوف است که آن عطف بر «منضج» است سـپس مضاف که «طابخ» است حذف شده و مضاف الیه آن به جرّ خود باقی مانده، مانند قراءت بعضی از قراء ۲که این آیه شریفه را به

است: وَ اَللّٰهُ یُرِیدُ اَلْآخِرَةَ «الأنفال/۶۷» که در اصل «ثواب الآخره» بوده که بعد از حذف «ثواب» مضاف الیه به جرّ خود باقی مانده است.

۲- «قدیر» عطف بر «صفیف» است و طبق قاعده باید منصوب می شد لکن چون اسم مجاور آن «شواء» مجرور است، اعراب به مجاورت گرفته است.

۳- «قدیر» عطف بر «صفیف» است لکن جر «قدیر» بنابر عطف بر توهّم است یعنی چون کثیرا معمول اسم فاعل، مضاف الیه آن می شود، لذا به توهّم اینکه «صفیف» مضاف الیه اسم فاعل است به معطوف آن جر داده شده است، مانند عطف بر توهّم که در این شعر زهیر بن أبی سلمی وجود دارد:

«بدالی أنی لست مدرک مامضی

و لا سابق شئیا إذا کان جائیا» ۱

شاهد در این است که چون کثیرا بر خبر «لیس» باء زائده داخل می شود، به توهّم اینکه در اینجا نیز باء زائده بر «مدرک» آمده و مجرور می باشد «سابق» که معطوف آن است نیز جرّ داده شده است.

معنای شعر: «ظاهر شد برای من که همانا من نیستم درک کنندهٔ آنچه که گذشته است و نیستم سبقت گیرنده از چیزی که واقع می شود»

## ما افترق فیه الحال و التمییز و ما اجتمعا فیه

متن

اعلم أنّهما اجتمعا فی خمسه امور و افترقا فی سبعه.

شرح پنجمین حکمی که کثیره الـدوران است و در این بـاب مورد بحث قرار می گیرد، امور ممیزه و فارقـهٔ بین حـال و تمییز و بیـان امـور مشترکـهٔ بیـن این دو است، به عبـارت دیگر بحث دربـاره خصوصـیاتی است که یکی از حـال و تمییز آن را دارد و دیگری آن خصوصـیت را نـدارد و همچنین بحث دربـاره اموری است که این دو بـاهم در آن امور اجتماع دارنـد، یعنی هردو دارای آن کیفیت هسـتند. باید دانست که حال و تمییز در پنج امر باهم مشترک هسـتند که آنها عبارتند از:۱-هردو اسم هستند ۲- هردو نکره می باشـند ۳-هردو رکن کلام نیسـتند یعنی مسـند و مسندالیه نمی باشند ۴-هردو منصوب هستند ۵-هردو رافع یک نحوه ابهام در کلام می باشد چنانکه حال رافع ابهام هیأت اسـمی در کلام است و تمییز رافع ابهام ذاتی یا نسبتی در کلام می باشد. باید توجه داشت که گاهی حال به صورت جمله نیز می آید چنانکه ابن مالک می گوید:

و موضع الحال یجیء جمله

ک «جاء زید و هو ناو رحله»

بنابراین ممکن است اشـکال شود که حال همیشه اسم نمی باشد تا از وجوه مشترک بین حال و تمییز شـمرده شود، لکن جواب این است که اصـل در حـال، اسـمیت است و جمله ثانیـا و بـالعرض و نائب مناب از اسم می باشـد و بحث در اینجا درباره امور مشترکهٔ اصلی حال و تمییز است.

و همچنین ممکن است اشکال شود به اینکه گاهی حال معرفه استعمال می شود، مانند: «اجتهد وحدک» بنابراین نباید از امور مشترکه بین حال و تمییز، نکره بودن حال شمرده شود، و باز جواب همان جواب قبلی است زیرا اصل در حال تنکیر است به طوری که اگر لفظا حال معرفه بود، باید از حیث معنا آن را نکره معنا کرد چنانکه «وحدک» را باید «منفردا» معنا گردد همانطور که ابن مالک می گوید:

و الحال إن عرّف لفظا فاعتقد

تنکیره معنی ک «وحدک اجتهد»

و أمّا أوجه الافتراق: وجوه افتراقیهٔ حال و تمییز که با آنها می توان حال را از تمییز تشخیص داد عبارتند از:

أحدها: حال گاهی به صورت جمله و گاهی به صورت ظرف و گاهی به صورت جار و مجرور بیان می شود در حالیکه تمییز فقط به صورت اسم در کلام قرار می گیرد به عنوان مثال در کلام أمیر المؤمنین علیه السّلام در شأن رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم حال، جمله واقع شده است:

«بعثه و الناس ضلّال فی حیره و خابطون فی فتنه» ۱

شاهد: در حالیت جمله اسمیه «و الناس ضلّال فی حیره» است.

معنای کلام: «و خداوند برانگیخت رسول اللّه را در حالیکه مردم در حال گمراهی و در حیرت بودند و از روی خبط و اشتباه قدم در فتنه می گذاشتند»

و مثال جایی که حال ظرف است مانند: «رایت الهلال بین السحاب» می باشد.

شاهد در حالیت «بین السحاب» است که «الهلال» ذو الحال آن است. باید توجه داشت که هرگاه ظرف و جار و مجرور حال واقع می شوند، اوّلا باید ذوالحال معرفه باشد و ثانیا متعلق آنها باید شبه فعل عام و محذوف باشد، یعنی باید ظرف و جار و مجرور مستقر باشد و تقدیر مثال اینگونه می شود: «رایت الهلال کائنا بین السحاب»

معنای شاهد: «دیدم ماه شب چهارده را در حالیکه بین ابرها بود»

و مثال جایی که حال جار و مجرور است، این آیه شریفه است که در بیان حال قارون است: فَخَرَجَ عَلیٰ قَوْمِهِ فِی زِینَتِهِ «القصص/۷۹»

که شاهد در حالیت «فی زینته» از ضمیر فاعلی مستتر در «خرج» است و «علی قومه» متعلّق به «خرج» است، ابو البقاء ۱نیز اینگونه ترکیب کرده است.

و الثانی: دوّمین فرق حال و تمییز این است که گاهی معنای مراد متکلم از کلام، متوقف بر ذکر حال می شود، یعنی اگر حال در کلام ذکر نشود و لحاظ نگردد، معنای کلام مطابق با مراد متکلم نمی باشد، مانند قول خداوند متعال در ذمّ کبر و غرور، خطاب به پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم:

لاٰ تَمْشِ فِی اَلْأَرْضِ مَرَحاً إِنَّکَ لَنْ تَخْرِقَ اَلْأَرْضَ وَ لَنْ تَبْلُغَ اَلْجِبٰالَ طُولاً «الإسراء/۳۷»

شاهد: در حالیت «مرحا» برای «أنت» که در «لاـ تمش» مستتر است می باشد در حالیکه معنای واقعی و مراد متکلم از کلام متوقف بر ذکر آن است زیرا معنای آیه با لحاظ معنای حال اینگونه است: «راه مرو در زمین با حال کبر و غرور» در صورتی که اگر حال در کلام لحاظ نشود معنای آیه اینگونه می شود «راه مرو در زمین» که یقینا مراد خداوند نیست. و مانند آیه شریفهٔ:

لاٰ تَقْرَبُوا اَلصَّلاٰةَ وَ أَنْتُمْ سُکٰاریٰ «النساء/۴۳»

که نیز اینچنین است، در حالیکه هیچوقت معنای کلام متوقف بر ذکر تمییز نمی شود، زیرا تمییز چه ذکر شود و چه ذکر نشود معنای کلام کامل است و مطابق مراد متکلم می باشد.

مانند: «طاب زید» که «نفسا» چه ذکر شود و چه نشود و دخلی و تأثیری در صحّت اصل معنای کلام ندارد.

الثالث: سومین وجه فارق بین حال و تمییز، این است که حال مبین و بیانگر هیأت و کیفیت اسمی در کلام است، مانند: «جاء زید ضاحکا» در حالیکه تمییز، مبیّن و بیانگر ذات اسم قبل و رافع ابهام از ذات اوست، به عنوان نمونه در مثال «عندی مثقال» یعنی «نزد من مثقالی است» که ذات «مثقال» ابهام دارد که از چه

چیزی و ذاتی نزد متکلم یک مثقال وجود دارد که با لفظ تمییز از ذات آن رفع ابهام می گردد و گفته می شود: «عندی مثقال ذهبا» .

نکته:۱-گفته شده است گاهی تمییز برای رفع ابهام از ذات و تعیین ذات نمی باشد بلکه برای تبیین نسبت می آید، مثلا در «طاب زید نفسا» تمییز «نفسا» برای رفع ابهام نسبت بین «طاب» و «زید» است، بنابراین اینگونه نیست که همیشه تمییز مبین ذات باشد. می توان جواب داد که تمییز همیشه مبیّن ذات است و در این مثال نیز برای تبیین ذات مقدّر است و تقدیر مثال اینگونه است: «طاب شی من زید نفسا» که «نفسا» مبیّن ذات آن «شی» است.

۲-گفته شده است حال گاهی برای بیان هیأت اسم قبل نمی باشد، مانند:

«جاء زید و الشمس طالعه» که جمله حالیه در بیان هیأت «زید» نیست، لکن جواب این است، جمله حالیه در این موارد تأویل به حالی برده می شود که آن حال مؤول، بیان هیات اسم قبل است، لذا تقدیر مثال اینگونه است: «جاء زید مقارنا لطلوع الشمس» .

الرابع: چهارمین وجه اختلاف حال و تمییز، این است که حال می تواند واحد و یا متعدد باشد زیرا ذو الحال می تواند حالات گوناگونی داشته باشد. و ابن مالک در این باره می گوید:

و الحال قد یجییء ذا تعدد

لمفرد فاعلم و غیر مفرد

مانند قول أمیر المؤمنین علیه السّلام در خطبه غرّاء:

«و أستهدیه قریبا هادیا و أستعینه قاهرا قادرا و أتوکّل علیه کافیا ناصرا» ۱

شاهد در سه مورد است که در هرسه مورد حال متعدد و دو حال برای ذوالحال که ضمیر غائب مفعولی در «استهدیه» و «استعینه» و ضمیر مجروری در «علیه» می باشد آورده شده است.

معنای خطبه: «و طلب هدایت می کنم او را در حالیکه نزدیک و هدایتگر است و از او کمک می خواهم در حالیکه غالب و تواناست و توکل و اعتماد بر او

می کنم در حالیکه او کافی و یاور است» .

در حالیکه تمییز نمی تواند متعدد باشد زیرا ممیز آن ذات است و ذوات یک صورت واحده دارند.

الخامس: پنجمین وجه افتراق حال از تمییز، این است که حال می توانـد مقدّم از عامل خود شود به شـرط اینکه عامل آن، فعل متصـرف یا وصـفی «یکی از مشتقات فعل» باشد که شبیه آن فعل در متصرف بودن است یعنی آن وصف دارای معنا و حروف آن فعل باشد و همچون فعل، تأنیث و تذکیر و افراد و تثنیه و جمع، قبول کند، مانند اسم فاعل و اسم مفعول و صـفت مشبهه به خلاـف افعـل تفضـیل که از اوصـاف متصـرف نیست زیرا دارای معنـای افضـلیت است که این معنا در فعل نمی باشـد، بنابراین هرگز لفـظ حال از عامل خود اگر از افعال جامـد و یا عامل معنوی و یا اوصاف غیر متصـرف باشـد، مقـدّم نمی شود در غیر از این موارد حال می تواند مقدّم از عامل خود گردد، چنانکه ابن مالک در این باره می گوید:

و الحال إن ینصب بفعل صرّفا

أو صفه أشبهت المصرّفا

فجائز تقدیمه ک «مسرعا

ذا راحل، و مخلصا زید دعا»

مانند این آیه شریفه که دربارهٔ کیفیت و حال منکران دین در قیامت است:

خُشَّعاً أَبْصٰارُهُمْ يَخْرُجُونَ مِنَ اَلْأَجْدٰاثِ كَأَنَّهُمْ جَرٰادٌ مُنْتَشِرٌ «القمر/۷»

شاهـد در تقـدیم «خشـعا» بر عامـل خود «یخرجون» است در حـالیکه عامـل آن فعـل متصـرف است و «خشّـعا» جمع «خـاشع» و «أبصار» فاعل آن است و ذو الحال ضمیر فاعلی در «یخرجون» است.

معنای آیه: «در حالیکه ترسان و بی فروغ است چشمانشان، خارج می شوند از قبور، همچون ملخهای پراکنده شده» .

این آیه برای تقـدیم حال از عامل فعلی متصـرف خود بود و امّا مثال برای تقدیم حال بر عامل وصـفی متصـرف، شـعر یزید بن زیاد بن ربیعه حمیری بصـری است در هجو عبّاد بن زیاد برادر عبیـد اللّه بن زیاد لعنه اللّه علیه که از طرف معاویه والی خراسان بود و یزید بن زیاد به علت هجو و ذم او در بصره به زندان افتاده بود و

قومش او را از زندان نجات دادند و او بعد از بیرون آمدن از زندان خطاب به مرکب خود این شعر را گفتند:

«عدس مالعبّاد علیک إماره

نجوت و هذا تحملین طلیق» ۱

شاهد در تقدیم حال که جمله «تحملین» است از عامل خود «طلیق» که وصف متصرف می باشد است و ذوالحال ضمیر مستتر در «طلیق» است.

ترکیب شعر: «عدس» اسم صوت است که برای حرکت دادن اسب بکار برده می شود و محلی از اعراب ندارد، «ما» نافیه است که ملغا از عمل به جهت تقدیم خبر گردیده و «لعّباد» متعلق به فعل یا شبه فعل عام، خبر مقدّم و در محل رفع می باشد و «علیک» متعلق به «إماره» که مبتدای مؤخّر است می باشد، و «نجوت» فعل و فاعل و کل جمله مستأنفه است، و واو داخل بر جملهٔ بعد، حالیه است و «هذا» مبتدا و مشارالیه آن خود شاعر می باشد و «طلیق» خبر آن است و جملهٔ «تحملین» حال مقدّم از ضمیر مستتر در «طلیق» است و تقدیر شعر اینگونه: «هذا طلیق محمولا لک» می باشد.

معنای شعر: «حرکت کن، نمی باشد برای عبّاد بن زیاد بر تو سلطه و قدرتی، تو نجات یافته ای و این آزاده ای است در حالیکه تو او را حمل می کنی» .

و لا یجوز ذلک فی التمییز: و به خلاف حال، جائز نیست تقدیم تمییز بر عامل خود، البته بنا بر قول صحیح، زیرا بعضی از نحویین مثل ابن مالک قائل هستند که اگر عامل تمییز فعل متصرف باشد، بطور بسیار قلیل، گاهی تمییز مقدّم بر آن می شود.

و عامل التمییز قدّم مطلقا

و الفعل ذو التصریف نزرا سبقا

و ایشان برای استدلال بر این ادعا به این شعر تمسک کرده است:

«إذا المرء عینا قرّ بالعیش مثریا

و لم یعن بالإحسان کان مذمّما» ۲

شاهد: -از دیدگاه ابن مالك-تقدیم تمییز «عینا» از عامل خود که فعل «قرّ» است می باشد. لکن استدلال ابن مالك به این شعر برای اثبات ادعای خود، سهو و غفلتی از ناحیه او می باشد زیرا «المرء» فاعل برای فعل محذوفی است که «قرّ» مذکور آن را تفسیر می کند چون «إذا» شرطیه فقط بر فعل داخل می شود و «عینا» تمییز نسبت موجود بین فعل «قرّ» محذوف و فاعل مذکور آن «المرء» در جملهٔ «إذا قرّ المرء عینا» است بنابراین عامل آن مقدّم است.

ترکیب شعر: «إذا» ظرف متضمن معنای شرط و «المرء» فاعل فعل محذوف که «قرّ» مذکور آن را تفسیر می کند «عینا» تمییز و «بالعیش» متعلّق به «قرّ» و «مثریا» اسم فاعل باب إفعال و به معنای ثروتمند و حال از ضمیر مستتر در «قرّ» است و واو عاطفه و جمله «لم یعن بالإحسان» را عطف بر جمله شرط قبل می کند و ضمیر فاعلی مستتر در «یعن» عود به «المرء» می کند و جمله «کان مذمّما» جواب شرط است.

معنای شعر: «اگر زمانی روشن شود مرد، از حیث چشم-کنایه از راحتی و خوشوقتی در زندگی است-به طوری که روشن و خوشوقت باشد آن مرد در زندگی در حالی که ثروتمند است آن گاه توجهی به احسان به فقراء نداشته باشد، او مورد مذمت و ملامت می باشد» .

و أمّا قوله: اگر کسی بگوید با شعر قبل اگر نتوان استدلال بر تقدیم تمییز از عامل خود کرد لکن با این شعر قطعا می توان تمسک به تقدیم تمییز بر عامل کرد زیرا شرایط ترکیب دیگری غیر از این ترکیب-تقدم تمییز بر عامل خود-را ندارد.

«أنفسا تطیب بنیل المنی

و داعی المنون ینادی جهارا» ١

شاهد: تقدیم «نفسا» بر عامل خود که «تطیب» است می باشد. لکن به این استدلال نیز می توان جواب داده می شود که این از ضرورت شعری است و با ضرورت نمی توان قاعده ای در ادبیات عرب اثبات کرد.

ص :۶۱

المنی: جمع المنیه یعنی آرزو و «المنون» به معنای مرگ است.

معنای شعر: «آیا خوشحال می شوی از حیث نفست به جهت رسیدن به آرزوها در حالیکه خواننده مرگ آشکارا فریاد می کند» .

السادس: ششمین فرق بین حال و تمییز، این است که اصل در حال مشتق بودن است زیرا صفات که مشتق هستند می توانند بیان هیأت ذوالحال کنند و لکن اصل در تمییز جامد بودن است زیرا مبیّن ذوات است و الفاظ جامد مبین ذوات می باشند، لکن گاهی در مقام استعمال به عکس می شود و حال را جامد و تمییز به صورت مشتق استعمال می شود، مانند: «هذا مالک ذهبا» که «ذهبا» حال از «مالک» است با آن که جامد می باشد و مانند آیه شریفه:

وَ تَنْحِتُونَ اَلْجِبٰالَ بُيُوتاً «الأعراف/۷۴»

که «بیوتا» جمع «بیت» با آنکه جامد است حال از «الجبال» می باشد. و گاهی در استعمال، تمییز به صورت مشتق استعمال می شود، مانند: «للّه درّه فارسا» که در اینجا «فارسا» با آنکه مشتق است تمییز نسبت در «درّه» یعنی تمییز نسبت بین مضاف و مضاف الیه است.

باید دانست که جمله «للّه درّه» از جملاتی است که در مقام تعجب مدحی استعمال می شود و سپس بعد از این جمله، منشأ تعجب مدحی را به عنوان تمییز می آورند. و «درّ» در لغت به معنای شیر و کثرت آن است، لکن در این عبارت کنایه از خیر و کثرت امور نیکی است که از شخصی صادر می شود و با آوردن تمییز، آن امر خیر بیان می شود و ضمنا خیر کثیر آن شخص نیز به خدا نسبت داده می شود «للّه» تا بفهمانند که همه امور خیر از ناحیه خدا و ملک خداست.

و «للّه» خبر مقدّم و «درّ» مبتدای مؤخّر و ضمیر مذکور بعد از آن، مضاف الیه آن است و «فارسا» تمییز نسبی است.

و اختلف فی المنصوب بعد «حبّذا» : علمای نحو درباره عنوان اسم منصوب بعد از «حبّذا» اختلاف دارند که آیا آن اسم منصوب حال یا تمییز است و در این باره چهار قول است:

ص :۶۲

۱-آن اسم منصوب حال است چه مشتق بوده و چه جامد باشد که این قول اخفش، ابو علی فارسی و ربعی است.

۲-تمییز است چه مشتق و چه جامد باشد که این قول ابو عمر بن علاء است.

۳-اگر جامد باشد تمییز و اگر مشتق باشد حال است.

۴-جامد مطلقا تمییز است لکن مشتق اگر اینگونه اراده از آن شود که مدح در «حبذا» مقید به آن باشد حال است، به عبارت دیگر اگر مدح آن فاعل «ذا» در صورت مقید شدن آن به حالت خاصی که حال آن را بیان می کند، ممدوح متکلم باشد، در این صورت آن اسم مشتق، حال است مانند قول شاعر:

«یا حبّذا المال مبذولا بلا سرف

فی أوجه البر إسرارا و إعلانا» ۱

شاهد: در این است که مدح فاعل «ذا» که «المال» عطف بیان یا بدل آن است مقید به حالت بذل و بخشش بدون اسراف «مبذولا بلا سرف» است به همین جهت «مبذولا» حال می باشد.

معنای شعر: «ای، قوم چه خوب است مال در حالیکه انفاق گردیده شده باشد بدون اسراف در امور خیر در پنهانی و آشکار» .

و امّا اگر اسم مشتق بعد از «حبّذا» به جهت تقیید مدح فاعل به آن حالت نیامده باشد، تمییز است مانند: «حبّذا راکبا زید» که در اینجا مدح فاعل «ذا» مقید به حال رکوب نیست بلکه «راکبا» در مقام بیان تمییز و بیان جهت وجه مدح اوست و «زید» مخصوص بالمدح است.

السابع: آخرین فرق بین تمییز و حال این است که حال گاهی موکّد عاملش و یا کلمات قبل از خود می باشد، یعنی معنایی که از حال فهمیده می شود قبلا توسط عاملش یا کلمات قبل از حال برای ذوالحال فهمیده شده و حال آن را تکرار و تاکید می کند.

مانند این آیه شریفه که در بیان حال حضرت سلیمان است در هنگامی که با لشکریان خود از وادی النمل عبور می کردند و مورچه ای به دیگر مورچگان گفت

داخل لانه های خود شوید تا آنان شما را از بین نبرند و آنان نمی دانند که ما در زیر پاهای آنان هستیم و آن حضرت از آن گفتار خندید:

فَتَبَسَّمَ ضاحِکاً مِنْ قَوْلِها «النمل/۱۹»

شاهد: در این است که «ضاحکا» حال بوده و موکّد معنایی است که قبلا توسط عامل خود «تبسم» دانسته شده است، لکن تمییز هرگز موکّد عامل خود واقع نمی شود.

ص: ۶۴

## أقسام الحال

متن

تنقسم باعتبارات: الأوّل: انقسامها باعتبار انتقال معناها و لزومه إلى قسمين: منتقله و هو الغالب و ملازمه. . .

شرح حال در اصطلاح علم نحو عبارت است از:

الحال وصف فضله منتصب

مفهم فی حال ک «فردا أذهب»

و از چهار جهت و اعتبار تقسیم می شود:

۱-به اعتبار لزوم و دوام حال برای ذوالحال و عدم لزوم و انتقال آن

۲-به اعتبار ارزش ذاتی در کلام داشتن و ارزش مقدّم ی داشتن

۳-به اعتبار زمان حال

۴-به اعتبار تاکیدی و غیر تاکیدی بودن

لازم به ذکر است که چون این تقسیم اعتباری است، امکان دارد در یک حال تمامی این اعتبارات تطبیق شود.

الأوّل: اوّلین تقسیم حال به اعتبار لزوم و دوام حال برای ذوالحال و انتقال و عدم دوام آن برای ذو الحال است که در این صورت حال تقسیم به دو قسم می شود:

۱-منتقله که عبارت است از حالی که ذوالحال دائما دارای آن حال نیست بلکه در مقطعی از زمان آن هیات را دارد و سپس زائل می شود، و غالب احوال در کلام عرب اینگونه هستند چنانکه ابن مالک در این درباره می گوید:

و کونه منتقلا مشتقا

یغلب لکن لیس مستحقّا

ص :۶۵

۲-ملازمه که عبارت است از حالی که ذوالحال تا وجود دارد بالنسبه به معنای عامل و مدت زمان وجود فعل قبل، آن حال برای او ثابت است. و باید دانست که حال در سه صورت واجب است قیاسا، حال ملازمه باشد:

إحداها: لفظ حال جامد باشد و در تقدیر نیز تأویل به مشتق برده نشود، مانند: «هذا مالك ذهبا» که «ذهبا» حال است از «مالك» که تا این مال معین مشارإلیه وجود دارد، طلا خواهد بود زیرا طلا ماده ای است که خود به خود تغییر نمی کند، و در ضمن «ذهبا» تأویل به مشتق نیز برده نمی شود، بخلاف «بعته یدا بید» که «یدا» حال از ضمیر مفعولی می باشد و «بید» متعلق به محذوف صفت «یدا» است و «یدا» تاویل به «متقابضا» برده می شود و با اضافه و توجه به «بید» چون تثنیه می شود، مؤوّل به «متقابضین» است زیرا معنای «یدا بید» دست به دست شدن است که این وصف «متقابضین» حال منتقله است زیرا همیشه تا آن مال باشد اینگونه نیست که مورد قبض و اقباض و خرید و فروش و دست به دست شدن باشد.

إنّما لم یؤوّل فی الأوّل: اگر کسی اشکال کند که در مثال اوّل نیز «ذهبا» می توان تأویل به مشتق برده شود. جواب این است که «ذهبا» چون خود معنای وضعی و اصلی آن موردنظر متکلم است، پس نیازی نیست که تأویل به مشتق برده شود، به خلاف حال در مثال دوّم که از «یدا» معنای اصلی آن که دست است، متکلم اراده نکرده است. و باید دانست که کثیری از نحویین توهّم کرده اند که حال جامد حتما باید مؤوّل به مشتق باشد، در حالیکه قول حق این چنین نیست، بلکه گاهی حال مشتق است و گاهی جامد، و حال جامد نیز گاهی مؤوّل به مشتق می باشد و گاهی غیرمؤوّل، که در این صورت حال جامد غیرمؤوّل، حال ملازمه است.

و الثانیه: دوّمین موردی که واجب است حال ملازمه باشد در جائی است که حال تاکید معنای عامل خود کند، زیرا هردو رساننده و مؤدّی معنای واحدی هستند، مانند قول خداوند متعال دربارۀ عصای حضرت موسی و حالت خود آن حضرت در زمانی که برای بار اوّل به امر خداوند آن را به زمین افکند:

وَ أَلْقِ عَصٰاکَ فَلَمّٰا رَآهٰا تَهْتَزُّ کَأَنَّهٰا جَانٌّ وَلّٰی مُدْبِراً «النمل/۱۰»

ص: ۶۶

«مـدبرا» حال از ضـمیر مسـتتر در «ولّی» است و چون معنای عامل «ولّی» و حال «مدبرا» یکی است و هردو به معنای پشت کردن است و قبل از ذکر حال، این معنا برای فاعل و ذوالحال ثابت و بیان شده، بنابراین آمدن حال برای تاکید و تکرار آن معنا برای فاعل و ذوالحال است و از طرف دیگر ذوالحال بالنسـبه به مـدت انجام فعل قبل و با ملاحظۀ معنای آن همواره دارای این حال است زیرا تولیّت و پشت کردن همواره به صورت ادبار است پس حال ملازمه می باشد. ابن مالك می گوید:

و عامل الحال بها قد اکّدا

فی نحو: لا تعث فی الأرض مفسدا

الثالثه: سومین موردی که حال واجب است حال ملازمه باشـد، در جائی است که عامل حال دلالت بر قـدیم نبودن بلکه حادث بودن ذات ذوالحـال می کنـد، بنـابراین همیشه در این مورد عامـل از حیث معنـا بایـد از مصـدری باشـد که دلاـلت بر ایجـاد و حدوث ذوالحال کند مانند قول خداوند در بیان کیفیت خلقت انسان:

وَ خُلِقَ اَلْإِنْسانُ ضَعِیفاً «النساء/۲۸»

که عامل حال که «خلق» است دلالت بر حادث بودن ذوالحال «الإنسان» می کنـد زیرا اگر قـدیم بود خلق و ایجادکردن برای او معنا نداشت. در این مورد، حال «ضـعیفا» برای بیان این است که ذوالحال از همان ابتدای خلقت، با این حال آفریده شده اسـت و دائما اینگونه است.

و تقع الملاـزمه: و گاهی حال ملازمه در غیر از آن سه مورد یافت می شود البته این وقوع سـماعی است در حالیکه در آن سـه مورد قیاسی می باشد. یکی از موارد حال ملازمۀ سماعی این آیه شریفه است:

شَهِدَ اَللّهُ أَنَّهُ لا إِلهَ إِلاّ هُوَ وَ اَلْمَلائِکَهُ وَ أُولُوا اَلْعِلْمِ قائِماً بِالْقِسْطِ «آل عمران/۱۸»

شاهـد: در حال ملازمه سـماعی بودن «قائما» از ضـمیر «هو» است، و دلیل بر اینکه حال در اینجا ملازمه است، این می باشد که مراد از ضـمیر ذات اقـدس است و تمامی اوصاف ذاتی خداونـد، ملازم وجود تعالی اوست، البته باید توجه داشت که این حال ملازمه بودن «قائما» در وقتی است که نصب «قائما» بنابر حالیت باشد.

باید دقت داشت که عامل در ذوالحال عامل در حال نیز است در این آیه عامل در

«هو» که مستثنی در اینجاست همان عامل در حال «قائما» نیز می باشد و اقوال دربارهٔ عامل در مستثنی بسیار است، بعضی گفته انـد عامل «إلاّ» است و بعضـی دیگر گفته انـد «استثنی» محـذوف است که جمیع اقوال در این باره به یازده قول می رسد. و امّا اگر نصب آن بنا بر مفعول به بودن برای فعل «أمـدح» یا صـفت برای «إله» که تابعیت از محل آن را کرده باشد زیرا محل اسـم «لا» نفی جنس، نصب است، این آیه از شاهـد مثال بودن برای بحث ما خارج می شود، و یا اینکه «قائما» به رفع قراءت شود بنا بر بـدلیت برای ضـمیر «هو» و یا خبری باشـد که مبتدای آن محذوف است که این قراءت ابن مسـعود است باز این آیه از محل بحث خارج است.

و قول جمـاعه: و جماعتی از علما ۱گفته انـد «قائمـا» اوّلا حال از «اللّه» است و ثانیا حال موکـدّهٔ عامل خود است لکن این قول جمـاعه غلـط است زیرا معنـای قیـام بالقسـط از عامل ذوالحال که عامل حال نیز هست فهمیـده نمی شود زیرا عامل ذو الحال و حال-بنابر قول این جماعت-در این آیه «شـهد» است که معنای قیام بالقسط از آن فهمیـده نمی شود. شاید مراد آن جماعت از تاکیدی بودن حال، این باشد که از لفظ «اللّه» قیام بالقسط دانسته می شود زیرا قیام بالقسط از صفات ذاتی خداوند است، لکن جواب آن این است که ملاک حال موکّده، استفاده صـریح و بالوضع و یا حداقلّ به دلالت التزامی بیّن بالمعنی الاخص معنای حال از جملهٔ قبل است در حالی که معنای قیام بالقسط اینگونه از لفظ «اللّه» استفاده نمی شود.

الثانی: دوّمین تقسـیم حال، به اعتبار ارزش داربودن فی نفسهٔ حال و یا ارزش مقدمی داشتن برای ذکر لفظ دیگر است. که اگر از قسم اوّل باشـد به آن حـال مقصوده گوینـد که غالبـا حال از این نوع استماننـد: «جاء زیـد راکبا» و اگر برای مقـدمه چینی کردن برای ذکر لفظ دیگری باشـد، به آن حال توطئه گویند که این قسم قلیل بوده و همواره به صورت جامد است که توسـط وصفی توصیف می شود و این حال مقدمه برای ذکر همین صفت آمده است، مانند قول خداوند متعال در تمثّل و

ظهور روح القدس بر حضرت مریم به صورت انسان کامل:

فَأَرْسَلْنا إِلَيْها رُوحَنا فَتَمَثَّلَ لَها بَشَراً سَوِيًّا «مریم/۱۷»

شاهد: در حالیت «بشرا» برای ضمیر مستتر در «تمثل» می باشد که این حال توطئه برای ذکر «سوّیا» است چون اوّلا ذکر «سوّیا» بدون ذکر مقدّمی «بشرا» مفید معنای واقعی و مراد خداوند نیست زیرا معلوم نمی شود که روح القدس به صورت چه چیزی «سویا» و کامل تمثل و ظاهر شده است و ثانیا: اگر «بشرا» در عبارت ذکر نشود «سویا» چون صفت است باید صفت برای ضمیر مستتر «تمثل» باشد و به صورت مرفوع قرءات شود در حالیکه این لفظ نمی تواند صفت برای آن ضمیر شود زیرا از ضمیر صفت آورده نمی شود. و همین مطالب در مثال: «جاءنی زید رجلا محسنا» جاری است که «رجلا» حال توطئه ای برای ذکر «محسنا» است و ارزش ذاتی ندارد زیرا معلوم است که «زید» مرد است بلکه مقدمه چینی و زمینه نحوی برای ذکر صفت «محسنا» فراهم می کند، زیرا اگر «رجلا» نباشد، «محسنا» نمی تواند صفت برای «زید» واقع شود زیرا نکره است و «زید» معرفه می باشد.

الثالث: سومین تقسیم حال، به اعتبار زمان وجود آن و مقایسه آن با زمان عامل خود است، که در این صورت به سه قسم تقسیم می شود:

۱-حال مقارنه: حالی است که زمان تحقق و وجود حال، مقارن با زمان وجود عامل آن است، که در استعمالات غالبا حال از این قسم است، مانند این آیه شریفه که در بیان قول همسر حضرت ابراهیم است بعد از آنکه خداوند به آنها بشارت فرزند داد: هذا بَعْلِی شَيْخاً «هود/۷۲»

شاهد: در حال مقارنه بودن «شیخا» از «بعلی» است که زمان حال-زمان پیری -مقارن زمان عامل آن است که «هذا» می باشد زیرا در همان زمان که اشاره کرده است آن حضرت پیر بوده است. و «هذا» می تواند عامل حال باشد زیرا متضمن معنای «انبّه» و «اشیر إلیه» است.

نکته: قابل ذکر است که اصل در حال، مقارنه بودن است

۲-حال مقدّره: حالی است که زمان تحقق حال موخّر و مستقبل از زمان

ص :۶۹

تحقق وجود عامل حال است، مانند: «مررت برجل معه صقر صائدا به غدا» : «عبور کردم مردی را که با او بازی شکاری بود در حالیکه در نظر داشت فردا با او صید کننده باشد» که در این مثال «صائدا» حال از «رجل» است لکن زمان این حال به قرینۀ ظرف زمانی آن «غدا» آینده است در حالیکه زمان عامل حال که «مررت» است ماضی است. باید دانست که در حال مقدّره، برای بیان معنای کلام، حال را به تقدیر «مقدّرا» یا «مریدا» برده می شود و باید توجه داشت که مراد نحویین این نیست که بگویند معنای حال اینگونه می باشد و إلاّ در این صورت، حال مقارنه می شود، زیرا در همین مثال در همان زمان عبور، آن «رجل» قصد شکار در فردا داشته است بلکه چون اصل در حال مقارنه بودن است آن را اینگونه معنا می کنند و آنان می خواهند حاصل معنای مفهوم از کلام را بیان کنند.

۳–حال محکیه: حالی است که زمان تحقّق حال قبل از زمان تحقق عامل حال باشد، مانند: «جاء زید الیوم راکبا أمس» که زمان تحقق «راکبا» دیروز بوده و زمان تحقق عامل حال «جاء» ساعات گذشته امروز بوده است، بنابراین أحسن این بود که مثال کتاب اینگونه باشد، مگر اینکه بگوئیم «أمس» در مثال «جاء زید أمس راکبا» ظرف زمان «راکبا» است و زمان «جاء» مثلا «الیوم» بوده که ذکر نشده که این خلاف ظاهر است.

نکته: باید دانست که بعضی از علما گفته اند: ملاک تقسیم زمانی حال، نسبت آن با زمان عامل خود نیست بلکه نسبت آن با زمان تکلّم است بنابراین اگر زمان تحقق حال هم زمان با زمان تکلّم باشد، حال مقارنه و اگر آینده بود، حال مقدّره و اگر زمان تحقّق حال، قبل از زمان تکلّم به آن باشد حال محکیه است حالا چه مقارن با زمان عامل باشد و چه نباشد، و در مثال قبل «راکبا» قبل از زمان تکلّم تحقّق یافته و هم اکنون برای مخاطب حکایت می شود بنابراین حال محکیه است. شایان ذکر است که این توجیه باعث تداخل اقسام در یکدیگر می شود و توجیه مناسبی نیست چنانکه بعضی از نحویین به این توجیه اشکال کرده اند ۱.

الرابع: چهارمین و آخرین تقسیم حال، به اعتبار تبیین و بیان مطلب جدیدی درباره ذو الحال و عدم آن است به این معنا که اگر معنایی که حال برای ذو الحال بیان می کند قبلا دانسته نشده باشد و بدون حال نیز فهمیده نمی شود به آن حال مؤسسه یا مبیّنه گویند و غالبا حال در استعمالات اینگونه است و اگر قسم دوّم بود یعنی آن معنا قبل از ذکر حال دانسته شده به آن حال موکّده گویند که این خود بر سه قسم است:

۱-حال موکّدهٔ عامل، مانند آیه شریفه: «ولّی مدبرا»

۲-حال موکّدهٔ ذو الحال و یا به تعبیر دیگر صاحب حال، مانند: «جاء القوم طرّا» که «طرّا» به معنای «جمیعا» حال از «القوم» است و از خود «القوم» به جهت دخول الف و لام بر اسم جمع، کلیت و شمول افرادی قوم دانسته می شود و «طرّا» حال و برای تاکید این معناست.

۳-حال موکّدهٔ مضمون و محتوای جمله، که از اسناد در جمله یک معنای التزامی دانسته و برداشت می شود و حال آن معنای ضمنی مستفاد از کلام را تاکید می کند، مانند: «زید أبوک عطوفا» که از جمله «زید أبوک» یک معنای التزامی استفاده می شود که همان عطوفت و مهربانی پدر نسبت به فرزند است و «عطوفا» این معنا را تاکید می کند. باید دانست که در این صورت، عامل حال و ذو الحال محذوف می باشد و تقدیر مثال اینگونه است: «زید أبوک، أعرفه عطوفا» که «عطوفا» حال از ضمیر مفعولی «أعرفه» است.

و ممّا یشکل: یکی از موارد و از استعمالات حال که برای بررسی فنی و صناعی آن، یک نحوی، دچار مشکل می شود، امثال این عبارت است: «جاء زید و الشمس طالعه» که اوّلا جمله اسمیه حال واقع شده است با آنکه آن را تاویل به مفرد نمی توان برد در حالیکه شرط جمله حالیه این است که شأنیت تاویل به مفرد داشته باشد زیرا اصل در حال، افراد است به همین جهت جمله حالیه محل از اعراب دارد و ثانیا همانطور که در تقسیم چهارم حال گفته شد، حال باید یا موسسه و مبیّنه هیات اسم قبل مثل فاعل و مفعول باشد، و یا تاکید برای جزئی از اجزای جمله قبل

ص: ۷۱

بوده باشد در حالیکه جمله حالیه «و الشمس طالعه» نه امکان تاویل به مفرد دارد و نه تبیین یا تاکید جزیی از اجزای جمله قبل است.

فقال ابن جنی: برای حل این مشکل، چهار توجیه ذکر شده است که عبارتند از:

۱-توجیه ابن جنی: ایشان می گوید: اوّلا این جمله اسمیه تأویل به مفرد برده می شود و جمله «الشمس طالعه» تاویل به «طالعه الشمس» به سبک اسم فاعل با فاعل خود برده می شود و ثانیا حال در جایی تبیینی یا تاکیدی بوده و نیازمند رابط لفظا است که حال حقیقی یعنی حال برای خود ذو الحال باشد نه حال سببی یعنی حال برای متعلق و سبب و اشیایی که با اسم قبل-ذو الحال-مرتبط هستند باشد در حالیکه در این مثال «طالعه» در حقیقت حال برای «الشمس» که یک شیئی است که «زید» به آن مربوط می باشد است زیرا این دو از موجودات جهان هستند که انسان حرکت زمان را با خورشید تعیین می کند و تقدیر مثال اینگونه می شود: «جاء زید طالعه الشمس عند مجیئه» بنابراین این جمله حالیه در مثال مانند نعت و حال سببی یعنی نعت و حال برای متعلق موصوف و ذو الحال است نه برای خود ذو الحال تا اینکه گفته شود باید یا تبیینی و یا تاکیدی باشد؛ زیرا این تقسیم در صورتی است که ذکر حال برای خود ذو الحال باشد نه اینکه ذکر حال برای بیان خصوصیات متعلق ذو الحال باشد، مانند «مررت بالدار قائما سکانها» که «قائما» حال است لکن نه برای خود «الدار» بلکه برای متعلق «الدار» که افراد ساکن در آن می باشد است لذا در عبارت آن را اسناد به «سکانها» داده اند هرچند در ترکیب کردن می گویند: «قائما» حال از «الدار» است لکن به نحو حال برای متعلق ذو الحال، مانند صفت به حال متعلق موصوف در مثل عبارت «مررت برجل قائم غلمانه» که «قائم» صفت برای «رجل» است، البته به سبک صفت به حال متعلق موصوف که «غلمان» می باشد است به همین جهت آن را اسناد به «غلمانه» داده شده است. «غلمان» جمع «غلام» است.

۲-توجیه ابو عبد اللّه بن عمرون از علمای قرن هفتم که از شاگردان ابن یعیش و ابن مالک است ایشان می گوید: این نوع جملات تأویل برده می شوند

ص: ۷۲

به، یک اسم مشتقی که از حیث معنا مشابه جمله اسمیه است و در ضمن حال تأسیسی و تبیینی برای اسم مقدّم می باشد، لذا می گوید «الشمس طالعه» تاویل به «مبکرا» برده می شود که به معنای صبح کننده است و در این صورت می تواند حال از «زید» باشد، بنابراین هردو اشکال عدم امکان تاویل بردن و نبودن تحت یکی از دو قسم حال تبیینی و تاکیدی وارد نمی شود.

۳-توجیه صدر الأفاضل قاسم بن حسین خوارزمی شارح انموذج و از شاگردان زمخشری، که ایشان می گوید: این جمله که توهّم شده حال است، حال نبوده بلکه مفعول معه است و واو آن نیز واو معیت است پس ایشان قائل است که مفعول معه به صورت جمله نیز می آید در حالیکه این قول اجماعا غلط است چنانکه ابن مالک درباره خصوصیات مفعول معه می گوید:

ینصب تالی الواو مفعولا معه

فی نحو «سیری و الطریق مسرعه»

۴-توجیه زمخشری: ایشان می گوید، ۱اینگونه جملات حالیه حکم ظرف را دارند زیرا در واقع این نوع جملات، قید زمانی برای فعل قبل می باشند به همین علت ضمیر رابط نمی خواهد زیرا ظروف نیاز به رابط ندارند بنابراین اوّلا: چون ظرف مبین کیفیت زمانی یا مکانی اسم قبل است بنابراین اینگونه جملات، حال تبیینی است و ثانیا: تاویل به مفرد نیز برده می شود به این نحو که مصدر اسمی که خبر است اضافه به مبتدا کرده و قبل از آن، یک اسم دال بر زمان آورده می شود، و تاویل مثال اینگونه می شود: «جاء زید وقت طلوع الشمس»، لذا ایشان در تفسیر این آیه شریفه: لَوْ أَنَّ مٰا فِی اَلْأَرْضِ مِنْ شَجَرَهٍ أَقْلاٰمٌ وَ اَلْبَحْرُ یَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَهُ أَبْحُرٍ مٰا نَفِدَتْ کَلِمٰاتُ اَللّٰهِ «لقمان/۲۷»

در قراءت رفع «البحر» بنابر ابتدائیت تا اینکه جمله اسمیه حال باشد، می گوید: جمله حالیه در این آیه مانند جمله حالیه در قول امری القیس است:

«قد أغتدی و الطیر فی وکناتها

بمنجرد قید الأوابد هیکل» ۲

ص :۷۳

که جمله اسمیهٔ «و الطیر فی وکناتها» حال از ضمیر متکلم در «أغتدی» است و در حکم ظرف زمانی آن می باشد که تمامی خصوصیات ظرف بر آن بار می شود و به همین جهت در آیه، تقدیر معنوی آن «وقت مدّ البحر» و در شعر «وقت کون الطیر فی وکناتها» است.

معنای شعر: «محققا صبح حرکت می کنم در حالیکه پرندگان در آشیانه های خود هستند-همراه با اسبی که اینچنین صفت دارد کوتا موی بوده و وسیله شکار وحوش می باشد و دارای جسمی قوی است» .

و مانند جمله اسمیه در «جئت و الجیش مصطفّ» که این جمله، حال است و چون در حکم ظرف است تمامی خصوصیات ظرف بر آن بار می شود و تقدیر آن «جئت وقت اصطفاف الجیش» است. معنای مثال: «آمدم در حالیکه لشکر صف کشیده بود» .

ترکیب شعر: «أغتدی» فعل مضارع متکلم وحده «منجرد» صفت برای «فرس» محذوف است که در تقدیر اینگونه «بفرس منجرد» بوده است و «قید» صفت دوّم «فرس» و مضاف به «الأوابد» جمع «الآبده» به معنای وحشی و «هیکل» صفت سوم «فرس» است عبارت «قید الأوابد» استعاره از سرعت و رسیدن به حیوانات وحشی است.

ص:۷۴

## إعراب أسماء الشرط و الاستفهام و نحوها

### اشاره

متن

اعلم أنّهما إن دخل عليهما جار أو مضاف فمحلها الجر. . .

شرح یکی دیگر از احکامی که در باب چهارم کتاب از آن بحث می شود، بحث پیرامون حکم اعراب اسماء شرط و استفهام و دیگر اسمهایست که در صدارت طلبی و مبنی بودن مانند اسماء شرط و استفهام می باشند مانند «کم» خبریه؛ زیرا استعمال این قبیل اسمها در زبان عرب بسیار است که در نتیجه کاربرد احکام اعرابی مربوط به آنها نیز بسیار خواهد بود. ابتداءا باید دانست که ادات شرط و استفهام بر دو قسم است: ۱

ادات شرط:

۱-اسمی: من، ما، مهما، أیّ، متّی، أیّان، أین، أنّی، حیثما، إذا، کیفما و کیف.

۲-حرفی: إن، إذما، أمّا و لو.

که ادات شرط حرفی و اسمی به اعتبار جازم بودن بر دو قسم است:۱-جازم ۲-غیرجازم و ابن مالك درباره این تقسیم می گوید:

و اجزم ب «إن» و من و ما و مهما

أیّ متی، أیّان، أین، إذ ما

و حیثما، أنّی» و حرف «إذ ما»

ك «إن» و باقی الأدوات اسما

ادات استفهام:

۱-اسمی: من، ما، أیّ، متی، أیّان، أین، أنّی، کیف و کم.

۲-حرفی: همزه و «هل»

همانطور که ملاحظه گردید بعضـی از ادات، مشترک بین شـرط و اسـتفهام هستند و چون بحث از احکام اعرابی آنهاست، لذا بحث تنها حول اسـماء اسـتفهام و شـرط و اسماء مشابه این دو است، بنابراین اصلا از حروف شرط و استفهام بحث نمی شود و چون قابلیت أخذ اعراب ندارند.

و از خصوصیات ادات شرط و استفهام این است که:

۱-صدارت طلب هستند به طوری که عامل قبلی نمی تواند در آنها عمل کند.

۲-همگی آنها مبنی هستند به جز «أیّ» .

بایـد دانست که همه این اسـمها، اگر حرف جر یـا اسم مضـاف-که در این صورت این اسـمها مضاف الیه می شونـد-داخل بر آنها شود، اگر مبنی بودند، محل آنها مجرور می باشد و اگر معرب بودند لفظ آنها مجرور می شود مانند آیه شریفه:

عَمَّ یَتَسٰاءَلُونَ عَنِ اَلنَّبَإِ اَلْعَظِیمِ «النبأ/۱»

شاهـد دخول «عن» بر «مـا» اسـمیه اسـتفهامیه است که محـل آن مجرور است و الف «ما» به جهت اشـتباه نشـدن با «ما» موصوله حذف می شود و نون «عن» بعد از تبدیل به میم-به جهت قرب مخرج-در میم «ما» به صورت ادغام متقاربین، ادغام شده است. و مانند: «صبیحه أیّ یوم سفرک» که در این مثال «أیّ» استفهامیه به جهت اضافهٔ «صبیحه» به آن، لفظا مجرور شده است زیرا از اسماء استفهامی است که معرب می باشد همانطور که «أیّ» در صورت شرطیه بودن نیز معرب است.

«سـفر» مبتـدای موخّر و مضـاف به ضـمیر و «صبیحه» به معنای وقت صـبح، ظرف و متعلّق به فعل یا شـبه فعل عموم، خبر مقـدّم است، معنای مثال: «در وقت صبح کدام روز سفر تو است؟» .

نکته: در کتـاب برای مجرور بودن این اسـماء دو مثـال آورده شـد، مثال اوّل برای جر محلی اسم اسـتفهام به حرف جر، و مثال دوّم برای جر لفظی اسم استفهام به اضافه می باشد.

و إلاّـ فإن وقعت علی زمان: «إلاّ» در اصل «إن لا» بوده و مراد از آن این است که «إن لا یقع علیه جار أو مضاف» یعنی اگر بر اسم استفهام و شرط، حرف جر یا مضاف واقع نشد، در این صورت اگر اسم استفهام یا شرط در موضع و موقعیت ظرف زمان یا مکان یا مفعول مطلق (هنگامی که اسم شرط و استفهام به شکلی دارای معنای مصدری شدند مثل اینکه اضافه به مصدر شوند و به واسطه اضافه کسب معنای مصدری کردند) قرار گرفتند، اگر مبنی باشد محل آنها منصوب بوده و اگر معرب باشند لفظ آنها منصوب می باشد، لکن نصب آنها در ظرف زمان و مکان بنابر مفعول فیه بودن و در حالت معنای مصدری داشتن بنا بر مفعول مطلق است، مثال ظرف زمان، مانند آیهٔ شریفهٔ: أَیّانَ یُبْعَثُونَ «التکویر/۲۶» که «أیّان» محلا منصوب بنا بر ظرف زمان بودن برای فعل «یبعثون» است و تقدیم ظرف بر عامل و متعلق خود-با آنکه اصل تقدم عامل بر معمول است-به جهت صدارت طلبی اسماء استفهام است.

و مثال برای ظرف مکان، مانند آیه شریفه: فَأَیْنَ تَذْهَبُونَ «التکویر/۲۶» که محل «أین» منصوب بنا بر ظرف مکان بودن برای «تذهبون» است.

و مثال برای معنای حدثی و مصدری داشتن اسماء شرط و استفهام، قول أمیر المؤمنین علیه السّلام در خطبه ای که در مذمت دنیا و میل مردم به دنیا و بیان حال دنیاپرستان مرده می باشد است:

«تعبّدوا للدنیا أیّ تعبّد و اثروها أیّ إیثار ثمّ ظعنوا عنها بغیر زاد مبلّغ و لا ظهر قاطع» ۱

شاهد: اوّلا معنای مصدری داشتن اسم استفهام «أیّ» به واسطه اضافه آن به مصدر است و ثانیا نصب لفظی آن به عنوان مفعول مطلق می باشد.

معنای خطبه: «پرستیدند-آن مردگان دنیاپرست-دنیا را چه پرستیدنی و دنباله رویی دنیا کردند چه دنباله روی، سپس کوچ کردند از دنیا بدون توشه ای کارا و بدون مرکبی راهبر» .

و إلّا فإن وقع بعدها: یعنی «و إن لا تقع اسماء الشرط أو الاستفهام علی الجر و النصب» .

اگر اسم شرط و استفهام، مجرور و یا منصوب بنا بر ظرفیت یا مفعول مطلق واقع نشد که در این فرض دو صورت امکان دارد:

۱-بعد از آن، اسمی واقع است-که این صورت مختص اسماء استفهام است زیرا همواره بعد از اسماء شرط فعل باید باشد-که این خود دو حالت دارد:

الف: بعد از اسم استفهام، اسم نکره است که در این صورت اسم استفهام مبتدا و آن اسم نکره خبر است، مانند: «من أب لکَ؟» که «من» محلا مرفوع و مبتدا می باشد و «أب» خبر است و «لکَ» متعلق به شبه فعل عموم صفت برای «أب» است.

ب: بعد از اسم استفهام، اسم معرفه است، مانند: «من زید؟» که در ترکیب این نوع جمله بین جمهور و سیبویه اختلاف است، جمهور می گویند: «زید» مبتدای موخّر و «من» محلا مرفوع خبر مقدّم است، لکن سیبویه می گوید: «من» مبتدا و «زید» خبر است.

و لا- یقع هذان نوعان فی أسماء الشرط: همانطور که گفته شد این دو نوع- وقوع اسم معرفه یا نکره بعد از این اسم ها-در اسماء شرط نیست، زیرا اسماء شرط واجب است بر جمله فعلیه داخل شوند به طوری که حتی اگر در جایی بر اسم داخل شده باشد، می گویند یک فعل بعد از ادات شرط در تقدیر است، مانند: إِذَا اَلسَّمٰاءُ اِنْشَقَّتْ «الانشقاق/۱» که در تقدیر اینگونه است «إذا انشقت السماء انشقت» و إلّا فإن وقع: یعنی «إن لا تقع اسماء الشرط و الاستفهام علی الصور السابقه» یعنی اگر اسماء شرط و استفهام مجرور و منصوب بنا بر ظرفیت یا مفعول مطلق و یا مبتدا یا خبر واقع نشد، اگر بعد از اسماء شرط و استفهام فعل لازم بود، آنها مبتدا می باشند، مانند: «من قام؟» که در اینجا «من» استفهامی محلا مرفوع بنا بر ابتدائیت و «قام» محلا مرفوع و خبر است، و مانند قول أمیر المؤمنین علیه السّلام:

«من تلن حاشیته یستدم من قومه المودّه» ۱

ص :۷۸

شاهد: در مبتدا بودن «من» شرطیه است با توجه به اینکه بعد از آن، فعل لازم «تلن» است که به واسطه «من» مجزوم شده است و در اصل «تلین» بوده که یاء به واسطه التقای ساکنین-یاء با نون-حذف شده است.

معنای کلام: «هرکس نرم خو باشد، همواره دوستی قوم خود را به همراه دارد» .

«حاشیه» در لغت معانی مختلفی دارد و اینجا به معنای نرم خو است.

لازم به ذکر است که بین علمای نحو اختلاف است که خبر اسماء شرط چیست، در این باره سه قول است:

۱-فعل شرط با معمولهایش خبر است (مراد جملهٔ شرط است) و جملهٔ جواب، جواب ادات شرط است که این قول اصح است.

۲-جمله جواب، خبر است و جمله شرط متمم لفظ مبتداست.

۳-تمامی جمله شرط و جواب خبر برای اسم شرط است

و إن وقع بعدها فعل متعد: اگر بعد از اسماء شرط و استفهام فعل متعدی باشد که این خود دو صورت دارد:

الف: خود اسم استفهام یا شرط مفعول به مقدّم برای آن فعل متعدی باشد، در این صورت منصوب بنا بر مفعول به است، مانند آیه شریفه:

فَأَیَّ آیٰاتِ اَللّٰهِ تُنْکِرُونَ «غافر/۸۱»

که «أیّ» استفهامیه لفظا منصوب بنا بر مفعول به مقدّم برای فعل «تنکرون» است معنای آیه: «پس کدام یک از آیات خداوند را انکار می کنید؟»

و مانند آیه شریفه: أَیًّا مٰا تَدْعُوا فَلَهُ اَلْأَسْمٰاءُ اَلْحُسْنیٰ «الإسراء/۱۱۰»

شاهد: در نصب «أیا» شرطیه بنا بر مفعول به بودن به واسطه فعل «تدعوا» است و جمله «فله الأسماء الحسنی» جواب است و «ما» زائده است و این از موارد باب تعامل است که دو شی برهم عمل می کنند زیرا «أیا» معمول «تدعوا» و این فعل معمول «أیا» است زیرا مجزوم به حذف نون به واسطه این ادات شرط است. و مانند آیه شریفهٔ: مَنْ یُضْلِلِ اَللّٰهُ فَلاٰ هٰادِیَ لَهُ «الأعراف/۱۸۶»

شاهد: در نصب محلی «من» بنابر مفعول به بودن برای فعل «یضلل» است. و در تمامی این مثالها تقدیم اسماء شرط و استفهام به علت صدارت طلبی آنهاست.

ب-فعل متعدی بعد از اسماء شرط و استفهام به واسطه عمل در ضمیری که مرجع آن ضمیر همان اسم استفهام و شرط است از عمل در این دو اسم باز مانده است، مانند: «من رأیته» و یا به واسطه اسمی که از متعلقات اسم استفهام یا شرط است از عمل بر آنها باز داشته شده است. مراد از متعلق، اسمی است که یک نحوه ارتباط لفظی و معنوی با اسم دیگر داشته باشد، مانند «أخاه» در مثال: «من رأیت أخاه» که در این دو فرض، قواعد باب اشتغال جاری می شود، و دو ترکیب ممکن است:

۱-اسم شرط و استفهام محلا منصوب بنا بر مفعول به برای فعل محذوفی که فعل مذکور آن را تفسیر می کند.

۲-مبتدا بوده و جمله بعد خبر باشد.

**تنبیه**

متن

إذا وقع اسم الشرط مبتدأ فهل خبره فعل الشرط وحده، لأنّه اسم تام. . .

شرح این تنبیه درباره تعیین خبر اسم شرط است. بعد از آنکه گفته شد، اسم شرط، اگر فعل شرط آن لازم بود، مبتدا واقع می شود، در بین علما اختلاف است که خبر آن چیست؟ آیا فعل شرط-مراد جمله شرط است-خبر است، یا اینکه فعل جواب-مراد جمله جواب است-خبر است یا کل جمله شرط و جواب خبر می باشد؟ در این باره سه قول وجود دارد:

۱-جمله شرط خبر است و جمله جواب، جواب شرط است و اسماء شرط مبتدا می باشند زیرا اسماء شرط، از اسماء تام می باشند که نیازی به جمله ای برای تکمیل خود مانند اسماء موصول و موصوف ندارند بنابراین اوّلا علاوه بر اینکه

شرایط مبتدا بودن را دارا هستند، جمله شرط را نیز به عنوان متمم خود لازم ندارد و ثانیا جمله شرط نیز دارای شرایط خبر، مانند وجود ضمیر رابط می باشد. بنابراین مقتضی و شرایط خبر واقع شدن جمله شرط وجود دارد پس در مثال «من یقم أقم معه» ، «من» مبتدا و «یقم» خبر است زیرا علاوه بر آن دلائل مذکور در قبل، جملات شبیه به «من یقم» نیز به صورت مبتدا و خبر ترکیب می شود مانند «کلّ من الناس یقوم» که تقریبا با جمله شرط قبل دارای معنای واحدی است.

بنابراین همانطور که در این جمله «کل من الناس» مبتدا گرفته می شود «من» نیز که معنایی شبیه «کلّ من الناس» دارد در آن جمله مبتدا گرفته می شود و همانطور که در این مثال «یقوم» خبر است، در آن مثال «یقم» نیز باید به عنوان خبر ترکیب کرد. این قول سیوطی ۱است.

۲-جمله جواب خبر باشد زیرا اوّلا همانطور که خبر جزیی از جمله اسمیه است که فایده دار بودن کلام با آن تمام و کامل می شود، جمله جواب نیز صحت سکوت کلام، منوط به ذکر آن است، ثانیا: علمای نحو واجب دانسته اند که باید ضمیری در جواب باشد که عود به اسم شرط کند که این خود کاشف از این است جمله جواب خبر است زیرا جمله خبر باید در آن ضمیر باشد، و ثالثا: در جملات مشابه جمله شرطیه، شبه جواب خبر گرفته می شود، مانند: «الذی یأتینی فله درهم» که به این جمله اسمیه، جمله اسمیه شبه شرط و جواب گفته می شود و «الذی» مبتدا بوده و «یأتینی» صله و شبه جمله شرط و «له درهم» جمله خبر و شبه جواب است و همانطور که در این جمله، شبه جواب، خبر دانسته می شود، در جمله اصلی شرط و جواب نیز باید جمله جواب خبر دانسته شود.

نکته: شایان ذکر است که هرگاه مبتدا در جمله اسمیه از اسماء عموم مثل «کل» و یا اسماء مبهم مثل موصولات باشد، و معنای مبتدا در خارج و عالم وجود علت تحقیق خبر در واقع باشد، بر خبر فاء رابط جواب به شرط داخل می شود زیرا آن مبتدا همانند ادات شرط با جمله شرطیه است و خبر نیز همانند جواب است و

رابطه این دو همانند رابطه جملهٔ شرط و جواب است، لذا به این نوع جملات اسمیه، جملات اسمیه شبه شرط و جواب می گویند. ۱

۳-اسم شرط مبتدا بوده و مجموع جمله شرط و جواب، خبر آن باشد، زیرا جملهٔ «من یقم أقم معه» مشابه قول شما «کلّ من النـاس إن یقم أقم معه» است و همانطور که در جمله دوّم جمله «إن یقم أقم معه» خبر است در جمله اوّل نیز «یقم أقم معه» خبر باید بوده باشد.

و الصحیح: در بین این أقوال، صحیح قول اوّل است و قول دوّم اشتباه است زیرا توقف صحت اتمام کلام بر ذکر جواب، از باب توقف و تعلیق بین شرط و جواب است نه از باب مبتدا و خبر، در حالیکه برای اثبات خبریت جواب، باید اثبات شود که نیاز کلام به جواب از باب خبریت می باشد در حالیکه کلام از حیث خبریت نیازی به جواب ندارد زیرا با جملهٔ شرط تکمیل شده است و قول سوم نیز اشتباه است زیرا می گوید جمله شرط و جواب مجموعا خبر است که بیان شد جمله جواب خبر نمی تواند باشد پس این قول نیز چون جزیی از آن غلط است پس کل این قول نیز اشتباه است، بنابراین قول اوّل صحیح است.

ص :۸۲

## مسوّغات الابتداء بالنكره

متن

لم یعوّل المتقدّمون فی ضابط ذلک إلاّ علی حصول الفائده، و رأی المتأخّرون أنّه لیس کل أحد یهتدی إلی مواطن الفائده. . .

شرح یکی دیگر از احکام مهم و کثیره الدوران که بسیار در علم نحو پیرامون آن بحث شده و در عبارات مورد استفاده بسیار بوده و کاربرد فراوان دارد، حکم مسألهٔ جواز ابتداء به نکره و شرایط آن است. در آغاز باید دانست: اصل اولی در مبتدا این است که باید معرفه باشد و ابتداء به نکره در جمله اسمیه جایز نیست، زیرا باید آن موضوعی که دربارهٔ آن خبر می دهیم، برای مخاطب و شنوندگان معلوم و معرفه باشد، زیرا خبر از موضوع ناشناخته، فائده ای ندارد. لکن اگر نکره از ابهام و ناشناختگی شدید خود به واسطهٔ قراینی و اسبابی بیرون بیاید و تخصیص بخورد و مقداری از ابهام آن رفع شود، به طوری که خبر از آن، دیگر خبر از شیء مبهم شدید نباشد، در این صورت اخبار از آن مفید فایده است و آن نکره مخصصه نیز جواز مبتدا شدن را دارا می گردد.

بحثی که در اینجا مطرح است این است که چه عوامل و قراینی باعث صحت مبتدا شدن نکره می باشد و نکره را دارای صلاحیت مبتدا واقع شدن می گرداند، که در اصطلاح نحویین این اشیاء و قراین را مسوّغات ابتداء به نکره، یعنی مجوّزات ابتداء به نکره گویند. علمای نحو متقدّم مانند سیبویه ۱در بیان

ص :۸۳

ضابط و قاعده صحت ابتداء به نکره، تنها اکتفا به این ملاک و میزان کرده اند که هر گاه اخبار از نکره مفید فایده باشد، ابتدا به نکره جایز است و در غیر این صورت، جایز نمی باشد. امّا علمای نحو متأخّر دیده اند که اینگونه نیست که هرکس با این ملاک و میزان اجمالی به موارد و مواضع وجود فایده رهنمون شود و آنها را بشناسد، در حالی که باید ارائه میزان و ملاک بسیار روشن باشد تا اینکه محصلین براحتی بر مصادیق آن بتوانند تطبیق کنند، لذا متأخّرین آمدند مواردی را که در آن ابتداء به نکره مفید فایده است تتبع و استقرا کرده اند و سپس آن را بیان نموده اند، لکن گروهی از آنان آن قدر موارد حصول فایده در ابتداء به نکره کم گفته اند، که مخلّ به بیان و ارائه قاعده است، مانند ابن مالک که مسوّغات را شش امر می داند لذا می گوید:

و لا یجوز الابتداء بالنکره

ما لم تفد ک «عند زید نمره

و هل فتی فیکم و ما خلّ لنا

و رجل من الکرام عندنا

و رغبه فی الخیر خیر و عمل

برّ یزین» و لیقس ما لم یقل

و گروهی دیگر مثل سیوطی ۱و ابن عقیل ۲و اشمونی ۳چنان این موارد را زیاد بیان کرده اند که بعضی از آن موارد یا صحیح نیست که صلاحیت مبتدا شدن برای نکره را ایجاد کنند، و یا اگر صحیح است داخل در مورد دیگر است. سیوطی مسوّغات ابتداء به نکره را بیست و پنج امر، ابن عقیل بیست و چهار و اشمونی پانزده امر دانسته اند.

و الذی یظهر: چیزی که-یعنی اموری که موجب صحت ابتداء به نکره می شود و-ظاهر و روشن بوده و مشکلی ندارد که بیان شود که اینها از مسوّغات ابتداء به نکره هستند، ده امر می باشد:

أحدها: اوّلین مسوّغ ابتداء به نکره، این است که آن نکره توصیف شده باشد، و آن وصف یا در لفظ بوده و یا در تقدیر و یا در ذات خود مبتدا معنای توصیفی

وجود داشته باشد، یعنی لفظ نکره به گونه ای باشد که از آن دو چیز فهمیده می شود، ذات و صفت آن، مثل تصغیر «رجیل» که هم «رجل» و هم «صغیر یا حقیر» از آن فهمیده می شود. مثال اوّل که برای نکره موصوفه به وصف لفظی است، این آیه شریفه می باشد: أَجَلٌ مُسَمًّى عِنْدَهُ «الأنعام/۲»

شاهد در توصیف نکره «أجل» به «مسمی» است که همین موجب صحت ابتداء به نکره می شود و «عنده» متعلق به فعل یا شبه فعل عموم خبر آن است.

و من ذلک قولهم: و از همین قسم، این مثل در قول أعراب است که می گویند:

«ضعیف عاذ بقرمله» ۱که مبتدا «رجل» محذوف است و «ضعیف» صفت برای آن است، بنابراین مثال در اصل اینگونه بوده است «رجل ضعیف» لکن دیگر نحویین می گویند اگر مبتدا که موصوف نیز است، حذف شود، صفت آن جانشین آن اسم شده و خود این صفت، مبتدا می گردد لذا در موارد مسوّغات ابتداء به نکره می گویند، یکی از مسوّغات ابتداء به نکره این است که اسم نکره یا خود موصوف به وصفی باشد و یا وصفی باشد که جایگزین موصوفی شده باشد، که آن موصوف، مبتدا بوده است. لکن قول حق، آن است که ذکر کردیم که در این موارد صفت جای موصوف قرار نمی گیرد و مبتدا نمی شود بلکه مبتدا محذوف است و آن صفت، نعت آن است و در ترکیب مثال، صحیح آن است که گفته شود: «ضعیف» صفت برای مبتدای محذوف «رجل» است، نه اینکه خود صفت در این مواضع مبتدا می گردد که دیگر نحویین گفته اند، و «عاذ» فعل ماضی از ماده «عوذ: پناه بردن» و «بقرمله» جار و مجرور متعلّق به فعل مقدّم است و «قرمله» درخت ضعیف و بی خاری است، و این مثل کنایه از این است که انسان گرفتار و ناتوان برای نجات خود متمسک به هرچیز ضعیفی می شود.

و لیست کلّ صفه تحصّل الفائده: باید توجه داشت که هرصفتی باعث جواز ابتداء به نکره و محصّل فایده نمی باشد بلکه باید آن وصف موجب یک نحوه تخصیص و روشن شدن آن نکره باشد، مثلا وصف در مثال «لا رجل من الناس

جائنی» باعث تخصیص و روشن شدن بیشتر «رجل» نمی شود، لذا بود و نبود این وصف مساوی است، بنابراین وصفی موجب جواز ابتداء به نکره می شود که باعث روشن شدن بیشتر و تخصیص و تقیید آن اسم نکره گردد به طوری که اگر این وصف نباشد آن نکره به شدت مبهم باشد.

و الثانی: مثال برای وصف تقدیری که مجوّز ابتداء به نکره می شود، قول اعراب است که می گویند: «السمن منوان بدرهم» و «السمن» مبتدای جمله کبری و «منوان» مبتدای جمله صغری است که نکره بوده و توصیف به وصفی مقدّر است و وصف آن جار و مجرور «منه» مقدّر است که متعلق به شبه فعل عام بوده است و تقدیر مثال اینگونه است: «السمن منوان کائنان منه بدرهم» و «بدرهم» جار و مجرور، متعلق به شبه فعل عام خبر «منوان» و کل جمله «منوان بدرهم» در محل رفع، خبر برای «السمن» است. و مانند این مثل در قول عربها: «شرّ أهرّ ذاناب» ۱که مبتدا «شر» نکره بوده و توصیف به وصف مقدّر شده است که «عظیم» یا «أیّ شر» می باشد زیرا معنای مثال اینگونه است «شرّ أیّ شرّ أهرّ ذاناب» یعنی «شری که اینچنین صفت دارد بزرگ است-بنابر تقدیر اوّل-که چه شری است-بنابر تقدیر دوّم مراد عظمت آن شر است-به زوزه درآورده است آن صاحب نیش را-مراد سگ است» .

و الثالث: قسم سوم که وصف معنوی و باطنی یک کلمه باعث صلاحیت ابتداء به نکره می شود مانند: «رجیل جاءنی» است که «رجیل» چون اسم تصغیر است در خود متشکل از دو معناست که عبارت از «رجل صغیر» است و همانطور که «رجل صغیر» می تواند مبتدا واقع شود، لفظی که به معنای آن است نیز می تواند مبتدا واقع گردد. و مثال دیگر قول اعراب در باب تعجب است، مانند: «ما أحسن زیدا» زیرا کلمه «ما» در باب تعجب مبتدا بوده و الفاظ بعد از آن خبر است و «ما» دارای دو بعد معنوی می باشد که صفت و موصوف هستند که آن عبارت است از:

«شیء عظیم أحسن زیدا» و همین باعث جواز ابتداء به آن شده است. و باید توجه

داشت که در این دو نوع یعنی دو مثال أخیری که در قسم سوم ذکر شده، وصفی در تقدیر نیست که آنوقت جزء قسم دوّم می شود بلکه در این موارد در خود لفظ، معنای وصفی علاوه بر معنای ذات، وجود دارد. باید دانست که وصف معنوی تنها در دو جاست:۱-اسم تصغیر ۲- «ما» تعجب

الثانی: دوّمین مسوّغ و مجوّز ابتداء به نکره، عمل است یعنی اگر اسم نکره ای عامل باشد، می تواند مبتدا واقع شود زیرا همواره معمول، قید و مخصص عامل است و فرق نمی کند که نوع عمل آن چگونه باشد، عمل رفع مانند: «قائم الزیدان» که «قائم» مبتداست و «الزیدان» فاعل آن است که چون «قائم» نکره است و عمل رفع کرده است، ابتداء به آن جایز است، البته این مثال در نزد کسانی صحیح است که در مبتدا وصفی اعتماد بر معتمدی مثل استفهام و نفی را شرط نمی دانند مانند کسایی و اخفش که این رای را دارند. و برمبنای دیگران اگر این مثال بخواهد صحیح باشد باید قبل از آن نفی یا استفهام باشد، مانند «أقائم الزیدان» که در این صورت «قائم» توان عمل پیدا کرده و شرط اکتفاء به مرفوع نیز برای آن حاصل می شود.

و مثال برای عمل نصب نکره که باعث جواز ابتدائیت آن می شود، مانند:

«أمر بمعروف صدقه» است که «أمر» که مصدر نکره است به واسطه عمل نصب در محل «معروف» که لفظا مجرور به حرف جر است، صلاحیت مبتدا شدن را دارا می گردد، و مثال عمل جر نکره که باعث صلاحیت مبتدا شدن اسم نکره می باشد، مانند: «غلام امرأه جاءنی» که «غلام» که نکره است به واسطه اضافه به «امرأه» و عمل جر در آن صلاحیت مبتدا شدن را دارا گشته است، باید دانست که در این مورد باید مضاف الیه نکره باشد و الاّ اگر معرفه باشد، از محل بحث خارج می شود و اگر أحیانا مضاف الیه معرفه بود باید مضاف نکره از اسمهایی باشد که با اضافه هرگز معرفه نمی شود، مانند کلمات «مثل و غیر و حسب» ، مانند «مثلک لا یبخل» و «غیرک لا یجود» و امّا در غیر این موارد، اسم نکره ای که مضاف به معرفه است، معرفه گردیده و از محل بحث خارج است.

ص :۸۷

و الثالث: سومین مسوّغ ابتداء به نکره، عطف است، البته به شرط اینکه آن اسم نکره اگر مبتدا و معطوف است، معطوف علیه آن شرایط مبتدا شدن را دارا باشد به این نحو که یا معرفه و یا نکره مسوّغه باشد، مانند آیه شریفه:

طاعَةٌ وَ قَوْلٌ مَعْرُوفٌ «محمد/۲۱»

شاهد در این است که «طاعه» نکره و مبتدا و معطوف علیه است که به واسطه عطف نکره موصوف «قول معروف» دارای شرایط مبتدا شدن گردیده است زیرا معطوف و معطوف علیه دارای یک حکم هستند. باید دانست که در این آیه خبر محذوف است و تقدیر آن اینگونه است: «طاعه و قول معروف أمثل من غیرها» و «أمثل» به معنای «أولی» و «ألیق» و «أحسن» است. و مانند آیه شریفه:

قَوْلٌ مَعْرُوفٌ وَ مَغْفِرَةٌ خَیْرٌ مِنْ صَدَقَةٍ یَتْبَعُها أَذیً «البقره/۲۶۳»

شاهد: در این است که «مغفره» با آنکه نکره و مبتدا و معطوف می باشد، به علت عطف بر نکره ای که دارای مسوّغ است، خود نیز دارای این حکم معطوف علیه شده است.

نکته: صبان در حاشیه خود بر شرح اشمونی می گوید: مثال اوّل: «طاعه و قول معروف» از آیات قرآن نیست بلکه مشابه آیه شریفه است. زیرا ابن هشام در مثال می گوید: خبر آن که «أمثل» است در تقدیر می باشد در حالی که در آیه شریفه خبر مقدّم و مذکور است چون در آخر آیه قبل «فَأَوْلی لَهُمْ» است که خبر برای «طاعَةٌ وَ قَوْلٌ مَعْرُوفٌ» است. ۱لکن این حرف صحیح نیست زیرا «فأولی لهم» خود یک جمله است «أولی» مبتدا و «لهم» خبر است و «أولی» مانند «ویل» اسم برای تهدید و نفرین است و به همین جهت وقف بر آن می شود و جمله «طاعَةٌ وَ قَوْلٌ مَعْرُوفٌ» جمله دیگری است که خبر آن محذوف است چنانکه ابو البقاء ۲، ابن انباری ۳مکی ابن ابیطالب ۴و زمخشری ۵اینگونه ترکیب کرده اند و طبرسی ۶و ابن هشام ۷احتمال داده اند، مرحوم علامه طباطبائی ۸قائل است که «طاعه و قول معروف»

ص :۸۸

خبر برای مبتدای محذوف است و آن مبتدا یا «أمرنا» است و یا ضمیر «هو» که عود به «قتال» می کند می باشد. بنابراین با توجه به اینکه ابن هشام قائل است بنا بر یک ترکیب و احتمال «طاعه» مبتدا و خبر آن محذوف است، برداشت صبان اشتباه می باشد. قابل ذکر است که ترکیب دیگر در نظر ابن هشام اینگونه می باشد که «طاعه» خبر است و «أمرنا» مقدّر مبتداست.

و کثیر منهم: تعداد زیادی از علمای نحو مانند ابن مالک این مسوّغ را مطرح کرده و گفته اند که عطف موجب ابتداء به نکره می شود، لکن شرط آن-که باید یکی از معطوف و معطوف علیه شرایط ابتداء به نکره دارا باشد-را ذکر نکرده اند در حالیکه باید این شرط را بیان می نمودند.

الرابع: چهارمین مسوّغ و مجوّز ابتداء به نکره، این است که خبر ظرف و یا جار و مجرور باشد و ابن مالک گفته است: و یا جمله باشد. بنابراین در این مسوّغ چهارم، سه امر به عنوان مسوّغ طرح گردیده است:

۱-خبر ظرف باشد، مانند آیه شریفهٔ: وَ لَدَيْنا مَزِيدٌ «ق/۳۵»

«لدی» ظرف متعلّق به فعل یا شبه فعل عموم، خبر مقدّم و مضاف به ضمیر «نا» و «مزید» مبتدای مؤخّر و نکره که به واسطهٔ اینکه خبر آن ظرف است مجوّز ابتداء به آن حاصل شده است.

۲-خبر جار و مجرور باشد، مانند: لِكُلِّ أَجَلٍ كِتابٌ «الرعد/۳۸»

«لکلّ» جار و مجرور متعلّق به شبه فعل یا فعل عام و محلا مرفوع، خبر مقدّم و «أجل» مضاف الیه برای «کلّ» و «کتاب» مبتدای مؤخّر نکره است.

۳-خبر جمله باشد، مانند: «قصدک غلامه رجل» .

«قصد» فعل ماضی و ضمیر کاف مفعول آن و «غلام» فاعل و مضاف به ضمیر غائب که به «رجل» عود می کند و از باب عود ضمیر به مرجع متأخّر لفظا و متقدم رتبتا است زیرا «رجل» مبتدای موخّر است که رتبتا جایگاه و محل اصلی آن قبل از جمله خبر است و «رجل» نکره به جهت، جمله بودن خبر آن، دارای مسوّغ مبتدا شدن گردیده است.

ص :۸۹

و شـرط الخبر فيهنّ الاختصاص: بایـد توجه داشت که اگر این سه امر بخواهد مسوّغ برای ابتداء به نکره باشـند باید خبر طوری بیان شده باشد که مضاف الیه ظرف در امر اوّل و مجرور در دوّم و مسندالیه فعل در سوم، شرایط مبتدا شدن داشته باشد و خبر به واسـطه همین امور یک نحوه اختصاص و تعیّن پیـدا کنـد و آنگاه اخبار از آن نکره مفیـد فایـده است. به عنوان مثال در آیه اوّل ظرف «لـدی» خبر است و به معنای «نزد» است که به واسـطه اضافه آن به ضـمیر «نا» یک نحوه اختصاص پیدا کرده است و متعیّن شـده است، و آن تشـخّص و تعیّن اینگونه است: که در نزد گروهی مشـخّص آن مبتـدا «مزیـد» وجود دارد بنابراین خود مبتـدا نیز یک نحوه تشـخّص پیـدا می کند به این گونه که مراد از «مزید» نه هرمزیدی است بلکه مزیدی که در نزد یک گروه خـاص است. و در آیه دوّم که مجرور «کـل» است چون این کلمه به همراه مضـاف الیه خود، دارای معنای عموم است بنابراین مشـخص می شود، آن مبتدا اختصاص به کی دارد و آن عموم و همه أفراد «أجل» است، و در مثال سوّم که جمله خبر است، به واسـطه اینکه فاعل فعل «قصدک» معلوم و معرفه است که آن «غلامه» می باشد، مشـخص می شود که قاصد کیست و در نتیجه صـاحب آن غلام نیز مشـخص می شود. بنابراین خبر ظرفی یا جار و مجروری و یا جمله ای اگر بخواهـد مسوّغ ابتـداء به نکره باشد باید به واسـطه مضاف الیه و یا مجرور و یا مسـندالیه، یک نحوه اختصاص و تعیّن و تشخّص داشته باشد که آن هم به این صورت حاصل می شود که مضاف الیه یا مجرور و یا مسندالیه، معرفه و یا حداقل شرایط مبتدا شدن را دارا باشند. ۱

بنابراین اگر گفته شود «فی دار رجل» این عبارت غلط است زیرا مجرور «دار» دارای شـرایط ابتـداء و مبتـدا شـدن را ندارد و به عبارت دیگر جار و مجرور یک نحوه اختصاص و تشـخص ندارد و در این مثال مشخص نیست که در چه خانه ای مردی است لـذا این خبر مفیـد فایـده نیست زیرا حتمـا در عـالم و در یـک زمـان در خانه ای یک مرد هست و این برای همه معلوم است و اخبار به آن فایده و ارزشی ندارد.

ص :۹۰

قالوا: و التقـديم: بعضـی از علما علاوه بر شـرط اختصاص، شـرط ديگری نيز برای اينكه كيفيت خبر ظرفی و جار و مجروری و جمله ای، مسوغ ابتداء به نكره باشـند، ذكر كرده اند و آن اين است كه اين سه، مقدّم از مبتدای نكره باشـند. بنابراين اين علما برای مسوّغ بودن اين سه، دو شرط لازم می دانند:

۱-اختصاص خبر

۲-تقديم خبر

و استدلال می كنند كه در تمامی مثالهای كه برای اين سه از زبان عرب آورده می شود، اين سه مقدّم هستند همچنانكه در سه مثال كتاب ملاحظه می شود، به همين جهت می گوينـد: اگر اين سه مختص هم باشـند اگر مقـدّم نشونـد، ابتـداء به نكره جايز نيست ماننـد: «رجل فی الـدار» مگر اينكه جار و مجرور مقدّم شود، كه در اين صورت ابتداء به آن نكره جايز می گردد، مانند: «فی الدار رجل» .

و الصواب: بايـد دانست كه تقـديم خبر در اين موارد هرچنـد واجب است، لكن دخلی و تأثيری برای ابتداء به نكره ندارد بلكه تقديم اين سه در اين موارد به جهت اين است كه دفع توهّم صـفت بودن اين سه برای آن اسم نكره شود، زيرا جار و مجرور و ظرف و جمله بعـد از نكره با شـرايط خاصـی صـفت می شوند. بنابراين تقديم اينها برای دفع توهّم صـفتيت است، نه اينكه اين تقديم، اثری و دخالتی در مسوّغيت ابتداء به نكره و تخصيص و اختصاص و مفيد فايده بودن خبر از آن دارد.

و نحويين اين مسـأله تقـديم خـبر ظرفی و جـار و مجروری و جمله ای را بر مبتـدای نكره در بحث موارد وجوب تقـديم خبر بر مبتـدا ذكر كرده انـد بنابراين موضع و محل بحث تقديم اين سه در آنجاست. نه در اين بحث كه مسأله مسوّغات ابتداء به نكره است زيرا اين مسأله مربوط به مبتـداست و آن بحث مربوط به خبر می باشـد و ربطی به مبتـدا نـدارد به همين جهت ابن مالك اين مسأله را در بحث مسوّغات ابتـداء به نكره مطرح نكرده بلكه در بحث موارد تقـديم خبر بر مبتـدا ذكر نموده است، لـذا می گويد:

و الأصل فی الأخبار أن يؤخّرا

و جوّزوا التقديم إذ لا ضررا

ص :۹۱

و نحو «عندی درهم ولی وطر»

ملتزم فیه تقدّم الخبر

الخامس: پنجمین مسوّغ ابتداء به نکره این است که آن اسم نکره عام باشد و عمومیت اسم نکره به دو صورت است:

۱-ذات و معنای وضعی آن اسم، دلالت بر عموم کند، مانند اسماء شرط و استفهام، مانند: «من یقم أقم معه» و «من عندك؟» که «من» مبتدا می باشد و مفید عموم است و دلالت بر فرد خاصی ندارد.

۲-عمومیت به واسطه غیر از ذات مبتدا دانسته شود و عارض بر آن اسم گردد، مثل وقوع نکره در سیاق نفی و انکار، مانند: «ما رجل فی الدار» که «رجل» بالوضع دلالت بر یك معنای عام ندارد ولی چون اسمی است نکره که در سیاق نفی می باشد مفید معنای عموم می گردد و این عمومیت به واسطه وقوع آن بعد از نفی، بر آن عارض گردیده، لذا معنای مثال اینگونه است: «نیست هیچ مردی در خانه» و مانند: «هل رجل فی الدار؟» و مانند آیه شریفه: أَ إِلٰهٌ مَعَ اَللّٰهِ «النمل/۶۰» که در هر دو اسم نکره «رجل» و «إله» در سیاق استفهام انکاری است و عرضا مفید عموم است.

السادس: ششمین مسوّغ ابتداء به نکره این است که از آن نکره، ماهیت و حقیقت آن اراده شده باشد و فردی نامعین مراد نباشد، و چون ماهیت هرشیء مشخص است بنابراین آن مبتدا معین و مشخص می باشد مانند: «رجل خیر من امرأه» یعنی «جنس و ماهیت مرد بهتر از زن است» و در اینجا متکلم نظر به افراد خارجی ندارد بلکه صرفا ماهیت ذهنی این دو را ملاحظه می کند و این کلام را می گوید، هرچند در عالم واقع و خارج، زنی چون حضرت فاطمه علیها السّلام، باشد که بر تمامی مردان عالم برتری داشته باشد.

السابع: هفتمین مسوّغ، این است که اسم نکره که در ابتداء می باشد به معنای فعل باشد یعنی متکلم هرچند اسمی را ذکر می کند لکن آن متکلم در واقع از آن اسم، اراده فعلی از ماده آن اسم کرده است مانند: «عجب لزید» که به معنای

«أعجب من زيـد» است. شايـان ذكر است كه برخى از نحويون ماننـد ابن عقيـل ١و سيوطى ٢در مقـام بيان مسوّغ در اين مثال، اينطور اين قاعـده را بيان و تحت ضابطه درآورده اند كه اگر اسم نكره اى از آن ارادۀ تعجب شود، اين خود مسوّغ ابتداء براى آن اسـم اسـت. و مثـال ديگرى از اسـماء نكره كـه داراى معنـاى فعـل اسـت، ايـن دو آيـه شـريفه اسـت: سَلامٌ عَلى إِلْ ياسِينَ «الصافات/١٣٠» و وَيْلٌ لِلْمُطَفِّفِينَ «المطففين/١»

كه شاهد در اين است كه «سـلام» به معناى فعل «اسلّم» است و «ويل» به معناى «أدعو بالشرّ» است، و علماى نحو اين دو مثال را اينگونه تحت ضابطه و قاعده درآورده اند كه اگر اسم نكره اى از آن اراده دعا چه به خير مانند آيه اوّل، و چه دعا به شر مانند آيه دوّم شود، آن اسم مسوّغ ابتـداء به نكره دارد. به همين جهت تعـداد مسوّغـات را زيـاد كرده انـد در حالى كه با بيان ما كه گفتيم از مبتداى نكره اراده فعل شده باشد همه اينها يك مسوّغ مى شود.

و ماننـد «قائم الزيدان» كه «قائم» نكره چون داراى معناى فعلى «يقوم» است، بنابراين مسوغ ابتداء به نكره دارد. البته اين مثال در نزد كسانى همچون أخفش و كسايى صـحيح است كه مى گويند: مبتداى وصفى نياز به معتمد و تكيه بر نفى و استفهام ندارد، و الّا بنا بر نظريه بصـريين كه مى گوينـد مبتداى وصـفى بايد قبل از آن نفى و اسـتفهام باشد، اصل اين مثال غلط است، پس به نظر اخفش و كسـايى در مثـال «ما قائم الزيـدان» دو مسوّغ است:١-عموميت مبتـدا كه به واسـطه تقـدّم نفى بر نكره حاصل مى شود ٢-معناى فعل داشتن «قائم» .

و أمّا منع الجمهور: بايـد دانست كه جمهور نحويين كه مثال «قائم الزيـدان» را صـحيح نمى دانند نه به جهت اين است كه اسـم نكره «قـائم» مسوّغ نـدارد و آنـان قائـل به مسوّغيت، معنـاى فعل داشـتن نكره نباشـند بلكه آنان نيز قائلنـد كه اگر اسم نكره اى داراى معناى فعل باشـد، ابتـداى به آن صـحيح است، لكن اين مثال را از جهت ديگرى ممنوع مى داننـد و آن جهت منع يا ١- اين است كه اين مبتداى وصفى شرط

عمل بر اسم بعد از خود را ندارد و آن شرط عبارت است از اینکه حتما مبتدای وصفی باید اعتماد و تکیه بر اشیایی مثل نفی، استفهام، موصوف، ذو الحال و مبتدای دیگری ۱داشته باشد تا بتواند عمل کند و آنوقت آن اسم مبتدای وصفی شده و آن مرفوع، معمول مبتدای وصفی بوده که نیاز آن اسم را به خبر مرتفع می سازد و سد مسد خبر می شود. بنابراین جمهور می گویند هرجا اعتماد باشد عمل نیز است، و اینجا چون اعتماد نیست پس نمی تواند «قائم» عمل در «الزیدان» کند و چون مبتدای وصفی بدون معمول نمی شود پس این مثال و مانند آن غلط است زیرا مبتدای وصفی حتما باید معمولی داشته باشد تا نائب مناب خبر باشد، قابل ذکر است که اعتماد بر این امور شرط عمل تمامی مشتقّات فعل است چه مبتدا باشد و چه نباشد. و یا ۲- جهت عدم صحت این مثال این است که شرط اکتفاء مبتدای وصفی به مرفوع خود و بی نیازی از خبر را ندارد و آن شرط، تقدّم نفی و استفهام است. ۲

و هذا أظهر لوجهین: مولف کتاب می گوید اگر بخواهیم بررسی کنیم که کدامیک از این دو جهت علت این است که جمهور این مثال را منع می کند، جهت دوّم به دو دلیل اظهر و أحسن است:

أحدهما: در جهت اوّل که جمهور می گویند علت منع مثال «قائم الزیدان» ، عدم اعتماد «قائم» است و می گویند اگر اعتماد- به هرچیزی-کند، آنگاه می تواند عمل کند. این کلام به شکل عام و مطلق آن درست نیست زیرا در عمل مبتدای وصفی، مطلق اعتماد بر هرشیئی درست نیست بلکه اعتماد بر اشیاء خاصی است که باعث مبتدای وصفی شدن آن و عامل گردیدن آن وصف می شود، و آن تکیه بر نفی و استفهام است زیرا گاهی اعتماد و شرایط عمل کردن هست لکن مبتدا شدن صحیح نیست لذا در مثال: «زید قائم أبوه» که «قائم» تکیه بر مبتدا کرده است و شرط عمل را نیز دارد نمی توان آن را مبتدای دوّم گرفت، و «أبوه» را فاعل آن و سد مسد خبر دانست زیرا هرچند «قائم» اعتماد و تکیه بر مسندالیه و مبتدا کرده است لکن

شرط عمل مبتدای وصفی به عنوان مبتدای وصفی را ندارد زیرا شرط عمل مبتدای وصفی صرف اعتماد بر هرچیزی نیست بلکه اعتماد خاصی است که آن اعتماد تنها اعتماد بر نفی و استفهام است، هرچند شرط عمل اسم فاعل به عنوان اسم فاعل بر معمول خود را دارد، لذا باید «قائم» را خبر برای «زید» دانست که «أبوه» فاعل آن است. بنابراین جهت اوّل نمی تواند علت منع باشد.

و الثانی: وجه دوّم اظهریت دلیل دوّم منع جمهور دربارهٔ مثال «قائم الزیدان» این است که آنان از طرفی می گویند: اعتماد وصف بر امور پنجگانه برای عمل واجب است، و از طرف دیگر نیز می گویند: همچنین شرط عمل وصف، زمان حال و استقبال داشتن است، بنابراین مراد آنان در جهت اوّل که می گویند: علت منع، عدم اعتماد «قائم» است، این است که «قائم» نه اعتماد کرده و نه به معنای حال و استقبال است حالاـ بنابراین اساس ما می گوئیم این جهت نمی تواند علت منع مثال «قائم الزیدان» شود زیرا این شرط اعتماد به اضافه زمان حال استقبال داشتن، شرط عمل نصب این اوصاف است و در عمل رفع چنین شرطی نیست بلکه صرف اعتماد کفایت می کند تا اینکه وصف عمل رفع کند ۱. پس منع جمهور نه به علت جهت اوّل است بلکه به علت عدم وجود شرایط اکتفاء مبتدای وصفی به معمول مرفوع خود است که آن شرط تقدّم نفی و استفهام است و اینکه ما گفتیم اعتماد و دارای زمان حال و استقبال بودن شرط عمل نصب است و شرط عمل رفع نیست به دو دلیل است:

۱-مثال «زید قائم أبوه أمس» به اتفاق نحویین صحیح است در حالیکه «قائم» به معنای حال و استقبال نیست و عمل رفع کرده است.

۲-علما در صحت مثال «أقام الزیدان» شرط نکرده اند که وصف «قائم» باید به معنای حال و استقبال باشد، که این خود کاشف از این است که در عمل رفع، شرط مرکب از اعتماد اوصاف به اضافه زمان حال و استقبال نمی باشد، بلکه اگر وصفی فقط اعتماد کرده باشد کفایت می کند که بتواند عمل رفع کند.

ص :۹۵

نکته: البته می توان به دلیل دوّم وجه اظهریت علت دوّم منع جمهور، اشکال کرد، زیرا جمهور نمی گویند: عدم اعتماد به اضافه زمان حال و استقبال داشتن علت منع «قائم الزیدان» است بلکه می گویند عدم اعتماد علّت منع عمل رفع «قائم» به عنوان مبتدای وصفی در این مثال و أشباه آن است پس مراد آنان، شرط عمل رفع است نه مطلق العمل هرچند عمل نصب باشد که گفته شود مراد از اعتماد، وجود الفاظی قبل از وصف به اضافه زمان حال و استقبال داشتن است زیرا تنها در عمل نصب اعتماد به اضافه زمان حال و استقبال داشتن شرط است، بنابراین اضافه کردن معنای حال و استقبال داشتن به شرط اعتماد، ذهنیت مولف کتاب است، لذا با همین ذهنیت، وجه اوّل را به اینگونه که ملاحظه شد رد می کند.

الثامن: هشتمین مسوّغ ابتدا به نکره، این است که حمل و ثبوت خبر برای مبتدا از امور خارق العاده بوده و طبیعی و عادی نباشد، این خود باعث می شود که مبتدا بتواند نکره باشد مانند: «شجره سجدت» که چون سجود درخت از امور خارق العاده بوده و برای درخت عادتا ممکن نمی باشد بنابراین اگر این کلام گفته شود، مفید فایده است لکن اگر گفته شود: «رجل مات» درست نیست زیرا مرگ مردی از امور عادی و روزمره بوده و در اخبار به آن فایده ای نیست چون همه می دانند که یقینا در گذشته مردی مرده است.

التاسع: نهمین مسوّغ ابتداء به نکره، این است که آن اسم بعد از «إذا» فجائیه باشد، مانند: «خرجت فإذا أسد بالباب» یا «خرجت فإذا رجل بالباب» زیرا خارج شدن از خانه و ناگهان شیری یا مردی را در جلو در خانه دیدن از امور عادی و معمول نیست بنابراین اخبار به آن مفید فایده است.

إذ لا ـ توجب العاده ألاّ ـ یخلو الحال: زیرا عادت و روال عادی زندگی لازم و واجب نمی دارد که حال و کیفیت و جریان زندگی در زمان خروج از خانه برای تو، دائما اینگونه باشد و خالی نباشد از اینکه شما ناگهان برخورد به انسانی یا شیری کنید، بلکه در میان صدها بار از خانه خارج شدن امکان دارد این چنین برخوردی آن هم با یک انسان ایجاد شود. بنابراین مصادف شدن انسان در هنگام خروج با حضور

ص :۹۶

شیر و یا انسان دیگری از امور غیرعادی، خارق العاده محسوب می شود.

العاشر: آخرین مسوّغ ابتداء به نکره این است که آن نکره در ابتدای جمله اسمیه حالیه باشد مانند قول شما که می گویید: «قطعت صحراء و دلیل یهدینی» شاهد در نکره مسوّغه دار بودن، و مبتدا بودن «دلیل» است به جهت اینکه در ابتدای جمله حالیه واقع شده است. معنای مثال: «پیمودم بیابان را در حالیکه راهنمایی من را هدایت می کرد» .

و عله الجواز: و علت اینکه نکره در ابتدای جمله حالیه می تواند مبتدا واقع شود همان دلیلی است که در مسوّغ نهم بیان شد که وقوع مضمون جمله اسمیه ای که مبتدای آن نکره است در زمان تحقق جمله قبل، از امور خارق العاده است و در این مثال پیمودن بیابان از ناحیه متکلم، و پیدا شدن راهنمایی که راه پیمودن بیابان وسیع و بی آب و علف را به انسان نشان دهد و خود با انسان بیاید و این رنج را تحمل کند، طبیعی نیست بلکه خارق العاده است.

و من ذلک قوله: و از همین قبیل که، مبتدای نکره دارای مسوّغ دهم است یعنی در آغاز جمله اسمیه حالیه است، شعر این شاعر می باشد:

«الذئب یطرقها فی الدهر واحده

و کلّ یوم ترانی مدیه بیدی» ۱

شاهد: در مبتدا بودن «مدیه» در جمله حالیه اسمیه «مدیه بیدی» است که این خود مسوّغ ابتداء به نکره است.

ترکیب شعر: «الذئب» مبتدا «یطرقها» فعل و ضمیر «هو» مستتر فاعل آن و ضمیر مونث که مرجع آن «شاه» است مفعول آن و «فی الدهر» متعلق به «یطرق» و «واحده» صفت برای مفعول مطلق محذوف «طرقه واحده» یا صفت برای «مره» است و کل جمله «یطرقها. . .» خبر برای «الذئب» می باشد، و واو استینافیه «کل یوم» ظرف متعلق به «ترانی» که متشکل از فعل و ضمیر فاعل «هی» مستتر و یاء متکلم که مفعول است و «مدیه» مبتدای نکره و «بیدی» جار و مجرور و خبر آن است و کل جمله اسمیه حال از ضمیر مفعولی «ترانی» است.

معنای شعر: «گرگ حمله می کند و شبیخون می زند گوسفندان را در طول روزگار یکبار، ولی گوسفندان هرروز می بیند مرا در حالیکه خنجر به دست من است» .

و بهـذا یعلم: از این شـعر دانسـته می شود اینکه بعضـی از نحویین مثل ابن عقیل ۱که گفته انـد که شـرط ابتداء به نکره در اوّل جمله حالیه این است که بعد از واو حال باشد، لازم نیست بلکه صرف در جمله حال بودن کفایت می کند هرچند که در آغاز آن جمله حالیه واو حالیه نباشد چنانکه در این شعر مشاهده گردید.

و من روی: و هرکس در این شـعر «مـدیه» را به نصب روایت کرده است، باید دانست که در این فرض «مدیه» مفعول به اسـت برای یک اسم فاعل مثل «حاملا» یا «ممسـکا» که آن اسم فاعل، حال از ضـمیر مفعولی در «ترانی» است «بیدی» نیز متعلّق به آن می باشد و نمی تواند «مدیه» بدل اشـتمال از یاء در «ترانی» باشد زیرا در بدل اشـتمال شـرط است که در هنگام ذکر مبدل منه، ذهن و نفس مخاطب مشـتاق به شـنیدن بـدل گردد مثل: «سـرق زید ثوبه» لکن در اینجا در هنگام ذکر یاء متکلم، ذهن و نفس مخاطب در انتظار و مشـتاق چیز دیگری نیست، و دیگر اینکه در بدل اشـتمال شرط است که ضمیری در بدل باشد که به مبدل منه عود کند که در اینجا بدل مشتمل بر ضمیر نیست.

و ممّـا ذکروا من المسوّغـات: در آخر بایـد توجه داشت که بعضـی از علما مسوّغات دیگری نیز برای ابتـداء به نکره ذکر کرده اند، که بعضی از مواردی که علما ذکر کرده اند و آنها را از مسوّغات می شمارند عبارتند از:

۱-اسم نکره در جمله اسمیه حصریه باشد و اسم نکره محصور فیه باشد، مانند:

«إنّما فی الدار رجل» «این است و جز این نیست که در خانه فقط مردی است» .

۲-اسم نکره در جمله اسـمیّه مفصّـِله باشـد یعنی در جمله ای باشد که توضـیح و شـرح اجمال از لفظ قبل است، مانند قول أمیر المؤمنین علیه السّلام:

«الدهر یومان: یوم لک و یوم علیک فإذا کان لک فلا تبطر و إذا کان علیک فاصبر» . ۲

ص :۹۸

شاهـد: در دو جمله «یوم لک» و «یوم علیک» است که «یوم» مبتـدا و جار و مجرور خبر است و این دو جمله تفصـیل و شـرح و توضیح اجمال در «یومان» است.

معنای حکمت: «روزگار دو روز است، روزی به سود تو است و روزی به ضـرر تو، پس اگر به سود تو بود پس بسیار فرحناک مباش و اگر به ضرر تو بود صبر و استقامت داشته باش» .

۳-وقوع نکره بعد از فاء جزاء نیز یکی از مسوّغات ابتداء به نکره شـمرده شده است مانند این مثل معروف عرب: «إن مضی عیر فعیر فی الرباط» ۱

شاهـد: در مبتـدا شـدن «عیر» نکره است که در ابتدای جمله جواب شـرط قرار گرفته است معنای مثال: «اگر مرد-یا برود الاغی پس الاـغ دیگری در طویله است» نکته: «عیر» معـانی دیگری نیز دارد که به قرینه «فی الربـاط» منـاسب این مثـال نیست، ماننـد: کوه، بزرگ قوم، پادشاه، طبل. .

و فیهنّ نظر: در این هرسه مسوّغی که علمـا بیـان کرده انـد اشـکال است، زیرا مسوّغ در اوّلی- «إنّمـا فی الـدار رجـل» -جـار و مجرور مختص بودن خبر است چنانکه در مسوّغ چهارم بیان شـد، بنابراین قبل از آمـدن «إنّما» نکره شـرایط مبتـدا شدن را دارا گردیـده است پس محصور بودن دخالتی در صـلاحیت ابتداء به نکره ندارد. و در مثال دوّمی نیز می توان گفت که «یوم» بدل تفصیل «یومان» است و «لک» صفت برای «یوم» است و «یوم» دوّم نیز عطف بر «یوم» اوّل است و اساسا «یوم» مبتدا نمی باشد. و در مثال سوم، مسوّغ ابتداء به نکره «عیر» توصیف تقدیری آن است زیرا تقدیر آن اینگونه می شود: «إن مضی عیر فعیر آخر فی الرباط» که صفت «آخر» حذف شده است.

نکته: همانطور که بعضـی از محشین ۲نیز اشـکال کرده اند، اشـکال ابن هشام بر اوّلین از این سه مسوّغ، اشکال بر مثال است و اشکال بر اصل مسوّغیت محصور بودن نکره نمی شود، زیرا آن اشکال ابن هشام در مثال «إنّما قائم رجل» که «رجل» مبتداست وارد نمی شود.

ص :۹۹

## أقسام العطف

### اشاره

متن

و هی ثلاثه: أحدها: العطف علی اللفظ و هو الأصل نحو: «لیس زید بقائم و لا قاعد» بالخفض. . .

شرح یکی از احکـام مهم که به جهت اسـتعمال و کـاربرد زیـاد آن در زبـان عرب در بـاب چهارم کتاب از آن به طور مفصـل بحث می شود، بحث عطف به حرف و فروعات آن است و مباحثی که اینجا درباره عطف به حرف مطرح می شود عبارتند از:

۱-اقسام عطف و خصوصیات و شرایط هریک

۲-عطف خبر بر انشاء و بالعکس

۳-عطف جمله اسمیه بر فعلیه و بالعکس

۴-عطف بر دو معمول دو عامل مختلف

قبل از آنکه بحث اوّل آغاز شود چند نکته قابل ذکر است:

۱-عطف بر دو قسم است: الف: عطف بیان ب: عطف نسق یا عطف به حرف که مراد در اینجا همان عطف نسق است.

۲-تعداد حروف عاطفه عبارتند از: واو، فاء، ثمّ، حتّی، أو، بل، لا، لکن، أم و إمّا.

۳-حروف عطف بر سه قسم هستند:

الف: حروفی که معطوف را همانند معطوف علیه می کنند حکما و إعرابا، که آنها عبارتند از: واو، فاء، ثمّ، حتّی، أو، إمّا.

ص: ۱۰۱

ب: حروفی که معطوف را همانند معطوف علیه می کنند إعرابا نه حکما، که آنها عبارتند از: لا و بل.

ج: حروفی که دو جهت دارنـد یعنی گاهیماننـد قسم اوّل و گاهی ماننـد قسم دوّم می باشـد که تنها حرف «أم» است که اگر متصله باشد مانند قسم اوّل، و اگر منقطعه باشد مانند قسم دوّم می باشد.

أقسام العطف و هی ثلاثه: بحث اوّل پیرامون اقسام عطف است. بایـد دانست که عطف به اعتبار کیفیت تابعیت اعرابی معطوف از معطوف علیه بر سه قسم است:

۱-عطف بر لفظ معطوف علیه

۲-عطف بر محل معطوف علیه

۳-عطف بر توّهم اعراب معطوف علیه

أحـدها: اوّلین قسم از کیفیت تـابعیت اعرابی معطوف از معطوف علیه، عطف بر لفـظ معطوف علیه است که باعث می شود که معطوف اعراب لفظی معطوف علیه را دارا گردد، ماننـد: «جاء زید و عمرو» و اصل در عطف نیز همین قسم است، زیرا اصل در تـابعیت، تـابعیت اعراب لفظی تـابع از متبـوع است و همچنین اصـل در اعراب، اعراب لفظی است و ثمرهٔ اصـل بـودن عطف بر لفظ، این است که اگر جائی امر دائر شود بین عطف بر لفظ و دیگر اقسام، عطف بر لفظ اولی می باشد. مانند:

«لیس زیـد بقائم و لا قاعـد» که شاهد در اولویت عطف «قاعد» بر لفظ «قائم» می باشد و به همین جهت معطوف «قاعد» مجرور شـده است بـا آن که عطف بر محـل «قـائم» نیز جـایز است. شایـان ذکر است که «لا» در مثال حرف تاکیـد است که «لیس» را تاکیـد می کنـد و حرف عطف نمی باشـد زیرا دو حرف عطف برهم داخـل نمی شود و حرف عطف «لا» نیز بعـد از نفی نمی آید بلکه بعد از جمله موجبه می آید.

و شـرطه إمکان: بایـد دانست که عطف بر لفظ، یک شـرط دارد و آن این است که توجّه و وقوع و عمل عامل معطوف علیه بر معطوف نیز امکان داشته و صحیح باشد و هیچ مانع معنوی یا صناعی در بین نباشد، بنابراین مثال: «ما جاءنی من امرأه و لا زید» جایز نیست؛ زیرا وقوع و عمل عامل معطوف علیه «امرأه» بر معطوف

«زیـد» صـحیح نیست؛ زیرا «من» زائـده که بعـد از ادات نفی می آیـد فقط بر نکرات داخل می شود و چون «زیـد» معرفه است، پس «من» که عامـل معطوف علیه است نمی توانـد واقع بر معطوف شود. بنـابراین عطف بر لفظ معطوف علیه در این مثال جایز نیست بلکه تنهـا عطـف بر محـل معطوف علیه صـحیح است که چون «امرأه» فاعـل «جـاءنی» است که بر آن «من» زائـده آمـده بنابراین محل آن مرفوع است، لـذا بایـد «زیـد» را اعراب رفع بنا بر عطف بر محل «امرأه» داد و عطف بر لفظ آن و جر «زید» به دلیل نداشتن شرط عطف بر لفظ جایز نیست.

و قـد یمتنع العطف: در مثـال قبـل عطف بر لفـظ به علت وجود مانع و نداشـتن شـرط عطف لفظی جایز نبود لکن عطف محلی صحیـح بود، امّا گاهی در بعضـی از عبارات هردو نوع عطف لفظی و محلی جایز نیست،ماننـد: «ما زیـد قائما لکن قاعد» و «ما زیـد قائما بل قاعـد» شاهد در عدم صـحت عطف محلی و لفظی «قاعد» بر «قائما» است زیرا اوّلا: اگر بر لفظ «قائما» عطف شود در این صورت «قاعـدا» منصوب می گردد و چون «لکن» و «بل» از حروف عطفی هسـتند که نفی جمله قبل را، تبـدیل به اثبات برای لفظ بعد می کنند بنابراین «قاعد» حکم مثبت پیدا می کند یعنی «زید» نایستاده بلکه «قاعد» است و با توجه به مطالب فوق اگر «قاعـد» را نصب دهیم یعنی عطف بر لفظ «قائما» کنیم چون عامل در معطوف علیه همان عامل در معطوف است پس عامل در «قائما» باید عمل در «قاعد» کند در حالیکه عامل «ما» حرف نفی است و ما گفتیم که «قاعد» بعد از «لکن و بل» در این مثال مثبت است و از حیث معنا نمی توانـد حرف نفی در آن عمل کنـد. و ثانیا: اگر «قاعـد» به رفع خوانده شود بنا بر عطف بر محل «قائما» به اعتبار اینکه در اصل خبر و مرفوع بوده، این هم صحیح نیست، زیرا اعراب رفع بنا بر خبریت به واسطه ناسخ زائل شده و آن اعراب معـدوم گردیـده، بنابراین عطف به هردو قسم جایز نیست و اگر بنا باشد که به این مثال تکلم شود، حق این اسـت که به رفع «قاعـد» بنابر خبر بودن برای مبتـدای محـذوف اعراب داده شود که اصل و تقدیر مثال اینگونه است: «ما زید قائما بل هو قاعد»

و الثانی: دوّمین قسم عطف، عطف بر محل است یعنی معطوف، اعراب

ص: ۱۰۳

محلی معطوف علیه را می گیرد و از حیث اعراب تـابع محـل معطوف علیه می باشـد،ماننـد: «لیس زیـد بقـائم و لا ـ قاعـدا» که «قاعـدا» به واسـطه واو عطف بر محل «قائم» که بنابر خبر بودن برای «لیس» نصب می باشد، شده است هرچند به واسـطه دخول باء جارهٔ زائده لفظا مجرور گشته است.

و نزد محققین عطف بر محل سه شرط دارد:

۱-امکـان ظهور لفظی اعراب محلی معطوف علیه در اسـتعمالات فصـیحه، چنـانکه در مثـل «لیس زیـد بقـائم» و «مـا جاءنی من امرأه» محل اعرابی «قائم» نصب و محل اعرابی «امرأه» رفع است و با سقوط حروف زائدهٔ باء و «من» این دو اعراب، ظهور لفظی پیـدا می کننـد، لـذا اگر اسـمی عطف بر این دو کلمه شود می تواند تابع اعراب محلی این دو کلمه باشد، لکن در مثل «مررت بزید و عمرا» نمی توان «عمرا» را عطف بر محل «زید» که نصب بنا بر مفعول به واسـطه است کرد؛ زیرا هرگز مفعول به واسـطه که اعراب لفظی جر دارد نمی توانـد اعراب محلی آن ظهور و بروز لفظی پیـدا کند زیرا همواره این فعل به واسـطه حروف جر عمل در محل آن مفعول می کند به طوری که بدون حرف جر هرگز نمی توان آن اسم را در اسـتعمال فصیح، مفعول آن فعل قرار داد، هرچند ابن جنی از مدققین علم نحو اجازه داده است که گفته شود:

«مررت زیدا» با آن که فعل «مررت» به واسطه باء بر مفعول خود عمل می کند.

و أمّا قول جریر: و اگر اشکال شود که شما می گوئید مثال «مررت بزید و عمرا» جایز نیست زیرا اعراب محلی مفعول به واسطهٔ فعـل «مررت» که نصب است در عبـارات فصـیحه نمی توانـد ظـاهر شود در حـالیکه در شـعر جریر که در هجو اخطل و قومش است، ظاهر شده است:

«تمرّون الدیار و لم تعوجوا

کلا مکم علیّ إذن حرام» ۱

شاهـد: در ظهـور لفظی اعراب محلی مفعـول «تمرون» که «الـدیار» می باشـد است که لفظـا هماننـد محـل خود در مواردی که حرف جر بر آن داخل شده، اعراب

نصب گرفته است، مؤلف کتاب جواب می دهد که این کار فقط به جهت ضرورت شعری است و با استعمال ضروری، قاعده ادبی اثبات نمی شود، همانطور که نقض و رد نیز نمی شود.

و لا تختص مراعاه الموضع: با توجه به مثالهایی که تا اینجا در کتاب زده شد و عامل در معطوف علیه همه زائده بودند، توهّم نشود که در اعراب محلی باید همواره عامل معطوف علیه زائده باشد، بلکه فرقی نمی کند که عامل معطوف علیه زائده یا غیر زائده باشد، چنانکه در شعر لبید بن ربیعه عامری مشاهده می شود که عامل معطوف علیه غیر زائده است:

فإن أنت لم ینفعک علمک فانتسب

لعلّک یهدیک القرون الأوائل

«فإن لم تجد من دون عدنان والدا

و دون معدّ فلتزعک العواذل» ١

شاهد: در عطف «دون» دوّم بر محل «دون» اوّل است که بر آن «من» غیر زائدۀ تعدیه داخل شده است، پس در عطف بر محل معطوف، زائده بودن عامل معطوف علیه لازم نیست.

ترکیب شعر: «والدا» مفعول اوّل «تجد» و «من دون عدنان» مفعول دوّم بواسطه آن است، و ماده «وجد» در زبان عربی هم معتدی به دو مفعول بلاواسطه می باشد، و هم متعدی به مفعول دوّم بواسطه استعمال شده است «فلتزعک» فعل امر و مفعول و «العواذل» فاعل و جمع «العاذله» به معنای حوادث روزگار است کل جمله جواب شرط می باشد.

معنای شعر: «پس اگر نفع ندهد به تو علمت به اینکه انسانها همگی می میرند، پس ملاحظه کن خودت را نسبت به گذشتگان شاید تو را هدایت کند زندگی انسانهای گذشته، پس اگر نیافتی پدری مانند عدنان و معد-که جد اعلای عرب است و آن دو نیز مرده اند-پس باید باز دارد تو را حوادث روزگار-از آن خصوصیات دنیاپرستانه ای که بر آن هستی-» .

ص :١٠٥

و الثانی: دوّمین شـرط عطف بر محـل این است که محـل اعرابی معطوف علیه، اعراب اصـلی و اوّلی معطوف علیه باشـد یعنی معطوف در تابعیت از اعراب محلی معطوف علیه، همواره تابع اعراب اصـلی معطوف علیه می باشـد هر چنـد معطوف علیه لفظا دارای اعراب دیگری باشـد و حتّی ثانیـا و بـالعرض دارای محل دیگری غیر از محل اعرابی اصـلی خود باشـد، چنانکه در مثال «لیس زیـد بقائم و لا قاعـدا» کلمهٔ «قاعدا» عطف بر محل «قائم» می باشد و اینگونه عطف محلی در این مثال صـحیح است زیرا اعراب اوّلی و وضـعی و اصل در اعراب خبر «لیس» نصب است، به خلاف عطف محلی در مثال «هـذا ضارب زیدا و أخیه» که صحیـح نیست زیرا فرض شـده که «أخی» عطف بر محـل «زیـدا» در حالت اضافه «ضارب» به «زیـد» گردیـده و به همین جهت «أخیه» به صورت مجرور آورده شـده است در حالیکه اعراب اصـلی و وضـعی و اوّلی محل مفعول اسم فاعل، نصب است زیرا اسم فاعل اگر شرایط عمل را دارا باشد، اصل اعمال آن است نه اضافه شدن آن به معمول خود، چون اسم فاعل در عمل ملحق و به منزله فعـل خود است به همین جهت همـانطور که فعـل نصب می دهـد و اضافه نمی گردد در اینجا نیز اصل این است که اسم فاعل عمل بر مفعول خود کنـد و اضافه نشود، بنابراین عطف «أخی» بر «زیـدا» بنابر تابعیت از محل «زیـدا» در حالت اضافه شـدن اسم فاعـل به آن وجهی نـدارد، زیرا اعراب جر مفعـول اسم فاعـل، اعراب اصـلی و اوّلی آن نیست بلکه ثانیـا و بـالعرض است، در حالیکه دانسته شده که در اعراب محلی، باید معطوف تابع اعراب اصلی معطوف علیه باشد.

الثـالث: سـومین شـرط اعراب محلی، وجـود محرز یعنی وجـود عـاملی قبـل از معطـوف علیه است که آن اعراب محلی را برای معطـوف علیه طلب کنـد و به آن این اعراب محلی بدهـد، سـپس معطـوف عطف بر محـل آن معطوف علیه می شود، به عنوان نمونه در مثال «لیس زید بقائم و لا قاعدا» محرز و طالب محل نصب معطوف علیه وجود دارد و آن «لیس» است به همین جهت عطف «قاعدا» بر محل «قائم» اشکالی ندارد.

ص :۱۰۶

و ابتنی علی هـذا امتنـاع مسائـل: بر این اسـاس که در عطف بر محل، وجود محرز اعراب محلی معطوف علیه شـرط است، چند مسأله و حکم نحوی که پیرامون امتناع و غلط بودن بعضـی از اسـتعمالات می باشـد مطرح می گردید و بیان می شود که حکم امتناع و عدم صحت همگی آنها مبتنی و متفرع بر این شرط است زیرا در آن استعمالات، این شرط وجود ندارد:

المسـأله الاـولی: در مثـال: «إنّ زیـدا و عمرو قائمان» که معطوف قبل از آمـدن خبر است، عطف «عمرو» بر محل «زیـدا» که در اصـل مبتـدا و مرفوع بوده است غلـط است؛ زیرا محرز و طـالب و عامـل رفع محـل «زیـدا» وجود نـدارد، زیرا عامـل رفع، عامل معنوی ابتـدائیت و تجرّد از عوامل لفظی بود که با آمـدن عامل لفظی «إنّ» از بین رفته و زایل شـده است و دیگر «زیـدا» دارای محل رفع نیست.

المسأله الثانیه: مثال «إنّ زیـدا قائم و عمرو» که معطوف بعد از اسـتکمال خبر است و به «عمرو» رفع داده شده بنا بر اینکه عطف بر محل «زیـدا» شـده است نیز صـحیح نیست؛ زیرا طالب و محرز رفع محل «زیـدا» که عامل معنوی ابتـدائیت می باشد با آمدن «إنّ» دیگر وجود نـدارد. باید توجه داشت هرچند رفع «عمرو» در این مثال بنا بر عطف بر محل «زیدا» صـحیح نیست لکن بنا بر اینکه مبتدا بوده که خبر آن محذوف است صحیح می باشد به این صورت که اصل مثال اینگونه است:

«إنّ زیدا قائم و عمرو قائم»

و أجاز هذه بعض البصـریین: لکن بعضی از نحویین مکتب بصره، عطف «عمرو» را بر محل «زید» در مانند مثال «إنّ زیدا قائم و عمرو» را اجازه داده اند، زیرا آنان شـرط سوم را که وجود محرز است اساسا قبول ندارند و باید دانست که این گروه مثال اوّل «إنّ زیدا و عمرو قائمان» را جایز نمی دانند لکن علت منع را در این مثال عدم وجود محرز ندانسـته بلکه به جهت مانع دیگری، آن مثال را صحیح نمی دانند و آن مانع عبارت است از اینکه در آن مثال توارد عاملین-إنّ و ابتدائیت- بر معمول واحد که آن خبر-قائمـان-است لاـزم می آیـد، زیرا اگر بگوئیم «عمرو» بنـا بر عطف بر محل «زیـدا» مرفوع است یعنی ابتـدائیت اوّلیه قبل از دخول ناسخ باعث

ص :۱۰۷

رفع محلی «زیدا» شده است و از آن طرف نیز «إنّ» در کلام وجود دارد که نصب لفظی به «زیدا» می دهد، در این صورت «قائمان» از یک طرف خبر از «عمرو» که در حقیقت عامل آن ابتدائیت است بوده و از طرف دیگر خبر از «زیدا» است که عامل آن «إنّ» است می باشد بنابراین «إنّ» چون خبر می خواهد «قائمان» را رفع می دهد و از طرف دیگر ابتدائیت نیز چون خبر می خواهد و تنها «قائمان» در کلام موجود است، آن هم «قائمان» را باید رفع دهد که در این صورت باید گفت هردو عامل عمل بر آن خبر می کنند، و می دانیم توارد و عمل دو عامل بر معمول واحد جایز نیست، لذا این گروه از بصریین مثال اوّل را به این جهت منع کرده اند.

و أجازهما الکوفیون: علمای نحو مکتب کوفه هردو مثال را صحیح می دانند، زیرا که آنان اوّلا وجود محرز را شرط نمی دانند بنابراین در مسألهٔ اوّل مثال «إنّ زیدا و عمرو قائمان» را صحیح می دانند، زیرا آنان در عطف «عمرو» بر محل بعید «زیدا» وجود محرز در حال حاضر را شرط نمی دانند و ثانیا آنان قائل هستند به اینکه «إنّ» و حروف مشبّهه بالفعل تنها بر مبتدا عمل می کنند و به آن اعراب نصب می دهند و بر خبر عمل نمی کنند و رفع آن بنا بر خبریت در جمله اسمیه از قبل است و عامل آن در جمله اسمیه غیرمنسوخه هرچه بوده الآن نیز همان است، بنابراین توارد عاملین در مثال لازم نمی آید و رفع «قائمان» بنابر عامل واحدی است که قبل از دخول «إنّ» در خبر عمل کرده است و آن عامل به نظر کوفیون مبتداست. و در مسألهٔ دوّم مثال «إنّ زیدا قائم و عمرو» را نیز صحیح می دانند زیرا آنان وجود محرز را در عطف «عمرو» بر محل «زید» را نیز شرط نمی دانند.

لکن شرط الفراء: ابو زکریا یحیی بن زیاد فراء که یکی از نحویون مکتب کوفه است برای صحت رفع اسم معطوف بنا بر عطف بر محل معطوف علیه در مسأله اوّل-که معطوف قبل از آمدن خبر است-شرط کرده است که باید اعراب اسم «إنّ» مخفی بوده و ظاهر نباشد بنابراین باید آن اسم یا مبنی بوده و یا اعراب تقدیری داشته باشد تا اینکه معطوف و معطوف علیه ظاهرا و لفظا تنافر اعرابی نداشته باشند، زیرا اصل در اعراب این دو، اتحاد لفظی در اعراب است لذا او مثال «إنّ زیدا

و عمرو قائمان» را صحیح نمی داند لکن مثال «إنّ موسی و عمرو قائمان» را جایز می داند. باید دانست که فراء و جمیع کوفیون مسأله دوّم ماننـد «إنّ زیـدا قائم و عمرو» را بـدون هیـچ شـرطی قبول دارنـد، زیرا توسط و میان قرار گرفتن خبر بین معطوف و معطوف علیه باعث از بین رفتن آن تنافر می شود.

و لم یشترطه الکسائی: امّا ابو الحسن علی بن حمزه کسائی استاد نحو مکتب کوفه، این شرط فراء را قبول نداشته و مطلقا عطف بر محل معطوف علیه در مسأله اوّل-که عطف بر محل اسم «إنّ» قبل از آمـدن خبر است-را صـحیح می دانـد شایان ذکر اسـت که شرط خفاء اعراب معطوف علیه در تمامی موارد عطف بر لفظ را جمیع نحویون شرط نمی دانند.

و حجتهمـا: دلیـل کسـایی و فراء-در مقابـل دیگر نحویین-بر اصـل عطف بر محـل اسم «إنّ» قبل از آمـدن خبر-چون هردو نفر اصـل عطف بر محل اسم «إنّ» را جایز می داننـد لکن فراء به شـرط خفاء و عـدم ظهور اعراب اسم و کسائی علی الاطلاق-این آیه شریفه است:

إِنَّ اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ اَلَّذِينَ هٰادُوا وَ اَلصّٰابِئُونَ وَ اَلنَّصٰارىٰ مَنْ آمَنَ بِاللّٰهِ وَ اَلْيَوْمِ اَلْآخِرِ وَ عَمِلَ صٰالِحاً فَلاٰ خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لاٰ هُمْ يَحْزَنُونَ «المائده/۶۹»

شاهـد: در عطف «الصابئون» بر محل اسم «إنّ» که «الـذین» می باشـد است و به همین جهت مرفوع می باشـد، در حالیکه دیگر نحویین این عطف را به علت عـدم وجود محرز (طالب و عامل در محل معطوف علیه) و توارد عاملین بر معمول واحـد یعنی بر خبر «إنّ» جایز نمی دانند، و خبر در آیه به نظر کسایی و فراء «من آمن باللّه و الیوم الآخر» است.

و دلیل دیگر آن دو، قول أعراب است که می گویند: «إنّک و زید ذاهبان» که «زید» عطف بر محل اسم «إنّ» قبل از آمدن خبر شده است و این استعمال عرب کاشف از عدم صحت شرط بودن وجود محرز در عطف بر محل است.

نکته: این دو دلیل-اگر صحیح باشند-هم دلالت بر صحت قول کسایی در مقابل دیگر نحویین می کند که قائل است عطف بر محل بدون وجود محرز صحیح

ص :۱۰۹

است و هم دلالت بر صحت قول فراء در مقابل دیگر نحویین حتی کسایی نیز می کند زیرا در هردو مثال اعراب اسم «إنّ» مخفی است و ظاهر نمی باشد.

و اجیب عن الآیه بأمرین ۱: از استدلال و تمسک کسایی و فراء به این آیه شریفه برای اثبات نظریه خود به دو سبک جواب داده شده است:

الأوّل: خبر «إنّ» محذوف بوده و قبل از «الصابئون» در تقدیر است و «من آمن باللّه. . .» که کسایی و فراء می گویند خبر «إنّ» می باشد اشتباه است بلکه این خبر برای «الصابئون» بوده و دلیل و قرینه بر آن خبر محذوف نیز می باشد و آیه در تقدیر اینگونه است: «إن الذین آمنوا و الذین هادوا آمنون» و قرینه بر تقدیر لفظ «آمنون» یعنی در امان شدگان، ذکر خود «من آمن. . .» می باشد، و همچنین می توان خبر را «مأجورون» یا «فرحون» در تقدیر گرفت زیرا «مأجورون» و یا «فرحون» در روز قیامت همان «مَنْ آمَنَ بِاللّٰهِ وَ اَلْيَوْمِ اَلْآخِرِ» هستند لذا در آخر آیه جمله «فَلاٰ خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لاٰ هُمْ يَحْزَنُونَ» به عنوان نتیجهٔ آن خبر ذکر شده است، بنابراین جمله بعد از «إنّ» و اسم و خبرش یک جمله مستأنفه است که «الصابئون» مبتدا و «النصاری» عطف بر آن و «مَنْ آمَنَ بِاللّٰهِ وَ اَلْيَوْمِ اَلْآخِرِ» خبر آن می باشد، بنابراین در آیه «الصابئون» اساسا عطف بر محل اسم «إنّ» نشده است تا گفته شود: این عطف دلیل بر صحت عطف بر محل اسم «إنّ» قبل از آمدن خبر است، زیرا اوّلا: «الصابئون» مبتداست در حالیکه بحث در عطف است و ثانیا: خبر قبل از «الصابئون» در تقدیر است.

و یضعّفه أنّه حذف من الأوّل: لکن ضعیف و رد می کند این جواب را، اینکه کثیرا قرینه بر حذف لفظی، اوّل و در جلو و قبل از ذکر ذی القرینه آورده می شود سپس از کلام بعد، آن لفظ حذف می گردد در حالیکه در آیه بنابراین جواب، در اوّل، لفظی حذف شده سپس قرینه بر آن آمده که این این خلاف روال و سبک حذف و قرینه بر آن است.

و الثانی: دوّمین سبک و شیوه در رد استدلال کسایی و فراء به آیه در اثبات مدعای خود، این است که «من آمن باللّه و الیوم الآخر» هرچند خبر «إنّ» بتوان فرض

کرد و لکن «الصابئون» مبتداست و خبر آن «کذلک» است که به قرینه خبر «إنّ» حذف شده است، سپس این جمله اسمیه به واسطه واو بر کل جمله «إنّ الذین آمنوا و الذین هادوا من آمن باللّه و الیوم الآخر» عطف شده است. بنابراین، آیه از موارد عطف اسمی بر محل اسم «إنّ» قبل از آمدن خبر نمی باشد، بلکه از موارد عطف جمله بر جمله است.

و یضعّفه: و این جواب نیز تضعیف می شود به اینکه جمله معطوف مقدّم بر جزئی از جمله معطوف علیه شده است که این تقدیم جایز نیست. و مراد از جزء و بعض جملهٔ معطوف علیه، خبر «إنّ» است که «من آمن باللّه و الیوم الآخر» می باشد، زیرا اصل در جمله معطوف این است که مؤخّر از کل جمله معطوف علیه و حرف عطف باشد.

و عن المثال بأمرین: و مخالفین کسایی و فراء از مثال «إنّک و زید ذاهبان» که این دو آورده بودند و به آن تمسک کرده اند بر صحت مسأله اوّل که عطف بر محل اسم «إنّ» قبل از استکمال خبر است، به دو سبک جواب داده اند:

۱-عطف «زید» بر اسم «إنّ» و رفع آن، بنا بر توهّم عدم ذکر «إنّ» است که در این صورت آن اسم-بدون لحاظ «إنّ» -مرفوع بنا بر ابتدائیت می شد، و با این اعتبار «زید» عطف بر مبتدای توهّمی شده است نه بر محل اسم «إنّ» و در عطف بر توهّم وجود محرز شرط نیست. و قابل ذکر است که این جواب را سیبویه ۱داده است.

۲- «زید» عطف بر محل اسم «إنّ» نشده بلکه عطف بر مبتدای محذوف «أنت» شده است که با خبر آن روی هم جمله صغری تشکیل داده و این جمله خبر «إنّ» می شود و تقدیر مثال اینگونه است: «إنّک أنت و زید ذاهبان» .

و شایان ذکر است که در مثال: «إنّهم أجمعون ذاهبون» که «أجمعون» تاکید ضمیر «هم» که اسم «إنّ» است می باشد و باید به صورت منصوب «أجمعین» آورده شود ولی به اعراب رفع استعمال شده است و کسایی و فراء می توانند بگویند این از باب تابعیت تابع از محل اسم «إنّ» قبل از آمدن خبر می باشد و به عنوان مویّد برای

نظریۀ خود در این بحث از آن می توانند استفاده کنند، نیز به همین دو سبک توجیه شده است:

۱- «أجمعون» تاکید «هم» است به توهّم اینکه «إنّ» ذکر نشده است که در این صورت «هم» مبتدا و محلا مرفوع است و تاکید آن با «أجمعون» مانعی ندارد.

۲- «أجمعون» تاکید مبتدای محذوف است: «إنّهم هم أجمعون ذاهبون» که با خبر آن روی هم جمله صغری تشکیل داده و این جمله خبر «إنّ» است.

نکته: مؤلف کتاب، رد و جواب از تمسک کسایی و فراء به آیه را تضعیف کرد، لکن جواب از مثال را تضعیف نکرد، که این خود دلیل بر صحت استدلال کسایی و فراء به آیه بر مدعای خود، و عدم صحت استدلال آنان به مثال می باشد.

المسأله الثالثه: سومین مسأله ای که پیرامون شرط وجود محرز در باب عطف بر محل مطرح بوده و متفرع بر این بحث است، امتناع استعمال مانند این مثال «هذا ضارب زید و عمرا» می باشد بنا بر اینکه «عمرا» منصوب بنا بر عطف بر محل «زید» باشد، و «زید» چون مضاف الیه است مجرور می باشد لکن چون واقعا مفعول «ضارب» است محل آن منصوب است. باید دانست این مثال از باب عطف بر محل صحیح نیست و علت امتناع اشباه این مثال، به جهت عدم وجود محرز و طالب محل نصب «زید» است و در اینجا «ضارب» طالب محل و عامل نصب محل «زید» نیست، زیرا شرایط عمل اسم فاعل بر مفعول را ندارد به دلیل اینکه یکی از شرایط عمل نصب اسم فاعل بر لفظی این است که باید با الف و لام بوده و یا منوّن یا مضاف به غیر آن لفظ باشد و در اینجا «ضارب» هیچکدام از این سه حالت را ندارد تا عمل در لفظ «زید» کند تا آن گاه که اضافه به آن شد در محل آن این عمل را انجام دهد، بنابراین در اینجا عطف «عمرا» بر محل «زید» به جهت عدم وجود محرز و طالب اعراب محلی نصب «زید» صحیح نمی باشد.

شایان توجّه است که در این مثال نصب «عمرا» به عنوان مفعول برای فعل محذوف صحیح است. به طوری که گویا تقدیر مثال اینگونه بوده است: «هذا ضارب زید و ضرب عمرا» .

ص :۱۱۲

المسأله الرابعه: چهارمین مسأله ممتنعه ای که امتناع آن به جهت عدم وجود محرز در معطوف علیه است، امتناع مانند این مثال: «أعجبنی ضرب زید و عمرو» می باشد بنا بر اینکه «عمرو» عطف بر محل «زید» گردیده است و «زید» در واقع فاعل «ضرب» می باشد که اکنون این مصدر از باب اضافه مصدر به فاعل خود، به آن اضافه شده است، پس محل آن مرفوع است و همچنین ممتنع است عباراتی مانند «أعجبنی ضرب زید و عمرا» به نصب «عمرا» بنابر اینکه «زید» در واقع مفعول «ضرب» باشد و این مصدر اضافه به «زید» از باب اضافه مصدر به مفعولش شده، پس محل «زید» منصوب است و «عمرا» عطف بر محل آن است. این دو مسأله- مسأله سوم و چهارم-را حذاق و ماهرین در علم نحو ممنوع دانسته اند، زیرا همانطور که در مسأله قبل بیان گردید اسمی که شبیه فعل است-چه مصدر باشد و چه مشتقات فعل-عمل در لفظی و کلمه ای-که آن در بحث ما همان معطوف علیه است-نمی کند مگر اینکه یا با الف و لام و یا با تنوین و یا اضافه شده باشد آنگاه عمل در لفظی بنا بر معمول خود چه رفع بنا بر مسندالیه و چه نصب بنا بر مفعول به می کند. و در این دو مسألۀ اخیر «ضارب» و «ضرب» نمی تواند عمل در لفظ «زید» کند، زیرا نه ذواللام و نه منوّن و نه اضافه به لفظی دیگر شده است تا بتواند عمل در «زید» کند بلکه به خود «زید» اضافه دیگر شده است، ابن مالک می گوید:

بفعله المصدر الحق فی العمل

مضافا أو مجردا أو مع ال

و أجازهما قوم: جماعتی از نحویین، این دو مسأله سوم و چهارم را اجازه داده اند و وجود محرز را شرط ندانسته اند و برای اثبات قول خود تمسک به ظاهر و ترکیب بدوی و ابتدایی این قول خداوند متعال کرده اند:

وَ جَعَلَ اَللَّيْلَ سَكَناً وَ اَلشَّمْسَ وَ اَلْقَمَرَ حُسْبٰاناً «الأنعام/۹۶»

شاهد: در عطف «الشمس» بر محل «اللیل» است با وجودی که محرز و طالب محل نصب «اللیل» وجود ندارد، زیرا «جاعل» نمی تواند عامل نصب محلی «اللیل» باشد، زیرا شرط عمل که منوّن یا ذواللام و یا مضاف بودن می باشد را دارا نیست.

این مثال برای نقض و رد حکم مسأله سوم بود و برای رد حکم مسأله چهارم تمسک

به این شعر کرده اند:

«هویت ثناء مستطابا مجدّدا

فلم تخل من تمهید مجد و سوددا» ۱

شاهـد: در عطف «سوددا» بر محل «مجـد» است که «تمهیـد» که مصدر است از باب اضافه مصدر به مفعولش به آن اضافه شده است، بنابراین محل «مجد» منصوب است، با وجودی که در شعر طالب محل و محرز و عامل نصب محلی «مجد» وجود ندارد، زیرا «تمهید» دارای یکی از آن شرایط سه گانه عمل نیست.

معنـای شـعر: «دوست داشـته ای تو سـتودن را که اینچنین صـفت دارد پـاک و نو به نو است پس بنـابراین تو نبوده ای خـالی از آمادگی برای بزرگی و سیادت» .

و اجیب: لکن به هردو متمسک و دلیل این جماعت در رد امتناع مسأله سوم و چهارم، جواب داده شـده است به اینکه اوّلا: هم در آیه و هم در شـعر «الشـمس» و «سوددا» عطف بر محل اسم قبل نیست بلکه مفعول برای فعل محذوف است که اسم فاعل و مصـدر مـذکور قبـل، قرینه برای حـذف آن بوده و دلاـلت بر آن می کنـد و در آیه تقـدیر اینگونه «جاعـل اللیل سـکنا و جعل الشـمس» و در شعر اینگونه «تمهید مجد و مهّدت سوددا» است. و ثانیا: احتمال دارد که «سوددا» در شعر مفعول معه باشد و واو عاطفه نبوده بلکه واو معیت بوده باشد. و شاهد بر صـحت تقدیر فعل در آیه شریفه این است که اسم فاعل وقتی می تواند عمل نصب کنـد که یـا دارای الف و لام بوده و یا اگر مجرد از الف و لام است به معنای حال و اسـتقبال باشـد ۲در حالیکه «جاعل» ذواللام نبوده و از طرف دیگر دارای معنای ماضـی و محقق الوقوع است، زیرا خداوند از اوّل تکوین و خلق جهان، شب و روز را اینگونه آفریده است، و ابن مالک درباره این نوع عمل اسم فاعل می گوید:

کفعله اسم فاعل فی العمل

إن کان عن مضیه بمعزل

و إن یکن صله ال ففی المضی

و غیره إعماله قد ارتضی

و تنهـا در یـک صورت است که وصف دارای زمـان ماضـی می توانـد عمل کنـد و آن وقتی است که الف و لام بر آن داخل شده باشد که در آیه شریفه وصف «جاعل»

این شـرط را نیز ندارد، بنابراین «جاعل» نمی تواند اساسا عمل نصب در محل «اللیل» کند تا اینکه «الشـمس» عطف بر آن محل شود و منصوب گردد.

و یوضح لک مضیه: و روشن می کند برای شما زمان ماضی داشتن «جاعل» در آن آیه، این آیه شریفه که در مقام بیان جعل و خلق شب و روز است و زمان این خلق و جعل به صورت ماضی آورده شده است:

وَ مِنْ رَحْمَتِهِ جَعَلَ لَکُمُ اَللَّیْلَ وَ اَلنَّهارَ لِتَسْکُنُوا فِیهِ وَ لِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ وَ لَعَلَّکُمْ تَشْکُرُونَ «القصص/۷۳»

شاهد: در ماضـی آوردن «جعل» است که کاشف از زمان ماضـی داشـتن «جاعل» در آیه قبل است، زیرا هردو آیه در مقام بیان کیفیت خلقت شب و روز است.

و جوّز الزمخشری: زمخشری ۱در تفسیر آیه «جَعَلَ اَللَّیْلَ. . .» صحیح دانسته است که «الشمس» عطف بر محل «اللیل» شود و می گوید «جاعل» شرایط عمل بر محل «اللیل» را دارد، زیرا زمان آن ماضی نمی باشد بلکه مستمر الازمنه است یعنی هرسه زمان را که از آن میان حال و اسـتقبال است دارا می باشد و فقط زمان ماضـی به تنهایی ندارد، و اگر وصفی زمان مستمر الأزمنه داشته باشـد ملحق به حـال و اسـتقبال است و می توانـد عمـل کنـد پس «اللیـل» معمول «جاعل» بوده و اضافه «جاعل» به «اللیل» اضافه لفظیه می شود، زیرا اضـافه لفظیه عبـارت است از اضـافه وصف به معمولش، لکن خود او در تفسـیر سوره فـاتحه الکتاب ۲می گوید:

«مالک یوم الـدین» اگر زمان اسم فاعل «مالک» را مسـتمر الازمنه بـدانیم، ملحق به زمان ماضـی است و قدرت عمل ندارد پس «یوم» معمول «مالـک» نمی باشـد بنـابراین اضـافه آن به «یوم الـدین» اضافه محضه یعنی اضافه معنویه می شود، زیرا اضافه اسـم فاعـل به غیر معمـول خـود، اضـافه معنویه است. بایـد توجه داشت این دو کلاـم از زمخشـری تنـاقض دارد زیرا در آیه اوّل می گویـد اضـافه اسم فاعـل مسـتمر الأـزمنه، اضافـهٔ لفظیه است و در آیه سورهٔ فاتحه الکتاب می گویـد: با آنکه اسم فاعل مسـتمر الأزمنه است، اضافه آن معنویه است.

و الثالث: سومین قسم از اقسام عطف، عطف بر توهّم است، قابل ذکر است که ابتداءا باید معنای عطف بر توهّم را توضیح داد و فلسفه و ارزش ادبی آن را بررسی کرد.

باید دانست که عطف بر توهّم عبارت از عطف لفظی بر لفظ دیگر با تابعیت معطوف از اعراب فرضی و توهّمی و اعتباری معطوف علیه بدون توجه به اعراب حقیقی و ظاهری آن است، و منشأ این فرض اعرابی برای معطوف علیه سه صورت دارد:

۱-توهّم و فرض وجود عاملی غیرعامل واقعی معطوف علیه قبل از آن، مانند: «لیس زید قائما و جالس» که «جالس» عطف بر «قائما» است به فرض و توهّم اینکه بر خبر «لیس» باء زائده آمده و خبر آن مجرور است به همین جهت به معطوف آن اعراب جر داده شده است.

۲-توهّم و فرض عدم عامل واقعی معطوف علیه: مانند: «إنّک و زید ذاهبان» که «زید» عطف بر اسم «إنّ» شده است بنابراین حقیقتا باید منصوب می شد لکن چون توهّم و فرض شده است که «إنّ» معدوم است و ذکر نشده بنابراین فرض شده است که اسم بعد از آن، مبتدا بوده و بنا بر توهّم ابتدائیت آن، لفظ «زید» بر آن عطف شده و به آن رفع داده شده است.

۳-توهّم و فرض ذکر جمله ای در مکان معطوف علیه که مفرد است و این در هنگامی است که متکلم بخواهد جمله ای را عطف بر مفردی کند، و چون عطف جمله بر مفرد جایز نیست با این توهّم و فرض، این عطف صحیح و جایز می شود.

باید توجّه داشت که عطف بر توهّم، خود صنعتی از صنایع ادبیه عربی است و ارزش و فلسفه عطف بر توهّم این است که متوهّم و فرض کننده، یا عاملی را قبل از معطوف علیه فرض می کند که در این صورت گویا معنای آن لحاظ شده است هر چند مذکور نیست و یا عامل قبل از معطوف علیه را معنا لحاظ نمی کند هرچند لفظا ذکر شده است. به عنوان نمونه در مثال: «لیس زید قائما و لا قاعد» که به جر «قاعد» است «قاعد» عطف بر «قائما» است به توهّم و فرض اینکه حرف جر باء زائده بر

«قائما» داخل شده است لذا متکلم معنای آن را که تاکید است لحاظ و اراده می کند هرچند لفظا ذکر نشده است.

و شرط جوازه: عطف بر توهّم دوگونه شرط دارد:

۱-شرط جواز: عبارت است از اینکه آن عاملی که فرض و توهّم دخولش بر معطوف علیه شده، وقوع و دخولش بر معطوف علیه صحیح باشد، بنابراین در مثال:

«لیس زید یضرب و لا قاعد» عطف «قائد» بر «یضرب» به توهّم اینکه بر آن حرف جر باء زائده آمده صحیح نیست، زیرا حرف جر بر فعل داخل نمی شود.

قابل توجّه است اگر در عبارتی که ادعا می شود از باب عطف بر توهّم است این شرط نبود، اصل کلام و عطف در آن اشتباه است.

۲-شرط حسن و نیکویی این گونه عطف در کلام: عبارت است از اینکه عامل توهّمی و فرضی داخل بر معطوف علیه، دخولش بر آن معطوف علیه باید کثیر باشد، مانند دخول باء زائده بر خبر «لیس» ، به همین علت عطف بر توهّم در شعر زهیر بن أبی سلمی نیکوست:

«بدالی أنّی لست مدرک ما مضی

و لا سابق شیئا إذا کان جائیا» ۱

شاهد: در عطف توهّمی و فرضی «سابق» بر «مدرک» است به توهّم و لحاظ اینکه بر «مدرک» باء زائده واقع شده است و این عطف در این شعر مستهجن و قبیح نیست، زیرا دخول باء زائده بر خبر «لیس» کثیر است، چنانکه ابن مالک می گوید:

و بعد «ما» و «لیس» جرّ البا الخبر

و بعد «لا» و نفی «کان» قد یجرّ

و لکن عطف بر توهّم در این شعر استحسان ندارد هرچند جایز است:

«و ما کنت ذا نیرب فیهم

و لا منمش فیهم منمل» ۲

شاهد: در عطف «منمش» بر «ذانیرب» است به توهّم اینکه بر خبر «کان» که «ذانیرب» می باشد حرف جر باء زائده داخل شده است و چون اصل دخول باء زائده بر خبر «کان» منفی جایز است، پس این شعر، شرط جواز عطف بر توهّم را

داراست چون «کـان» منفی به «مـا» نـافیه است، لکن چون دخول بـاء زائـده بر خبر «کـان» منفی قلیـل است چنانکه در شـعر ابن مالک ملاحظه شد، بنابراین شرط حسن عطف بر توهّم را ندارد.

معنای شعر: «نبوده ام من دارای شر در میان آنان و نه مفسد و خرابکار در بین آنان و نه نمّام و سخن چین» .

نکته: در متن کتـاب «النیرب» را به معنـای «النمیمه» یعنی خبرچینی در این شـعر بیان شـده لکن چون «نیرب» به معنای «شـر» در لغت وجود دارد و از طرف دیگر «منمـل» به معنـای خبرچین قهـار و نمـام است، دیگر لازم نیست که «نیرب» به معنای «نمیمه» پنداشـته شود تا تکرار معنوی لازم آیـد بلکه می توان گفت مراد شاعر از «ذانیرب» صاحب شـرارت یا به عبارت دیگر «شـرور» است.

نکته: شایان ذکر است که در حالت توهّم عدم عامل نیز کثرت عدم ذکر آن عامل بر آن معمول نیز شرط حسن است.

کما وقع هـذا العطف فی المجرور: تاکنون تمامی مثالهایی که برای عطف بر توهّم بیان شـد، بنا بر توهّم دخول جار بر معطوف علیـه بـود، لکـن بایـد دانست همـانطور که این نـوع عطـف یعنی عطـف بر تـوهّم مجروریت معطـوف علیه استعمال می شـود، همچنین عطف بر توهّم مجزومیت معطوف علیه نیز استعمال می شود، مراد از «أخیه» در عبـارت مصـنف «نظیره» است و از این جهـت اعراب جر و جزم نظیر هم هسـتند که این دو نـوع اعراب-جر و جزم-از اعراب اختصاصـی می باشـند، جر مختص اسـم است لـذا در عطف بر توهّم جر، حتمـا معطوف و معطوف علیه اسم می باشـد، و جزم مختص فعل است لـذا در عطف بر توهّم جزم، معطـوف و معطـوف علیه حتمـا فعـل می باشـد. و همچنین عطـف بر تـوهّم در فرض رفـع معطـوف علیه اسـمی، و نصـب معطـوف علیه اسـمی و فعلی، و در مرکبـات (جملات) نیز اسـتعمال می شـود، بنـابراین عطـف بر توهّم مختص عطف بر توهّم مجروریت معطوف علیه نیست.

فأمّا المجزوم: مثال عطف لفظی بنا بر توهّم مجزومیت معطوف علیه،

خلیل بن احمد و سیبویه، این آیه شریفه را در قراءت غیر أبی عمرو مصداق آن دانسته اند:

لَوْ لا أَخَّرْتَنِی إِلی أَجَلٍ قَرِیبٍ فَأَصَّدَّقَ وَ أَكُنْ مِنَ الصّالِحِینَ «المنافقون/۱۰»

شاهد: در جزم فعل «أکن» بنابر عطف بر «أصّدّق» به توهّم اینکه «أصّدّق» جواب «إن» شرطیه بوده و این کلمه به جای «لولا» ذکر شده و فعل «أصّدّق» مجزوم می باشد است در حالیکه این فعل حقیقتا جواب برای «لولا» ۱عرضیه است که به همین جهت منصوب گردیده است.

و بعد فاء جواب نفی أو طلب

محضین أن و سترها حتم نصب

لکن به جهت همین توهّم که جمله شرطیه است و طلبیه عرضیه نیست و توهّم وجود «إن» شرطیه که در این صورت جواب آن «أصّدّق» باید مجزوم باشد، «أکن» عطف بر این معطوف علیه توهّمی شده و به «أکن» جزم داده شده است، و منشأ این توهّم، اتحاد معنوی «لولا ـ أخّرتنی فأصّدّق» با «إن أخّرتنی أصّدّق» ، است، لذا این توهّم ایجاد شده است. و ابو البقاء ۲این رأی را اختیار کرده است.

نکته: در قراءت أبی عمرو «و أکون» به نصب قراءت شده که از باب عطف بر لفظ «أصّدّق» است ۳.

و قال السیرافی و الفارسی: ابو علی فارسی و ابو سعید سیرافی قائل هستند که «أکن» مجزوم است بنا بر عطف بر محل «أصّدّق» به اعتبار اینکه «أصّدّق» جواب شرط محذوف است هرچند ظاهرا و لفظا به علت وقوع آن بعد از «لولا» منصوب است و لکن محلا چون جواب شرط مقدّر است محل آن مجزوم می باشد و تقدیر عبارت اینگونه است:

«لولا أخرتنی إلی أجل قریب فإن توخّرنی إلیه فأصّدّق و أکن من الصالحین» .

و «لولا أخرتنی» قرینه بر حذف جمله شرط و ادات شرط می باشد.

همـانطور که جمیع نحویین این آیه شـریفه را در قراءت کسـایی و حمزه که «یـذرهم» به جزم قراءت می کننـد،ماننـد ترکیب سیرافی و ابو علی فارسی در آن آیه ترکیب می کنند: مَنْ یُضْلِلِ اَللّٰهُ فَلاٰ هٰادِیَ لَهُ وَ یَذَرُهُمْ «الأعراف/۱۸۶»

و می گویند: «یذرهم» عطف بر محل «لا هادی له» است که محلا مجزوم است و جواب برای جمله شرط «من یضلل اللّه» است. بنابراین همانطور که در این آیه شریفه فعل «یذرهم» عطف بر محل جواب شرط شده و مجزوم گردیده، در آیه مورد بحث نیز «أکـن» عطـف بر محـل جملـه جـواب می شـود و مجزوم می گردد و تنهـا تفـاوت این آیه بـا آیه بالاـ این است که در این آیه «یذرهم» عطف بر محل جواب برای شرط مذکور است و در آیه بالا «أکن» عطف بر محل جواب برای شرط مقدّر است و این تفاوت ضرر به اصل استدلال نمی زند.

و ابن انباری ۱و مکی بن ابیطالب ۲و شیخ طبرسی ۳و زمخشری ۴این نظریه-رأی ابو علی فارسی و سیرافی-را اختیار کرده اند.

و یردّه أنّهما: رد می کند رأی و قول ابو علی فارسـی و سیرافی درباره مجزوم دانستن محل «أکن» بنابر عطف بر محل «أصّدّق» که آن را جواب شـرط مقـدّر می دانند، اینکه همانا این دو نفر قبول دارند که جزم در فعل مضارع اگر بر آن فاء داخل نشده و قصـد جزاء و جواب از آن شـده باشـد، بعـد از جمله طلبیه مثل «ائتنی اکرمک» به واسـطه شـرط مقـدّر و مضـمر است و تقـدیر عبارت اینگونه «إئتنی إن تأتنی اکرمک» می باشـد زیرا فعل جزاء و جواب، یا بایـد در جواب شـرط مـذکور مانند: «إن تضـربه أضـربه» و یا در جواب شـرط مقـدّر ماننـد: «إئتنی اکرمک» باشـد. حالا با توجه به این مقـدمه که مورد قبول ابو علی فارسـی و سیرافی است، می گوئیم در آیه «لولا أخّرتنی. . . فاصّدّق» جمله «فاصّدّق» که متشکل از فاء و مابعدش است در موضع و محل جزم نیست زیرا نه جواب برای شـرط مقدّر و نه جواب برای شرط مذکور است بلکه فعلی است که در جواب نفی و طلب بوده و بر آن فاء می باشد به همین

جهت منصوب به «أن» مقدّر بوده و «اصّدّق» منصوب است و خود ابو علی فارسی و سیرافی نیز قبول دارند که فعل مضارع بعد از طلب و نفی اگر بر آن فاء قرار داشته باشد منصوب به «أن» مقدّر می باشد، و شایان ذکر است که این فاء حرف عطف است که «أن» و فعل بعد را که تأویل به مصدر می روند، عطف بر مصدر ساختگی و صناعی و متوهّم از جمله ماقبل می کند، به عنوان مثال تقدیر در آیه بنابراین مطلب اینگونه می شود: «لولا تأخیرک فتصدّقی أکن من الصالحین»

و «أکن» مجزوم بنا بر عطف بر توهّم مجزومیت محل «أصّدّق» و بنا بر توهّم جواب و جزاء بودن آن است، که این همان قول خلیل بن احمد و سیبویه می باشد.

فکیف تکون: بنابراین چگونه فاء و فعل «أصّدّق» در محل جزم است و حال آنکه هرگز بین دو کلمه مفرد-هرچند مفرد تاویلی باشد-که یکی بر دیگری عطف شده، شرطی مقدّر نمی شود.

نکته:۱-مرحوم علامه طباطبایی ۱می گوید: خود «أکن» جواب شرط مقدّر است و تقدیر آیه اینگونه است: «و إن تصدّق أکن من الصالحین»

۲-مراد از «أخوین» در بین قرّاء همانطور که بیان شد حمزه بن حبیب کوفی و کسایی است و چون هردوی آنها از قرّاء و علمای کوفه بودند به آنها «أخوین» می گفتند. همانطور که مراد از «حرمیّین» نافع و ابن کثیر است.

أمّا المرفوع: سیبویه ۲می گوید عطف بر توهّم مرفوع بودن معطوف علیه نیز در زبان عرب استعمال شده به همین جهت، به معطوف اعراب رفع داده می شود، و برای اثبات این مطلب گفته است: بدان و آگاه باش که گروهی از عرب بنا بر توهّم می گذارند و می گویند «إنّهم أجمعون ذاهبون» و «إنّک و زید ذاهبان» -در حالیکه در مثال اوّل باید می گفتند «أجمعین» بنابر تأکید اسم «إنّ» و در مثال دوّم می گفتند «زیدا» بنابر عطف بر محل اسم «إنّ» -و این استعمال توهّمی بنابراین مبناست که آنان فرض می کنند که معنای مقصود از ماقبل از معطوف، معنای ابتداء غیرمنسوخ است و «إنّ» را لحاظ نمی کنند و متکلم ملاحظه و فرض و توهّم می کند که او عوض

از «إنّهم» در مثال اوّل، «هم» بدون «إنّ» و در مثال دوّم «أنت» بدون «إنّ» گفته است، چنانکه زهیر بن أبی سلمی در شعر خود، توهّم دخول باء جر بر اسم «لیس» کرده و «سابق» را به این توهّم و لحاظ و فرض، عطف بر «مدرک» کرده است.

نکته: قابل ذکر است که تنزیل و تشبیه و حمل آن دو مثال بر این شعر از باب حمل و قیاس توهّم عامل معدوم-یعنی فرض عدم عامل موجود-بر توهّم عامل موجود-یعنی فرض وجود عامل غیرموجود-است.

و مراده بالغلط: باید دانست مراد سیبویه از «یغلطون» همان توهّم و فرض است که دیگر نحویون از این مسأله تعبیر می کنند چنانکه ظاهر کلام سیبویه نیز دلالت بر همین معنا دارد زیرا او می گوید گروهی از اعراب اینگونه می گویند پس عربیت و استعمال عربی بودن آن ثابت است و عرب فصیح در استعمال زبان خود اشتباه نمی کند. و از طرف دیگر برای توضیح این مسأله، نظیر از شعر فصیح عرب می آورد. پس مراد او از «یغلطون» خطا و اشتباه اعراب نمی باشد بلکه مراد او توهّمی فرض کردن عبارت است.

و توهّم ابن مالک: لکن ابن مالک به اشتباه افتاده و گمان کرده است که سیبویه از «یغلطون» اراده «یخطؤون» کرده است. سپس او بر سیبویه اشکال کرده است به اینکه اگر ما خطا و غلط را در کلام عرب احتمال و جایز بدانیم، قطعا اعتماد ادیب از کلام عرب در مقام استنباط احکام ادبی زائل و سلب می شود و دیگر اینکه ممتنع است استعمالات نادر و صحیح عرب را حکم به صحت دهیم زیرا ممکن است در هراستعمال نادری که دیده شده بگوئیم: قائل و متکلم به آن اشتباه کرده است که در این صورت، استعمالات نادر که از قسم استعمالات صحیح است باید قائل شویم به اینکه همه غلط و خطا هستند.

باید دانست که عطف بر توهّم منصوب بودن معطوف علیه که به تابعیت از آن معطوف نیز نصب داده می شود بر دو قسم است:

أمّا المنصوب اسما: قسم اوّل عطف بر توهّم معطوف علیه منصوب آنجایی است که هردو اسم می باشند، یعنی معطوف و معطوف علیه هردو اسم هستند و به

توهّم اینکه معطوف علیه منصوب است به معطوف اعراب نصب داده شده است، مانند قول بعضی از مفسرين و نحويين در آيه شريفه:

إِنّا زَيَّنَّا اَلسَّماءَ اَلدُّنْيا بِزِينَةٍ اَلْكَواكِبِ وَ حِفْظاً مِنْ كُلِّ شَيْطانٍ مارِدٍ «الصافات/۶ و ۷»

که گفته اند: «حفظا» عطف بر «زينه» است که توهّم شده مفعول له است، به این صورت که گویا معنا و تقدير فرضی و توهّمی آيه، اينگونه است: «إنا خلقنا الكواكب فى السماء الدنيا زينه للسماء و حفظا من كلّ شيطان مارد» كه «حفظا» عطف بر «زينه» كه مفعول له توهّمی در قبل می باشد شده است، زيرا معنای اين تقدير فرضی و توهّمی با اصل آيه يكی است و فرقی ندارد لذا اين نحويين و مفسرين می گويند [«و حفظا» إنّه عطف علی معنى «إنا زيّنا»]که بيان كنند منشا توهّم، اتحاد معنوی اصل آيه، با تقدير توهّمی آن است و در ضمن قابل ذكر است كه دربارهٔ اين نوع عطف در موارد قرآنی از عبارت عطف بر توهّم كه مناسب با شأن قرآن نيست، استفاده نمی شود بلكه گفته می شود: عطف بر معنی است.

و يحتمل أن يكون: بايد دانست كه در تركيب اعرابی «حفظا» دو احتمال ديگر نيز هست:

۱-مفعول له برای فعل محذوف باشد كه «حفظا» در اين صورت عطف بر توهّم نشده، بلكه خود جزء جملهٔ مستقلی است و تقدير آيه اينگونه است: «و حفظا من كل شيطان زيناها الكواكب» كه عامل محذوف آن «زيّنا» می باشد كه مؤخّر و مقدّر است.

۲-مفعول مطلق برای فعل محذوف باشد، و تقدير آيه اينگونه است:

«حفظناها حفظا» .

و أمّا المنصوب فعلا: قسم دوّم عطف بر توهّم منصوب بودن معطوف عليه آنجاست كه معطوف و معطوف عليه فعل می باشند و فعل دوّم، عطف بر فعل اوّل شده به توهّم و فرض اينكه فعل اوّل منصوب می باشد، مانند اين آيه شريفه به قراءت غيرمشهور ۱: وَدُّوا لَوْ تُدْهِنُ فَيُدْهِنُونَ «القلم/۹» كه «يدهنوا» به واسطه فاء

عطف شده بر «تدهن» به توهّم و فرض اینکه به جای «لو» مصدریه، «أن» ناصبه مصدریه بر آن داخل شده است و چون در این صورت «تدهن» منصوب می گردد، و «یدهنوا» عطف بر آن است، این فعل نیز منصوب به حذف نون شده است زیرا معنای «لو تدهن» با «أن تدهن» یکی است و همین منشا توهّم و فرض «أن» قبل از «تدهن» شده است.

باید دانست که در قراءت مشهور «فیدهنون» به ذکر نون از باب عطف فعل بر فعل با عدم توهّم و فرض «أن» می باشد.

و أمّا فی المرکبات: عطف بر توهّم در مرکبات و جملات نیز وجود دارد یعنی یک جمله عطف شود بر جمله دیگری به توهّم و فرض اینکه این جمله در عبارت وجود دارد، البته باید در عبارت، منشأ توهّم برای آن جمله توهّمی وجود داشته باشد. و گفته شده است که در این آیه شریفه عطف توهّمی جمله وجود دارد:

وَ مِنْ آيَاتِهِ أَنْ يُرْسِلَ اَلرِّيَاحَ مُبَشِّرَاتٍ وَ لِيُذِيقَكُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ وَ لِتَجْرِيَ اَلْفُلْكُ بِأَمْرِهِ وَ لِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ وَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ «الروم/۴۶»

بنابر اینکه جمله «لیذیقکم» عطف بر «مبشرات» است به توهّم و فرض اینکه بجای «مبشرات» جملهٔ «لیبشّرکم» است. و منشأ توهّم و فرض آن عدم جواز عطف جمله بر مفرد است. و با این توهّم و فرض، این عطف از قسم عطف جمله بر جمله می شود و همچنین منشأ دیگر این توهّم ذکر «مبشرات» در آیه است زیرا این دو- «مبشرات و لیبشرکم» -یک نحوه اتحاد معنوی دارند و به همین جهت توهّم و فرض می شود که بجای «مبشرات» جملهٔ «لیبشرکم» ذکر شده است و جملهٔ «لیذیقکم» عطف بر آن می باشد.

و یحتمل أنّ التقدیر: در این آیه شریفه یک احتمال دیگر نیز وجود دارد و آن این است که واو در «و لیذیقکم» عاطفه نباشد بلکه استینافیه بوده و این عبارت که متشکل از واو استینافیه و حرف جر لام و «أن» مصدریه مقدّر و فعل مضارع و ضمیر فاعلی مستتر و ضمیر مفعولی بارز است که تأویل به مصدر می رود و همچنین افعال مشابه آن در آیه مثل «لتجری و لتبتغوا» نیز مفعول له برای فعل «أرسلها» باشد که در

ص :۱۲۴

تقـدیر است و «یرسل» در اوّل آیه، قرینه بر حـذف آن است و تقـدیر آیه اینگونه بوده است: «و لیـذیقکم و لیکون کـذا و کـذا أرسلها»

عبارت «لیکون کذا و کذا» کنایه از افعال مشابه «لیذیقکم» در این آیه است که عبارتند از «و لتجری الفلک بأمره» و «لتبتغوا من فضله» می باشد و به علت اینکه این افعال مشابه «لیذیقکم» دو تا هستند دوبار «کذا» آورده شده است.

و هو أولی: و این تقـدیر اخیر اولی و احسن از تقـدیر اوّل است زیرا تقدیر گرفتن فعل با وجود قرینه و دلالت فعل دیگر بر آن، آسـانتر از تـوهّم وجود جمله ای و آنگـاه عطف بر آن دانسـتن است زیرا تقـدیر گرفتن خلاـف اصـل است لکن اگر ضـرورت اقتضـاء کرد که تقـدیر گرفته شود، أقلّ تقـدیرا اولی و احسن از اکثرا تقـدیر است و می دانیم جمله در تقـدیر گرفتن که لازمه عطف بر توهّم در این موارد است اکثر تقـدیرا است بنـابراین ترکیب و احتمال دوّم، اولی است، زیرا فقط فعل در تقـدیر گرفته می شود که آن هم با وجود قرینه لفظیه مذکور می باشد.

### تنبیه

متن

من العطف علی المعنی علی قول البصریین نحو: «لألزمنّک أو تقضینی حقّی. . .»

شرح از موارد عطف بر توهّم که موجب و سـبب آن توهّم، اتحـاد معنوی بین ترکیب توهّمی بـا اصـل عبارت می باشـد، جایی است که فعل مضارع بعـد از «أو» به معنای ۱«إلاّ» یا «إلی» و یا فعل مضارع بعد از واو معیت یا فاء سـببیت واقع شود، که در این موارد فعل مضـارع به واسـطه «أن» مقدّر منصوب می گردد و در این صورت فعل با «أن» تشکیل یک اسم مؤول (مصدر مؤول) داده و عطف بر مصدر متوهّم و فرضی از فعل جمله قبل می شود، مانند: «لألزمنّک أو تقضینی حقّی» .

ص: ۱۲۵

شاهد اوّلا در نصب «تقضینی» بعد از «أو» به واسطه «أن» مقدّر است که تاویل به مصدر «قضاء» برده شده است، ثانیا عطف آن به واسطه «أو» بر مصدر متوهّم فعل قبل «لزوم» که فرضا تصوّر وجود آن شده است می باشد، و تقدیر توهّمی عبارت اینگونه است: «لیکوننّ لزوم منّی أو قضاء منک لحقّی»

و منشأ این توهّم، اتحاد معنوی بین تقدیر توهّمی با معنای اصل مثال است زیرا معنای توهّمی مثال: «باید بوده باشد لزوم و اجبار از ناحیه من بر تو تا زمان ادا کردن از ناحیه تو درباره حق من» با معنای اصل مثال: «هرآینه الزام می کنم تو را تا اینکه ادا کنی حقم را» یکی است.

و منه: از قبیل عطف بر مصدر متوهّم قبل، این آیه شریفه است:

قُلْ لِلْمُخَلَّفِينَ مِنَ اَلْأَعْرٰابِ سَتُدْعَوْنَ إِلىٰ قَوْمٍ أُولِي بَأْسٍ شَدِيدٍ تُقٰاتِلُونَهُمْ أَوْ يُسْلِمُونَ «الفتح/١۶»

در قراءت ابی بن کعب ١که «یسلموا» را به نصب قراءت کرده است، و شاهد در تاویل رفتن این فعل به واسطه «أن» مقدّر و عطف آن بر مصدر متوهّم فعل قبل است به طوری که گویا آیه اینگونه فرض و توهّم شده است: «لیکن منکم قتال لهم أو إسلام منهم»

لکن در قراءت جمهور قراء که «یسلمون» با نون است دو ترکیب احتمال دارد:

١-عطف فعل «یسلمون» بر «یقاتلون» که در این صورت «أو» عاطف فعل بر فعل است، ابو البقاء ٢و زمخشری ٣این رأی را اختیار کرده اند.

٢-عطف جمله «یسلمون» بر جمله «یقاتلونهم» است که چون جمله «یقاتلونهم» استینافیه است به تبع آن جمله معطوف نیز حکم آن را داشته و استینافی می گردد و در این صورت «أو» عاطف جمله بر جمله است، و قائل این قول ۴زجاج است. باید توجه داشت در بیان این تقدیر اخیر که از جمله «هم

یسلمون» استفاده شده، دلیل بر این نمی شود که زجاج، جمله اسمیه در تقدیر گرفته است بلکه ذکر «هم» برای بیان انقطاع و عدم عطف فعل بر فعل است، همانطور که ابن هشام در آخرین تنبیه بحث فاء مفرده ۱متذکر این مطلب شد.

نکته: کوفیون قائل هستند در مواردی که فعل مضارع بعد از «أو» و واو و فاء و «حتّی» منصوب می شود، نصب آن به واسطه خود این حروف است پس حرف مصدری «أن» در این موارد برای نصب فعل مضارع در تقدیر نمی باشد، بنابراین فعل مضارع تأویل به مصدر نمی رود تا توهّم عطف آن بر مصدر متوهّم از فعل قبل شود.

و مثله: و مانند مثال: «لألزمنّك أو تقضینی حقّی» مثال «ما تأتینا فتحدّثنا» به نصب «تحدّث» است، زیرا در این مثال نیز «تحدّث» منصوب به «أن» مقدّر است که تأویل به مصدر می رود و توسط فاء عطف بر مصدر متوهّم از فعل «تأتی» می شود، و تقدیر توهّمی جمله اینگونه است: «ما یکون منك إتیان فحدیث» و معنای این مثال بنابر عطف بر توهّم دوگونه است:

۱-نفی آمدن مخاطب که در نتیجه نفی حدیث گویی هم می باشد، یعنی:

«نیامدی ما را پس چگونه حدیث می خوانی ما را» .

۲-تنها نفی حدیث خوانی مخاطب باشد لکن نفی آمدن او نباشد و نفی در مثال به «اتیان» نخورد بلکه تنها «حدیث» را نفی کند و گویا اینگونه متکلم اراده کرده است: «نیامدی ما را در حالیکه حدیث خوان باشی» بلکه آمدی لکن محدّث نبودی.

و یجوز رفعه: در این مثال، رفع «تحدّث» نیز جایز است که در این صورت دو ترکیب صحیح می باشد:

۱-فاء عاطفه باشد که عطف کند فعل «تحدّث» را بر فعل «تأتی» که در این صورت «ما» نافیه بر «تحدث» نیز داخل می شود و معنای مثال اینگونه می شود:

«نیامدی ما را و حدیث نیز نخواندی ما را» .

۲-فاء عاطفه باشد و عطف کند جملۀ «تحدّثنا» را بر جمله «ما تأتینا» که در این صورت فعل «تحدث» قطع از عطف بر فعل «تأتی» شده است لذا ادات نفی «ما»

ص :۱۲۷

بر آن داخل نمی شود بلکه کل جمله «تحدثنا» عطف بر کل جملهٔ «ما تأتینا» شده است و در این صورت جمله «تحدثنا» مستأنفه می شود، زیرا این جمله عطف بر جمله «ما تأتینا» مستأنفه است و چون دیگر بر جمله «تحدثنا» «ما» نافیه داخل نمی شود، جمله موجبه و مثبت می گردد و معنای مثال بنابراین ترکیب اینگونه می شود: «نیامدی ما را. و حدیث خواندی ما را» البته معنای مثال بنابراین ترکیب قدری مشکل می شود زیرا حدیث خواندن بر کسی، بدون آمدن و ملاقات با او امکان ندارد لکن معنای این دو مثال «ما تأتینا فتجهل أمرنا» و «لم تقرأ فتنسی» بنابراین ترکیب-عطف کل جملهٔ بعد از فاء بر کل جملهٔ قبل از آن-روشن و بلاـ اشکال است، زیرا عطف جمله «تجهل أمرنا» و «تنسی» بر جمله «ما تأتینا» و «لم تقرأ» از حیث معنا دیگر اشکالی ندارد زیرا در مثال اوّل، جمع بین نیامدن و جهل به امور و مسائل و مشکلات امکان دارد چون نیامدن در نزد کسی می تواند علت جهل به مشکلات او باشد و در مثال دوّم، جمع بین عدم قراءت و فراموشی نیز امکان دارد چون نخواندن می تواند سبب فراموشی باشد. و اصلا متکلم می خواهد همین مطلب-جهل به مسائل ما و فراموشی مخاطب-را اثبات کند در صورتی که اگر عطف بر فعل قبل باشند، «لم» و «ما» نافیه بر آن داخل شده و معنی بالعکس می شود. در ضمن در مثال دوّم حتما باید قائل به ترکیب اوّل شویم، زیرا اگر فعل «تنسی» عطف بر فعل «تقرء» می بود حتما به علت دخول «لم» بر آن مجزوم می گشت و گفته می شد: «فتنس» در حالیکه اینگونه نیست.

و قد یوجّه: برای تصحیح و ممکن بودن مثال «ما تأتینا فتحدثنا» بنابر ترکیب دوّم که گفته شده قدری مشکل است، بعضی از علما اینگونه توجیه کرده اند که مراد از «ما تأتینا» ، نیامدن در استقبال است و مراد از «تحدثنا» در زمان حال است لذا با این توجیه آن مشکل معنوی دیگر ایجاد نمی شود و معنای مثال اینگونه می شود:

«نمی آیی تو ما را در آینده. و تو حدیث می خوانی بر ما در حال حاضر» عوض نیامدن در آینده.

و للاستیناف وجه آخر: برای استینافی بودن «تحدّثنا» که در این صورت

عطف جمله بر جمله می شود همانند وجه دوّم ترکیبی رفع «تحدّثنا» ، وجه و نظریه دیگری نیز جایز است و آن این است که «فاء» عاطفه باشد که جمله «تحدّثنا» را عطف بر «ما تأتینا» می کند و در ضمن معنای سببیت را نیز داراست چنانکه در بحث فاء ۱مفرده مطرح گردید و بیان می کند که فعل قبل علت تحقق فعل بعد است یعنی «تأتینا» علت «تحدّثنا» است که در این صورت، کل جمله دلالت بر انتفاء «تحدّثنا» به علت انتفاء «تأتینا» می کند بنابراین معنای مثال اینگونه می شود:

«نمی آیی تو ما را پس به همین جهت حدیث نمی خوانی بر ما» .

و هو أحد وجهی النصب: و این وجه اخیر استینافی و معنای آن-نفی حدیث و نفی إتیان-یکی از دو وجه معنوی در حالت نصب «تحدّثنا» بنابر تقدیر «أن» مصدریه بود. لکن باید دانست که این وجه و توجیه اخیر معنوی برای استینافی بودن جمله «تحدّثنا» استعمال آن در زبان عرب قلیل است، چون اکثرا در این موارد که قصد علیت ماقبل برای مابعد توسط فاء می شود مابعد فاء، فعل مضارع منصوب است در حالیکه در این فرض، فعل مضارع مرفوع می باشد.

و علیه قول مویلک المزموم: و بر همین وجه أخیر استینافی که فاء دارای معنای سببیت است، قول مویلک-مصغر مالک-مزموم از شعرای اسلامی در سوگ همسر خود است:

«فلقد ترکت صبیه مرحومه

لم تدر ما جزع علیک فتجزع» ۲

شاهد: در معنای سببیت داشتن فاء در «فتجزع» است که جمله «تجزع» را عطف بر جمله «لم تدر» می کند و دلالت بر سببیت ماقبل و عدم تحقق مابعد از فاء به علت نفی وجود ماقبل از فاء را می کند.

معنای شعر: «پس محققا واگذاردی-ای همسرم-دخترکی را که دل همه برای او به رحم می آید و این چنین صفت دارد که نمی داند-اساسا-گریه و عزا بر تو چیست به همین علت جزع و فزع نمی کند» این کنایه از خردسالی آن دخترک است.

ص :۱۲۹

أي: لو عرفت: يعنى اگر آن دخترك مى دانست كه جزع و گريه و زارى چيست هرآينه جزع مى كرد، لكن او نمى داند كه جزع چيست به همين سبب جزع و شيون نمى كند.

### تنبيه

متن

«لا تأكل سمكا و تشرب لبنا» إن جزمت فالعطف على اللفظ. .

شرح در اعراب فعل «تشرب» در اين مثال سه وجه جايز است كه در يک صورت از باب عطف بر توهّم مى باشد، لذا اين تنبيه در اينجا مطرح شده است:

۱-جزم «تشرب» بنابر عطف «تشرب» بر فعل «تأكل» كه در اين صورت «لا» نهى نيز بر آن داخل مى شود، كه در نتيجه معناى مثال، نهى از هردو فعل خوردن ماهى و نوشيدن شير است، معناى مثال بنا بر جزم «تشرب» چنين است، «نبايد بخورى ماهى و نبايد بنوشى شير را» .

۲-نصب «تشرب» كه در اين وجه، فعل «تشرب» منصوب به «أن» مصدريه مقدّر است كه تأويل به مصدر مى رود و عطف بر معنى و توهّم وجود مصدرى متوهّم و فرضى از فعل قبل است، و در اين صورت، نهى واقع بر حالت جمع بين خوردن ماهى و نوشيدن شير است، زيرا واو عطف چه در نزد قائلين به اين تركيب و چه غير از آنان داراى معناى جمع و معيت است و معناى توهّمى و فرضى مثال اينگونه مى شود: «لا يكن منك أكل سمك مع شرب لبن» بنابراين مفهوم اين جمله اينگونه مى شود كه انجام أكل و شرب جدا از هم اشكال ندارد.

۳-رفع «تشرب» كه در اين وجه، واو استينافى بوده و اين دو جمله مستقل و مجزا از هم هستند، در اين صورت نهى تنها شامل خوردن ماهى مى شود و شامل نوشيدن شير نمى گردد بنابراين نوشيدن آن ممنوع نمى باشد و مباح از نظر متكلم است.

و توجيهه: و دليل داشتن اين معنا براى حالت رفع، اين است كه «تشرب» مستأنفه است و نهى متوجه آن نشده است.

ص: ۱۳۰

## عطف الخبر على الإنشاء و بالعكس

متن

منعه البيانيون، و ابن مالك فی شرح باب المفعول معه من كتاب التسهيل و ابن عصفور فی شرح الإيضاح و نقله عن الأكثرين. . .

شرح دوّمین مسأله-بعد از مسأله اقسام عطف-در بحث عطف، حکم عطف جملهٔ انشائیه بر جملهٔ خبریه و بالعکس است که آیا این نوع عطف جایز است یا خیر؟

بایـد دانست که تمـامی علمـای بلاغت و اکثر علمای نحوماننـد ابن مالک در شـرح باب مفعول معه از کتاب «التسـهیل» و ابن عصـفور در شـرح کتاب «الإیضاح» این نوع عطف را ممنوع دانسـته اند و ابن عصفور این ممنوعیت و منع را نقل می کند و می گویـد أکثر نحویین نیز این اعتقـاد را دارنـد. بنـابراین مثـال «قام زیـد و اضـربه» که عطف جمله انشائیه «اضـربه» بر جمله خبریه است، و مثال «اضـربه و قام زید» که عطف جمله خبریه «قام زید» بر جمله انشائیه است، جایز نمی دانند، زیرا تخالف معطوف و معطوف علیه موجب عدم صحت عطف می باشد.

و أجازه الصـفّار: لکن قاسم بن علی صـفار از نحویون مکتب اندلس و از شاگردان ابن عصفور، و گروه دیگری از علمای نحو این نوع عطف را اجازه داده انـد در حالیکه آنان اسـتدلال به ماننـد این آیه شـریفه می کننـد که از باب عطف جملهٔ انشائیهٔ «و بشّر المؤمنین» بر جمله خبریه نَصْرٌ مِنَ اَللّٰهِ وَ فَتْحٌ قَرِیبٌ «الصف/۱۳» است.

زمخشری ۱در رد این قول به اسـتدلال کننـدگان به این آیه برای اثبات صـحت عطف جملـهٔ انشائیه بر خبریه گفته است: «بشّـر المؤمنین» عطف بر «اخری تحبّونها نصر

من اللّه و فتح قریب» نیست بلکه عطف بر جملهٔ تُؤْمِنُونَ بِاللّهِ وَ رَسُولِهِ «الصف/۱۰» است که از این جمله، اراده انشاء شده و به معنای فعل امر «آمنوا باللّه و رسوله» است و در این صورت عطف در آیه از باب عطف جمله انشائیه بر انشائیه است هر چند جملهٔ معطوف علیه لفظا خبریه است، و به همین جهت که از «تؤمنون» اراده «آمنوا» شده است فعل «یغفر» و «یدخلکم» که بعد از آن ذکر می شود مجزوم شده اند زیرا فعل مضارع در جواب فعل امر مجزوم می شود و این خود کاشف از انشایی بودن فعل «تومنون» است و ابن مسعود نیز به جای «تؤمنون» آیه را به صورت، «آمنوا» قراءت کرده است که این مؤیّد انشایی بودن جمله «تومنون» است، زیرا قراءات مختلف قرآن، تفسیر یکدیگرند.

و لا یقدح فی ذلک: در اینجا مصنف کتاب دو اشکال که ممکن است بر جواب زمخشری وارد شود بیان می کند و سپس هردو را رد می کند و می گوید: ضرر و ضربه وارد نمی کند بر جواب زمخشری، اینکه:

۱-در دو جمله انشائیه ای که زمخشری بیان کرد، فاعل آن دو متفاوت است زیرا در جمله انشائیه تاویلی «تؤمنون» که معطوف علیه است فاعل «مؤمنین» به قرینه اوّل آیه «یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا» است و در جملهٔ انشائیه «بشّر المؤمنین» فاعل نفس مبارک رسول معظم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است، در حالیکه باید فاعل دو جمله طلبیه که عطف برهم شده اند متحد باشد.

۲-اشکال دوّمی که بر جواب زمخشری و رد او به تمسک صفار و آن جماعت به آیه برای اثبات صحت عطف جمله انشایی بر خبری، ممکن است وارد شود این است که جمله «تومنون» تفسیر «تجاره» در اوّل آیه است:

یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا هَلْ أَدُلُّکُمْ عَلی تِجارَهٍ تُنْجِیکُمْ مِنْ عَذابٍ أَلِیمٍ، تُؤْمِنُونَ بِاللّهِ وَ رَسُولِهِ «الصف/۱۰»

و چون «تجاره» لفظی مفرد و جمله انشائیه نیست بلکه حکم خبر را دارد بنابراین مفسّر آن نیز باید خبری باشد پس در نتیجه «تومنون» جمله خبریه است ۱

ص: ۱۳۲

زیرا هرگز جمله انشائیه، تفسیر لفظی که در حکم خبر است، قرار نمی گیرد بنابراین چون «تومنون» خبریه است پس زمخشری که می گوید «بشّر المؤمنین» که انشایی است عطف بر «تومنون» شده است باید قبول کند که عطف انشاء بر اخبار صحیح است و قول صفّار را بپذیرد.

و إنّ «یغفر لکم» : این عبارت تتمه اشکال دوّم بر جواب زمخشری است، مستشکل می گوید اگر کسی بگوید بنا بر اینکه شما زمخشری را رد می کنید و می گوئید «تومنون» خبریه است، پس چرا فعل «یغفر لکم» مجزوم شده است در حالیکه فعل مضارع در جواب فعل انشایی مثل امر مجزوم می شود، بنابراین جزم «یغفر» دلیل و کاشف از انشایی بودن «تومنون» است لذا عطف «بشّر» بر آن اشکالی ندارد و از باب عطف انشاء بر انشاء است، جواب این است که «یغفر لکم» جواب «تومنون» نیست بلکه جواب استفهام «هل أدلّکم علی تجاره» است و به همین جهت مجزوم شده است زیرا فعل مضارع در جواب استفهام نیز مجزوم می شود بنابراین کاشف از انشائیت «تؤمنون» نمی باشد. و اگر کسی بگوید فعل مضارع اگر اوّلا در جواب استفهام باشد و ثانیا مدخول استفهام (مستفهم عنه) نیز سبب و علت تحقق فعل مضارع باشد، آنوقت آن فعل مضارع مجزوم می شود در حالیکه «أدلکم» یا به تعبیر دیگر «الدلاله: راهنمایی کردن» سبب «یغفر» و غفران و بخشش نیست بلکه ایمان سبب بخشش و غفران است بنابراین، این نیز کاشف از این است که «یغفر» در جواب «تومنون» انشایی است و جواب استفهام نمی باشد، باز مستشکل جواب می دهد که «الدلاله» سبب ایمان و «تومنون» است و ایمان نیز سبب مغفرت «یغفر» است پس سبب سبب مغفرت، دلالت و راهنمایی کردن است و در اینجا سبب سبب که «أدلّکم» است نازل منزلهٔ خود سبب یعنی «تومنون» شده و باعث شده که بتواند شرایط جزم «یغفر» را دارا گردد. بنابراین باز جزم آن کاشف از انشایی بودن «تؤمنون» نیست.

لأنّ تخالف الفاعلین: از اینجا مؤلف کتاب شروع به رد ایراد بر جواب زمخشری می کند و رای و نظریه مخالفین او را مردود می شمارد و می گوید: امّا رد

اوّل عبارت است از اینکه تفاوت و تخالف فاعل دو جمله انشایی اشکال ندارد، مانند: «قوموا و اقعد یا زید» که فاعل جمله انشایی اوّل جمع مخاطب و فاعل جمله انشایی دوّم «أنت» است که مرجع آن مخاطب که «زید» می باشد است. و امّا رد ایراد دوّم این است که جمله «تومنون» متعیّن در تفسیریه بودن برای «تجاره» نیست زیرا اوّلاً: احتمالات دیگری نیز دارد مثل همان احتمالی که زمخشری دادند و گفتند که به معنای «آمنوا» است. پس نمی توان گفت: که فقط احتمال تفسیریه بودن برای «تجاره» را دارد که در این صورت باید این جمله خبریه باشد و ثانیا: می توان جمله «تومنون» را انشایی و به معنای «آمنوا» فرض کرد و در این صورت آن را تفسیر جمله «هل أدلّکم علی تجاره» دانست، و اگر اشکال شود این جمله استفهامیه بوده و جمله انشائیه امریه نیست، تا اینکه جمله انشائیه امریه-ولو به تاویل- «تومنون باللّه» تفسیر آن باشد، در جواب آن به دو صورت پاسخ می گوئیم:

۱-آیه «هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلىٰ تِجارَةٍ تُنْجِيكُمْ مِنْ عَذابٍ أَلِيمٍ» هرچند لفظا استفهامی است لکن دارای معنای امری است و معنای آن اینگونه است: «اتّجروا تجاره تنجیکم من عذاب ألیم» که به تأویل جمله انشائیه امریه است و تطابق مفسّر و مفسّر حاصل می شود همانطور که جمله استفهامیه در آیه شریفه: فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ «المائده/۹۱» به تاویل و به معنای جمله انشائیه امریه «انتهوا» است. بنابراین «تومنون» به معنای «آمنوا» است و می تواند تفسیر جملهٔ «هل أدلّکم علی تجاره. . .» می باشد و تمامی شرایط جمله تفسیریه نیز موجود است بنابراین مراد از تفسیر در اینجا، تفسیر صناعی و اصطلاحی نحوی است.

۲- «تومنون» به معنای «آمنوا» بوده و مفسّر است هرچند جمله «هل أدلّکم علی تجاره. . .» تاویل به جمله انشائیه امریه برده نشود، و در این صورت «تومنون» به معنای «آمنوا» تفسیر خود لفظ «هل أدلکم. . .» نمی باشد بلکه تفسیر معنای متحصّل و مراد از جمله «هل أدلکم. . .» است، بنابراین تفسیر در اینجا فقط تفسیر معنوی و لغوی است و تفسیر صناعی و اصطلاحی نحوی نیست لذا شرایط جمله تفسیریه اصطلاحی را نمی خواهد و در اینجا معنای امر که از «تومنون» اراده

می شود تفسیر و بیان همان معنایی است که حاصل و مراد و مستفاد از جمله «هل أدلکم. . .» است. و در اینجا معنای متحصل و مستفاد از «هل أدلکم علی تجاره. . .

تومنون باللّه» اینگونه «هل أدلکم علی حکم تنجیکم من عذاب الیم، آمنوا باللّه و رسوله» می باشد و معنای مفسِّر و مفسَّر یکی است زیرا «آمنوا باللّه. . .» همان «حکم» نجات بخشی است که خداوند می خواهد انسان را به آن راهنمایی کند، همانطور که در مثال «هل ادلک علی سبب نجاتک؟ آمن باللّه» معنای مستفاد و متحصّل از جمله استفهامیه، به واسطه امر «آمن باللّه» تبیین می شود که این نحوه تفسیر همانند تفسیر در «هل أدلک علی سبب نجاتک هو أن تومن باللّه» می باشد که جمله مفسّر خبریه بوده و تفسیر معنای سبب نجات است که معنای متحصّل از جمله استفهامیه است.

و حینئذ فیمتنع: در این صورت که «تومنون» به معنای «آمنوا» بوده و تفسیر آیه قبل-چه تفسیر صناعی و چه تفسیر معنوی- باشد، ممتنع است عطف «بشّر المؤمنین» بر «تومنون» هرچند که از آن اراده «آمنوا» شده باشد؛ زیرا «بشر المؤمنین» که عطف بر «تومنون» است، حکم «تومنون» را دارد یعنی جمله «بشّر» نیز باید تفسیر جمله «هل أدلکم. . .» باشد در حالیکه در جمله مفسَّر «هل أدلکم» معنای تبشیر و بشارت نیست تا اینکه بوسیله «بشر المؤمنین» تفسیر شود، بنابراین این ترکیب در این فرض اشتباه می باشد.

نکته: بیشتر مفسّرین قائل به استینافیه بودن جمله «و بشّر المؤمنین» هستند. ۱

ص :۱۳۵

## عطف الاسمیه علی الفعلیه و بالعکس

متن

فیه ثلاثه أقوال:

شرح سومین مسأله، از مسائل چهارگانه بحث عطف، بحث دربارهٔ حکم نحوی عطف جمله اسمیه بر فعلیه، مانند: «ضرب زید عمرا و بکر قائم» و بالعکس، مانند:

«بکر قائم و ضرب زید عمرا» است. باید دانست که در این باره سه قول است:

أحدها: جایز است مطلقا-چه حرف عطف آن واو و چه غیر از آن باشد-و این قول اکثر نحویین است که از مطالبی که در باب اشتغال می گویند، قول آنان در این باره فهمیده و استفاده می شود، زیرا در مثال: «قام زید و عمرا أکرمته» که جمله «قام زید» فعلیه است و واو عاطفه می باشد و جمله «عمرا أکرمته» عطف بر آن شده است و دارای شرایط باب اشتغال است این نحویون در آن دو وجه جایز می دانند:

۱-رفع «عمرو» بنابر ابتدائیت و «أکرمته» خبر باشد که در این صورت جمله اسمیه می شود و از باب عطف جمله اسمیه بر فعلیه می باشد.۲-نصب «عمرو» بنابر اینکه مفعول برای فعل «أکرمت» مقدّر باشد که بوسیله «أکرمته» مذکور، تفسیر می شود که در این صورت، مثال از باب عطف جمله فعلیه بر فعلیه می گردد و این گروه کثیر از نحویین در مقام ترجیح یکی از این دو وجه می گویند: وجه دوّم که نصب «عمرا» است ارجح می باشد زیرا تناسب و اتحاد دو جمله متعاطف در فعلیه یا اسمیه بودن اولی و احسن از تخالف آن دو است بنابراین آنان هردو وجه عطف فعلیه بر فعلیه و اسمیه بر فعلیه را جایز دانسته، لکن عطف فعلیه بر فعلیه را مناسبتر

ص: ۱۳۷

می دانند. پس نظر آنان در این مسأله جواز عطف اسمیه بر فعلیه و بالعکس است.

الثانی: قول دوّم این است که این نوع عطف مطلقا ممنوع می باشد-چه حرف عطف واو و چه غیر از آن باشد-این قول از ابن جنی حکایت و نقل شده است زیرا ایشان در قول شاعر در بیان حال پیرزنی که بعد از مرگ فرزندش خداوند به او فرزند برومند دیگری عطا کرد:

«عاضها اللّه غلاما بعد ما

شابت الأصداغ و الضرس نقد» ۱

می گوید: «الضرس» به معنای دندان، فاعل فعل محذوفی است که فعل ماضی «نقد» آن را تفسیر می کند و «الضرس» مبتدا نمی باشد، و اصل جمله اینگونه بوده است «و نقد الضرس نقد» زیرا جمله قبل «شابت الأصداغ» فعلیه است و باید جمله معطوف نیز فعلیه باشد، بنابراین باید ابن جنی در مثال سابق «عمرا» را وجوبا نصب دهد تا عطف فعلیه بر فعلیه شود و وجه رفع «عمرو» را اجازه ندهد زیرا آن وقت عطف جمله اسمیه بر فعلیه می شود که ایشان جایز نمی داند مگر اینکه او واو را عاطفه نداند و بگوید واو استینافیه است که در این صورت رفع «عمرو» جایز است لکن از محل بحث ما خارج می باشد.

ترکیب شعر: «عاضها» فعل ماضی و مفعول اوّل و «اللّه» فاعل و «غلاما» مفعول دوّم آن و «بعد» ظرف متعلق به «عاض» و «ما» مصدریه «شابت» فعل ماضی «الأصداغ» فاعل آن و جمع «صدغ» است.

معنای شعر: «عوض داد خداوند به آن زن، نوجوان زیبایی را بعد از سفید شدن گیسوان و شکستن و ریختن دندانهای او» .

الثالث: قول سوم در این مسأله این می باشد که عطف جمله اسمیه بر فعلیه و بالعکس جایز است در صورتی که حرف عطف آن واو باشد ولی در دیگر حروف عطف این نوع عطف جایز نیست، زیرا واو اصل حروف عطف است، و این قول ابو علی فارسی است که شاگرد او ابو الفتح ابن جنی از او در کتاب خود «سرّ الصناعه» نقل کرده است و بر همین مبنا، ابو علی فارسی حکم نحوی خود را بر ممنوعیت

عاطفه بودن فاء در مثال: «خرجت فإذا الأسد بالباب» بنا و استوار نموده است زیرا در صورت عاطفه بودن فاء باید گفته شود که فاء جمله اسـمیه بعـد را عطف بر جمله فعلیه کرده که ابو علی فارسـی آن را قبول نـدارد، به همین جهت ایشان این فاء را زائده لازمه می داند.

و بایـد دانست که ضـعیفترین قول از بین این سه، قول دوّم است که حکایت از ابن جنی شده است؛ زیرا اینگونه عطف-عطف جملهٔ فعلیه بر اسمیه و بالعکس- در عبارات فصحیه کثیرا استعمال شده است، مانند آیه شریفه:

سَوٰاءٌ عَلَیْکُمْ أَ دَعَوْتُمُوهُمْ أَمْ أَنْتُمْ صٰامِتُونَ «الأعراف/۱۹۳»

که جمله اسمیه «أنتم صامتون» عطف بر جمله فعلیه «دعوتموهم» به واسطه «أم» عاطفه شده است.

ص: ۱۳۹

ص :

## العطف علی معمولی عاملین

متن

و قولهم: «علی عاملین» فیه تجوّز. أجمعوا علی جواز العطف علی معمولی عامل واحد. . .

شرح چهارمین و آخرین بحث عطف در باب چهارم کتاب، حکم نحوی مسأله عطف بر دو معمول دو عامل مختلف است، مانند: «کان آکلا طعامک عمرو و تمرک بکر» که شاهد در این است که «بکر» عطف بر «عمرو» است که اسم و معمول «کان» است و «تمرک» عطف بر «طعامک» است که معمول «آکلا» است و خود «آکلا» نیز خبر مقدّم «کان» است پس «بکر» و «تمر» عطف بر دو معمول شده که دارای دو عامل مختلف می باشند، محل بحث در این است که آیا این چنین استعمالی جایز است یا خیر؟ با روشن شدن محل نزاع مشخص می شود که بیان تیتر و عنوان بحث به صورت «العطف علی عاملین مختلفین» توسط بعضی از نحویون صحیح نیست لذا اگر مراد آنان از این عبارت، «العطف علی معمولی عاملین مختلفین» باشد یعنی از باب مجاز در حذف، لفظ «معمولی» آورده نشده، پس در آن مجازگویی شده است. لکن باید دانست که مجاز در عنوان و تیتر بحث، کاری شایسته نمی باشد.

در آغاز مقدّم تا باید دانست که:

۱-عطف بر دو معمول عامل واحد، بدون هیچ اشکالی صحیح بوده و نحویین بر این مطلب اجماع دارند، مانند: «إنّ زیدا ذاهب و عمرا جالس» که «عمرا» و «جالس» عطف بر «زیدا» و «ذاهب» شده اند که دو معمول عامل واحد «إنّ» می باشند.

ص :۱۴۱

۲-عطف بر بیش از دو معمول عامل واحد نیز صحیح است، مانند: «أعلم زید عمرا بکرا جالسا و ابو الحسن خالدا سعیدا منطلقا» که «ابو الحسن» عطف بر «زید» و «خالدا» عطف بر «عمرا» و «سعیدا» عطف بر «بکرا» و «منطلقا» عطف بر «جالسا» شده است که آنها چهار معمول عامل واحد «أعلم» می باشند.

۳-عطف بر معمولهای بیش از دو عامل، اجماعا جایز نیست، مانند: «إنّ زیدا ضارب أبوه لعمرو و أخاك غلامه بکر» که «أخاك» عطف بر «زیدا» است که معمول «إنّ» است و «غلامه» عطف بر «أبوه» که معمول «ضارب» می باشد و «بکر» عطف بر «عمرو» است که معمول حرف جر می باشد و همانطور که ملاحظه شد سه کلمه، عطف بر سه کلمهٔ دیگر شده که هرکدام از این یک، معمول عوامل مختلف و متعدد و بیشتر از دو عامل می باشد که گفته شده این نوع عطف اجماعا جایز نیست.

و أمّا معمولا عاملین: امّا بحث اصلی که درباره حکم عطف بر دو معمول دو عامل مختلف است دو صورت دارد:

۱-هیچ یک از آن دو عامل حرف جر نباشد، مانند: «کان آکلا طعامك عمرو و تمرك بکر» . ابن مالك می گوید: نحویون بر عدم صحت و امتناع آن اجماع دارند.

لکن صواب و حق اینگونه که ابن مالك می گوید نیست یعنی امتناع این قسم اجماعی نیست زیرا ابو علی فارسی نقل می کند که جماعتی از نحویین قائل به صحت و جواز این قسم می باشند و گفته شده یکی از آنان أخفش می باشد.

۲-یکی از دو عامل حرف جر باشد، که این خود دو حالت دارد:

الف: اوّلین عامل حرف جر نباشد، چه معطوف مجرور بعد از حرف عطف باشد مانند: «زید فی الدار و الحجره عمرو» و چه معطوف مجرور در آخر مانند «زید فی الدار و عمرو الحجره» باشد، ابو عبد اللّه محمد بن جعفر مهدوی از نحویین مغرب نقل می کند که این قسم به هردو شکل آن، به اجماع نحویین ممتنع است.

لکن صواب و حق اینگونه نیست که مهدوی می گوید یعنی امتناع این قسم اجماعی نیست زیرا این قسم در نزد کسانی که صورت اوّل را اجازه داده اند، جایز است بنابراین حکم این مسأله اجماعی نیست.

ص: ۱۴۲

ب: اوّلین عامل حرف جر باشد چه معطوف مجرور بعد از حرف عطف باشد، مانند: «فی الدار زید و الحجره عمرو» و چه معطوف مجرور در آخر باشد، مانند: «فی الدار زید و عمرو الحجره» ، در این مسأله سه قول است:

۱-مشهور و معروف است که سیبویه عطف این قسم را مطلقا صحیح نمی داند و مبرد و ابن سراج و هشام نیز این رای را اختیار کرده اند.

۲-نقل شده است از أخفش که این قسم را مطلقا اجازه می دهد و کسایی و فراء و زجاج این نظریه اخفش را اختیار کرده اند.

۳-گروهی از نحویین که یکی از آنان یوسف بن سلیمان أعلم از علمای نحو اندلس است، قائل به تفصیل در این قسم می شوند و می گویند: اگر بعد از حرف عطف، معطوف مجرور باشد، مانند مثال اوّل، این قسم عطف به دو دلیل جایز است.

الف: زیرا اینگونه در استعمالات عرب شنیده شده است.

ب: در این حالت توازن و تعادل و تناسب و ترتیب بین معطوف و معطوف علیه است زیرا معطوف اوّل «الحجره» عطف بر معطوف علیه اوّل «الدار» و معطوف دوّم «عمرو» عطف بر معطوف علیه دوّم «زید» است.

و اگر اینگونه نبود یعنی بعد از حرف عطف، معطوف مجرور نبود، مانند مثال دوّم، این قسم عطف جایز نیست زیرا نه از عرب شنیده شده و نه در آن تعادل و تناسب متعاطفات است.

ص: ۱۴۳

## المواضع التی یعود الضمیر فیها علی متأخّر لفظا و رتبه

متن

و هی سبعه: أحدها أن یکون الضمیر مرفوعا ب «نعم و بئس» و لا یفسّر إلاّ بالتمییز.

شرح یکی از مسائل و مباحث مهمی که در علم نحو مطرح است و در باب چهارم این کتاب مورد بحث قرار می گیرد، بررسی و پژوهش مواضعی است که ضمیر عود و رجوع به مرجع متأخّر از خود می کند و تأخّر آن مرجع نیز نسبت به ضمیر هم لفظا و هم رتبتا است یعنی آن مرجع هم از حیث ظاهر و وقوع لفظی، متأخّر و عقب از ضمیر است و هم رتبه و جایگاه واقعی آن متأخّر و عقب از ضمیر است. و این ارجاع ضمیر به متأخّر لفظا و رتبتا خلاف اصل است، زیرا مرجع ضمیر باید از ضمیر لفظا و رتبتا و یا حداقل لفظا یا رتبتا مقدّم باشد ۱، مانند: «جاء زید و هو قائم» که ضمیر «هو» رجوع به «زید» می کند که لفظا و رتبتا مقدّم است، و مانند: «فی الدار صاحبها» که مرجع ضمیر «الدار» است که لفظا مقدّم است لکن رتبتا مؤخّر است زیرا جزء خبر بوده و رتبهٔ خبر مؤخّر از مبتداست و «صاحبها» مبتدای موخّر و «فی الدار» خبر مقدّم است، و مانند: «ضرب غلامه زید» که ضمیر رجوع می کند به مرجع متأخّر «زید» لفظا در حالیکه رتبتا مقدّم است، زیرا رتبهٔ فاعل مقدّم از مفعول است؛ بنابراین عود ضمیر به مرجعی که هم لفظا و هم رتبتا متأخّر از آن است خلاف اصل

ص :۱۴۵

بوده و نیاز به بررسی و بیان مواضع و موارد این استعمال خلاف اصل دارد.

مواضعی که ضمیر به متأخّر لفظا و رتبتا عود می کند، هفت مورد است:

أحدها: ضمیر مرفوع باشد بنا بر فاعلیت برای افعال مدح مانند: «نعم» و یا ذم مانند: «بئس» و در این صورت یک اسم نکره به عنوان تمییز آورده می شود که مرجع همان ضمیر فاعلی «نعم و بئس» است و چون رتبه تمییز موخّر از ممیز است پس در این موارد ضمیر عود به متأخّر می کند لفظا و رتبتا مانند: «نعم رجلا زید و بئس رجلا عمرو» که ضمیر فاعلی مستتر در «نعم و بئس» به «رجلا» که متأخّر است لفظا و رتبتا عود می کند و اسم مرفوع بعد از تمییز، مخصوص بالمدح یا بالذم به نظر بصریون است، ابن مالک در این باره می گوید:

و یرفعان مضمرا یفسّره

ممیز ک «نعم قوما معشره»

و یلتحق بهما: و در این حکم به «نعم و بئس» ملحق می شود، افعالی که وزن «فعل» دارد و از آن اراده مدح یا ذم شده است، مانند این دو آیه شریفه:

سٰاءَ مَثَلًا اَلْقَوْمُ «الأعراف/۱۷۷»

اصل «ساء» به صورت «سوء» بر وزن «فعل» بوده است که اعلال شده است.

کَبُرَتْ کَلِمَةً تَخْرُجُ مِنْ أَفْوٰاهِهِمْ «الکهف/۵»

شاهد: در هردو آیه رجوع ضمیر فاعلی مستتر در «ساء» و «کبرت» به «مثلا» و «کلمه» است که لفظا و رتبتا موخّر است و در هردو مثال، فعل «ساء» و «کبرت» ملحق به «بئس» می باشد، زیرا از افعال ذم هستند.

و مانند: «ظرف رجلا زید» که ضمیر فاعلی مستتر در «ظرف» که فعلی ملحق به «نعم» است عود به تمییز «رجلا» می کند که لفظا و رتبتا موخّر است.

نکته: باید دانست که هرفعل ثلاثی مجردی که از حیث معنا صلاحیت اراده معنای تعجب داشته باشد، می توان به صیغه «فعل» برد ۱چنانکه ابن مالک می گوید:

و اجعل ک «بئس» ساء و اجعل فعلا

من ذی ثلثه ک «نعم مسجلا»

و عن الفراء و الکسائی: و نقل شده است از فراء و کسایی که اساسا در این نوع افعال-افعال مدح و ذم و ملحقات به آنها- ضمیر مستتر نبوده بلکه اسم مرفوع بعد از تمییز، فاعل آن فعل است یعنی همان اسمی که بصریون می گویند مخصوص بالمدح یا ذم است، کوفیون می گویند فاعل آن فعل بوده و مخصوص بالمدح یا ذم نیست، لذا این موضع، از مواضعی که ضمیر عود به متأخر لفظا و رتبتا می کند نمی باشد.

و یردّه: لکن قول فراء و کسایی صحیح نیست زیرا رد می کند قول آن دو را، اوّلا مانند و اشباه این مثال: «نعم رجلا کان زید» که ناسخی مثل «کان» داخل بر آن اسم مرفوع شده است که این خود کاشف از فاعل نبودن آن اسم است؛ زیرا نواسخ بر فاعل داخل نمی شوند و چون مخصوص بالمدح یا ذم مبتدا بوده و جملهٔ قبل، خبر است، نواسخ می توانند بر آن داخل شده و مخصوص را اسم، و جمله قبل را به عنوان خبر مقدّم خود قرار دهد و ثانیا: گاهی آن اسم مرفوع حذف می شود در حالیکه فاعل در وقتی که فعل معلوم و یا فعل ذمی یا مدحی می باشد هرگز حذف نمی شود، مانند آیه شریفه: بِئْسَ لِلظّالِمِینَ بَدَلاً «الکهف/۵۰» که مخصوص بالذم «بئس» حذف شده است و اگر آن مخصوص بالذم فاعل می بود هرگز حذف نمی شد.

قابل ذکر است که آن مخصوص بالذم محذوف در آیه «ابلیس و ذرّیته» می باشد.

الثانی: دوّمین موضع عود ضمیر به مرجع متأخّر لفظی و رتبه ای، جایی است که آن ضمیر مرفوع بوده و در جمله، تنازع عاملین برای عمل بر یک اسم است و برای علاج تنازع بین آن دو، به دوّمین از دو عامل متنازع عمل بر اسم متنازع فیه داده شده و به اوّلین از متنازعین ضمیر مرفوع مطابق با متنازع فیه داده می شود که عود به اسم متنازع فیه می کند که لفظا و رتبتا موخّر است و این همان قول بصریون در باب تنازع است، مانند قول شاعر:

«جفونی و لم أجف الأخلاء، إنّنی

لغیر جمیل من خلیلی مهمل» ۱

ص :۱۴۷

شاهد: در عود ضمیر مرفوع واو جمع در «جفونی» به «الأخلاء» که لفظا و رتبتا مؤخّر است می باشد که دو فعل «جفونی» که در اصل «جفانی» بوده و «لم أجف» برای عمل بر «الأخلاء» تنازع داشته اند «جفانی» آن را به عنوان فاعل می طلبید چون مفعول دارد و آن یاء متکلم است و «لم أجف» به عنوان مفعول آن را می طلبد.

زیرا فاعل را که ضمیر متکلم وحدهٔ مستتر است دارا می باشد و طبق قول بصریون عمل به دوّمی داده شده و به اوّلی ضمیر مطابق آن که جمع مذکر غایب است داده شده و تبدیل به «جفونی» می گردد.

ترکیب شعر: «لغیر» لام برای تقویت است و «غیر» مفعول به واسطه برای «مهمل» که خبر «إنّ» است بوده و «من خلیلی» متعلق به «مهمل» می باشد و «أخلاء» جمع «خلیل» است.

معنای شعر: «جفا کردند مرا و من جفا نکردم دوستان را، زیرا همانا من واگذارنده-ترک کننده-هستم امور ناشایست را از دوستان خود» .

و الکوفیون یمنعون من ذلک: لکن نحویون مکتب کوفه عمل بر اسم ظاهر متنازع فیه را به دوّمین از دو عامل متنازع دادن و به اوّلین آن دو، ضمیر مطابق با آن اسم ظاهر را به عنوان معمول دادن که در نتیجه عود این ضمیر به متأخّر لفظا و رتبتا می شود، جایز ندانسته و آن را منع می کنند و می گویند: در این موارد، باید عمل به اوّلین از دو متنازع داده شود و به دوّمی ضمیر داده می شود تا عود ضمیر هرچند باز به متأخّر می شود، لکن آن اسم متأخّر، رتبتا متقدم می باشد زیرا معمول عامل مقدّم است و بعدا نیز آن ضمیر حذف می شود، مانند: «ضربنی و ضربت زید» که عمل به اوّلی داده شده چون فاعل می خواهد و ضمیر مطابق آن به عنوان مفعول به دوّمی داده شده که عود به «زید» می کند که رتبتا مقدّم است چون فاعل فعل قبل است و سپس آن ضمیر حذف گردیده است و عبارت در اصل اینگونه بوده است: «ضربنی و ضربته زید» و در این شعر نیز شاعر اگر می خواست قواعد باب تنازع اجراء کند،

ص :۱۴۸

باید اینگونه می گفت: «جفانی و لم أجف الأخلاء» که عمل به اوّلی داده شده و به دوّمی ضمیر مفعولی «هم» داده شده که حذف گردیده است. بر این اساس، کوفیون در عباراتی همچون این شعر را که عمل به دوّمین از متنازعین داده شده است چون «الأخلاء» منصوب است و نصب آن کاشف از عمل به دوّمین دادن است چون اوّلین از متنازعین مفعول دارد و تنها فاعل می خواهد، ترکیبی را که بصریون گفته اند که در آن صورت «واو» در «جفونی» فاعل می شود نیز صحیح نمی دانند و قائل به آن ترکیب نیستند زیرا عود ضمیر به متأخّر لفظا و رتبتا لازم دارد بلکه، کسایی امام نحو مکتب کوفه می گوید: در این موارد مانند این شعر فاعل «جفونی» اسم ظاهری همانند «الأخلاء» است که بعد از «جفونی» بوده و الآن حذف شده است و آن واو، واو ضمیر فاعلی نمی باشد بلکه علامتی است که فقط دلالت بر جمع مذکر بودن فاعل فعل می کند و قرینه بر آن است، لذا حذف فاعل در این موارد اشکال ندارد و اگر فاعل را محذوف ندانیم مجبوریم که آن واو را فاعل بدانیم که در این صورت عود ضمیر به متأخر لفظا و رتبتا لازم می آید.

و فراء که یکی دیگر از نحویون کوفه است می گوید: در این موارد، عمل از آن دوّمین از متنازعین است و فاعل فعل اوّل، ضمیری مؤخّر از آن اسم مفسّر و مرجع بوده، سپس آن ضمیر حذف می شود. و اگر کسی اشکال کند که در «جفونی» ضمیر فاعلی موجود است و نیاز به فاعل ندارد، او می گوید: واو در «جفونی» علامت و قرینه بر حذف آن فاعل است نه اینکه خود فاعل باشد بنابراین تقدیر عبارت اینگونه است «جفونی و لم أجف الأخلاءهم» .

فإن استوی: این دو قول کسایی و فراء در صورتی بود که متنازعین مختلف در طلب معمول باشند یعنی هردو تنازع بر اسمی دارند لکن یکی طالب فاعلیت آن و دیگری طالب مفعولیت آن است، لکن اگر مساوی در تنازع بر اسمی شدند یعنی هر دوی آنها، آن اسم را به عنوان فاعلیت مثلا می خواهند در این صورت کسایی می گوید قاعدهٔ اوّلیه این است که عمل به اوّلی داده شده-چون او مکتب کوفی

دارد که می گویند اوّل از متنازعین عامل است-سپس به فعل دوّم ضمیر داده می شود، مانند: «ضربنی و ضرباه زیدان» و قاعده ثانویه به نظر کسایی این است که می توان به دوّمی عمل داده لکن به اوّلی ضمیر نمی دهیم تا عود ضمیر به متأخر لازم آید بلکه به اوّلی اسم ظاهری داده می شود به عنوان فاعلیت که سپس حذف می گردد، لکن فراء می گوید اگر حرف عطف واو باشد آن اسم ظاهر، فاعل برای هر دو می باشد، چون توارد عاملین بر معمول واحد را ایشان جایز می داند، مانند: «قام و قعد أخواک» که فراء «أخوان» را فاعل برای هردو فعل قبل می داند، لکن کسایی می گوید اگر «أخوان» را فاعل برای فعل دوّم بدانیم، فاعل فعل اوّل، اسم ظاهری شبیه این اسم است که هم اکنون حذف شده است.

الثالث: سومین مورد عود ضمیر به متأخّر لفظا و رتبتا، جایی است که آن ضمیر، مخبر عنه یعنی مبتدا باشد و مخبربه یعنی خبر، مفسّر و مرجع آن باشد، مانند آیه شریفه: إِنْ هِيَ إِلاّ حَيٰاتُنَا اَلدُّنْيٰا «الأنعام/۲۹» شاهد در عود ضمیر مبتدا «هی» به خبر متأخّر «حیات» است. و قابل ذکر است که «إن» در آیه نافیه است.

الرابع: چهارمین موضعی که ضمیر به متأخّر لفظا و رتبتا عود می کند، جایی است که آن ضمیر، ضمیر شأن و قصه باشد، و ضمیر شأن و قصه عبارت است از ضمیری که توسط جملۀ بعد از آن تفسیر می شود و برای تاکید و اهمیت مطلب مذکور در جملۀ بعد آورده می شود و به آن ضمیر حدیث و ضمیر امر نیز گفته می شود و هرگاه در جمله بعد از آن، مسندالیه یا مسند مذکر بود، این ضمیر نیز مذکر آورده می شود و به آن ضمیر شأن می گویند، مانند آیه شریفه:

قُلْ هُوَ اَللّٰهُ أَحَدٌ «الإخلاص/۱»

و هرگاه مسندالیه یا مسند در جملۀ بعد مؤنث بود ۱این ضمیر به صورت مؤنث آورده می شود و به آن ضمیر قصه می گویند، مانند آیه شریفه:

فَإِذٰا هِيَ شٰاخِصَةٌ أَبْصٰارُ اَلَّذِينَ كَفَرُوا «الأنبياء/۹۷»

در هردو آیه ضمیر مبتدا مرجع آن، جملۀ موخّر لفظا و رتبتا است؛ زیرا این

جمله، خبر برای ضمیر شأن و قصه است.

نکته: در آیه دوّم، «هی» ضمیر قصه و مبتدای جمله کبری و جمله بعد خبر و مرجع آن است و «شاخصه» خبر مقدّم جمله صغری و «أبصار» مبتدای موخّر جمله صغری است که اضافه به «الذین» شده است.

و کوفیون نام این ضمیر را ضمیر مجهول می گذارند زیرا در ابتدای کلام مرجع آن بر مخاطب مجهول است و تا جمله بعد بیان نشود به مجهولیت خود باقی می ماند.

متن

و هذا الضمیر مخالف للقیاس من خمسه أوجه:

باید دانست که این ضمیر از پنج جهت، مخالف قاعده و اصل در ضمایر است:

أحدها: وجوب و لزوم عود و رجوع آن دائما به مابعد خود لفظا و رتبتا است؛ زیرا هرگز نمی تواند کل آن جمله و حتی جزیی از آن، مقدم بر این ضمیر گردد، بنابراین همواره و دائما این ضمیر عود به متأخّر می کند در حالیکه اصل در ضمایر این است که عود به متقدم کنند.

الثانی: مفسّر آن-که خبر آن نیز می شود-همواره جمله می باشد و در این وجه، هیچ ضمیری همانند ضمیر شأن و قصه نیست در حالیکه اصل در ضمایر این است که مرجع آنها اسم باشد.

و نحویون کوفه و یکی از نحویین بصره که أخفش است اجازه داده اند که مفسّر و مرجع ضمیر شأن، اسم مفردی که عامل بوده و یک معمول مرفوع نیز دارد باشد، مانند: «کان قائما زید» که در اینجا اسم «کان» ضمیر شأن مستتر در آن است و «قائما» خبر آن بوده که در ضمن مفسّر و مرجع آن ضمیر نیز می باشد و «زید» فاعل و معمول آن اسم مفرد «قائما» است و مانند: «ظننته قائما عمرو» که مفعول اوّل

«ظنّ» ضمیر شأن است که توسط «قائما» که مفعول دوّم است تفسیر می شود و آن نیز عامل و رافع «عمرو» است.

هـذا إن سـمع: مصـنف کتـاب می گویـد: اوّلاـ اینگونه عبـارات از عرب شـنیده نشـده و ثانیا: اگر شـنیده شود در مثال اوّل دو ترکیب جایز است:

۱- «زیـد» مبتـدای موخّر بوده و «کان قائما» خبر مقـدّم آن است و ضـمیر در «کان» اسم آن می باشد که به «زید» راجع است و «زید» چون رتبتا مقدّم است در اینجا عود ضمیر به متأخّر لفظا و متقدم رتبتا است که بلا اشکال می باشد.

۲- «زیـد» اسم موخّر «کـان» و «قائما» خبر مقـدّم آن باشـد؛ زیرا تقـدیم و تأخیر در اسم و خبر «کان» جایز است. و در مثال دوّم یـک ترکیب بیشتر جـایز نیست و آن این است که «عمرو» مبتـدا بوده و «ظننته قائما» خبر آن باشـد و ترکیب دوّمی که در مثال اوّل گفته شـد در این مثال جایز نیست زیرا «عمرو» نمی توانـد مفعول اوّل موخّر «ظنّ» باشد زیرا هم این فعل دو مفعول خود را گرفته و هم «عمرو» مرفوع می باشد.

بنابراین با توجه به توجیه و ترکیبی که گفته شد ترکیبی که اخفش بیان داشته صحیح نیست.

الثـالث: برای ضـمیر شـأن و قصه هرگز تـابع آورده نمی شود بنابراین نه موکّـد می شود و نه عطف بر آن می گردد چه عطف بیان و چه عطف نسق، و بـدل از آن نیز آورده نمی شود. و این خلاف اصل در ضـمایر است زیرا اصل در ضـمایر جواز آمدن کلیه توابع، جز صـفت است. به همین جهت در اینجا گفته نشـد: «و لا ینعت» زیرا در این خصوصـیت ضـمیر شأن همانند دیگر ضمایر است و مخالف دیگر ضمایر نیست.

الرابع: عامل در ضـمیر شأن و قصه تنها یا عامل معنوی ابتـدائیت و یا یکی از نواسخ جمله اسـمیه است با آنکه اصل در ضـمایر این است که تمامی عوامل بتوانند در آنها عمل کنند.

الخـامس: ضـمیر شأن همواره مفرد غایب بوده و تثنیه و جمع و به صورت مخاطب و متکلم آورده نمی شود هرچنـد دو یا چند جمله بعد از آن واقع شوند که

آن را تفسیر کنند.

إذا تقرّر هذا: زمانی که این مطالب خلاف اصل برای ضمیر شأن ثابت و بیان گردید، دانسته می شود هرجایی که می توان ضمیری را که در عبارت استعمال شده حمل بر غیر ضمیر شأن و قصه کرد، واجب است حمل بر غیر ضمیر شأن و قصه شود زیرا ضمیر شأن خلاف اصل است و در صورتی که هیچ راهی باقی نمانده باشد به جز حمل ضمیر بر ضمیر شأن آنگاه گفته می شود آن ضمیر، ضمیر شأن است. بنابراین مطلب، قول نحویین که می گویند: اسم «أن» مخففه ضمیر شأن است ضعیف می باشد، زیرا اولی و احسن این است که حمل به غیر ضمیر شأن شود اگر ممکن باشد. و مؤیّد این مطلب قول سیبویه ۱در آیه شریفه:

أَنْ یا إِبْراهِیمُ قَدْ صَدَّقْتَ اَلرُّؤْیا «الصافات/۱۰۴ و ۱۰۵»

است زیرا ایشان اسم مقدّر «أن» مخففه را ضمیر شأن نگرفته است بلکه گفته است که اسم «أن» ضمیر مخاطب محذوف است و تقدیر آیه اینگونه است: «أنّک یا إبراهیم»

الخامس: پنجمین موضعی که ضمیر عود به مرجع متأخّر لفظا و رتبتا می کند، جایی است که آن ضمیر، مجرور به حرف جر «ربّ» شده باشد و مفسّر و مرجع آن ضمیر نیز تمییز مذکور بعد از آن باشد، که در این صورت حکم این ضمیر، همانند حکم ضمیر فاعلی «نعم و بئس» در دو جهت است:۱-مفسّر و مرجع آن باید تمییزی که بعد از آن ذکر می شود باشد.۲-آن ضمیر باید مفرد باشد و تثنیه و جمع هرگز آورده نمی شود، مانند قول شاعر که گفته است:

«ربّه فتیه دعوت إلی ما

یورث المجد دائبا فأجابوا» ۲

شاهد: در مفرد مذکر بودن ضمیر و تأخّر لفظی و رتبه ای مرجع آن که تمییز می باشد است.

ترکیب شعر: «ربّ» حرف جر و ضمیر مفرد مذکر بعد از آن دارای دو محل است ۱-محل قریب که مجرور است ۲-محل بعید که مرفوع بنا بر ابتدائیت است، و «فتیه» جمع «فتی» تمییز است و جمله «دعوت إلی. . .» در محل رفع خبر برای مبتدا که ضمیر مجرور به «ربّ» است می باشد «ما» موصول مشترک اسمی و «یورث» فعل و فاعل، صله موصول و ضمیر مستتر در فعل عود به موصول می کند و «المجد» مفعول آن و «دائبا» به معنای «دائما و ملحا» صفت برای مفعول مطلق محذوف است «إیراثا دائبا» و فاء عاطفه و جمله «أجابوا» عطف بر جمله «دعوت. . .» می باشد.

معنای شعر: «چه بسیار جوانانی که دعوت کردم-هدایت کردم-به سوی آنچه که مجد و بزرگی در پی دارد مجدی دائمی، پس آنان نیز اجابت و قبول کردند» .

باید توجه داشت که هرچند حکم این ضمیر همانند ضمیر در «نعم و بئس» در آن دو مورد است لکن از جهتی با آن فرق می کند و آن جهت این است که ضمیر بعد از «ربّ» همیشه مفرد مذکر است چه تمییز آن مؤنث و چه مذکر باشد، مانند:

«ربّه امرأه» به خلاف ضمیر در «نعم و بئس» که هرچند همیشه مفرد است لکن اگر تمییز مؤنث باشد آن ضمیر فاعلی مستتر مؤنث آورده می شود، مانند «نعمت امرأه هند» و اگر مذکر باشد، آن ضمیر مذکر آورده می شود مانند: «نعم رجلا زید» .

و کوفیون اجازه داده اند که ضمیر بعد از «ربّ» از حیث تأنیث و تذکیر و حتی افراد و تثنیه و جمع مطابق تمییز آورده شود، مانند «ربّهم رجالا» لکن به کوفیون جواب داده می شود که این نحوه استعمال از عرب شنیده نشده، و استعمال غیر مسموع جایز نمی باشد.

السادس: ششمین موضع عود ضمیر به مرجع متأخّر لفظی و رتبه ای، جایی است که ضمیر مبدل منه باشد و بدل آن اسم ظاهری است که در ضمن مفسّر و مرجع آن ضمیر نیز می باشد، مانند: «ضربته زیدا» که «زیدا» بدل و مفسّر و مرجع ضمیر مفعولی در «ضربته» است.

ص :۱۵۴

ابن عصفور می گوید: اخفش این قسم را اجازه داده است، لکن سیبویه آن را ممنوع می داند.

ابن کیسان می گوید: این قسم به اجماع نحویین حتی به نظر سیبویه جایز است بنابراین نقل ابن عصفور به نظر ابن کیسان غلط است. و این مطلب را ابن مالک از ابن کیسان نقل کرده است.

السابع: هفتمین و آخرین موضعی که ضمیر عود به مرجع متأخّر لفظی و رتبه ای می کند جایی است که ضمیر متصل به فاعلی شده باشد که مقدّم از مفعول است و مرجع و مفسّر آن ضمیر، همان مفعول موخّر است مانند: «ضرب غلامه زیدا» که ضمیر مضاف الیه که متصل به فاعل است به مفعول «زیدا» عود می کند که لفظا و رتبتا موخّر از آن ضمیر است زیرا رتبۀ مفعول، موخّر از فاعل و ضمیر مضاف الیه آن است. این قسم و این نحوه استعمال را اخفش و ابو الفتح بن جنی و ابو عبد اللّه طوال که از نحویین کوفه است اجازه داده اند. و از شواهد و ادله ای که اینان قول خود را با آن اثبات می کنند، قول این شاعر است:

«کسا حلمه ذا الحلم أثواب سؤدد

و رقّی نداه ذا الندی فی ذرا المجد» ۱

شاهد: در ضمیر متصل به فاعل «حلمه» است که عود به مفعول «ذا الحلم» می کند و همچنین شاهد در عود ضمیر متصل به فاعل «نداه» به مفعول «ذا الندی» می باشد.

ترکیب شعر: «کسا» فعل ماضی دو مفعولی، و «حلم» فاعل آن و «ذا» مفعول اوّل و «الحلم» مضاف الیه و «أثواب» مفعول دوّم و مضاف به «سودد» و «ندا» فاعل «رقّی» و مضاف به ضمیر و «ذا» مفعول و مضاف به «الندی» و «ذرا» جمع «ذروه» مضاف به «المجد» است و «ذروه» به معنای نهایت و بلندترین قسمت یک چیز گویند.

معنای شعر: «پوشانید حلم وقار او صاحب حلم را لباسهای بزرگی و بزرگواری را و رفیع کرد بخشش او صاحب بخشش را در قلل بزرگی» .

و الجمهور یوجبون: جمهور نحویین در این مورد-عود ضمیر متصل و مضاف الیه فاعل به مفعول موخّر-واجب می دانند که در نثر، آن مفعول، مقدّم بر فاعل گردد تا عود ضمیر لفظا به متقدم شود هرچند رتبتا متأخّر است و گفته شد که اصل در ضمایر این است که مرجع ضمیر باید متقدم باشد هرچند تنها لفظا مقدّم باشد، و چون در نثر ضرورتی نیست بنابراین باید این قاعده مراعات شود، مانند آیه شریفه: إِذِ ابْتَلىٰ إِبْرٰاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمٰاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ «البقره/۱۲۴» که مفعول فعل «إبراهیم» از فاعل آن «ربّ» که مضاف به ضمیری است که به آن مفعول راجع است، مقدّم شده است. بنابراین تنها در شعر و در موضع ضرورت، تأخیر لفظی مفعول در این مورد اشکال ندارد.

و یمتنع بالإجماع: کوفیون و بصریون عود ضمیر متصل به غیر فاعل، به مرجع متأخّر لفظی و رتبه ای را ممتنع می دانند، مانند: «صاحبها فی الدار» زیرا ضمیر متصل به مبتداست که به یکی از الفاظ موجود در خبر «الدار» راجع است و همچنین هردو مکتب عود ضمیر متصل به فاعل به غیر مفعول را نیز ممتنع می دانند، مانند: «ضرب غلامها عبد هند» زیرا ضمیر متصل به فاعل مرجع و مفسّر آن خود مفعول نیست بلکه مضاف الیه مفعول «هند» است. بنابراین حکم حتمی و واجب در این دو مورد تقدیم خبر در مثال اوّل و تقدیم مفعول در مثال دوّم است لذا در مثال اوّل باید گفت: «فی الدار صاحبها» چنانکه ابن مالك در مورد تقدیم خبر در این باره می گوید:

کذا إذا عاد علیه مضمر

ممّا به عنه مبینا یخبر

و در مثال دوّم باید گفت: «ضرب عبد هند غلامها» . چنانکه ابن مالك این حکم را با مثال بیان می کند:

و شاع نحو «خاف ربّه عمر»

و شذّ نحو «زان نوره الشجر»

ص :۱۵۶

## شرح حال الضمير المسمّى فصلا و عمادا

متن

و الکلام فیه فی أربع مسائل:

الاولی: فی شروطه، و هی سته و ذلک أنّه یشترط فیما قبله أمران:

شرح یکی دیگر از احکـام مهم و کـثیر الاسـتعمال که به همین جهت در بـاب چهـارم این کتـاب مورد بحث و تحقیق قرار می گیرد، احکام مربوط به ضـمیر فصل یا ضـمیر عماد است که مباحث و مطالب درباره این ضمیر، در چهار مطلب و مسأله مطرح می باشد:

۱-شروط ضمیر فصل.

۲-فایده ضمیر فصل.

۳-محل اعرابی ضمیر فصل.

۴-احتمالات ترکیبیه ضمیر فصل.

الاولی: اوّلین بحث پیرامون شـروط اسـتعمال ضـمیر فصل است، بایـد دانست که آن شـروط شـش تا هسـتند، که دو شـرط آن مربوط به کلمهٔ قبل از ضمیر فصل و دو شرط مربوط به خود ضمیر فصل و دو شرط دیگر از آن کلمهٔ بعد از ضمیر فصل است.

امّا آن دو شرطی که مربوط به کلمهٔ قبل از ضمیر فصل است عبارتند از:

أحدهما: باید آن کلمه ای که قبل از ضمیر فصل است، یا هم اکنون و در حال حاضر در عبارت مبتدا باشد یا اینکه سابقا و در اصل مبتدا بوده و هم اکنون توسط

ناسخی، نسخ گردیده شده باشد، مانند آیه شریفه:

أُولٰئِکَ هُمُ اَلْمُفْلِحُونَ «الأعراف/۱۵۷»

شاهد: در مبتدا بودن کلمهٔ «اولئک» در حال حاضر است که «المفلحون» خبر آن است و ضمیر فصل، در وسط آن دو قرار گرفته است. و مانند آیه شریفه:

مٰا تُقَدِّمُوا لِأَنْفُسِکُمْ مِنْ خَیْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَ اَللّٰهِ هُوَ خَیْراً «المزّمّل/۲۰»

شاهد: در وقوع ضمیر فصل «هو» بعد از مبتدای منسوخ-هاء ضمیر-توسط فعل قلبی «تجد» است که مبتدا سابق را هم اکنون به عنوان مفعول اوّل و خبر سابق «خیرا» را به عنوان مفعول دوّم نصب داده است و «عند اللّه» متعلق به فعل «تجدوه» است.

و مثال دیگر برای وقوع ضمیر فصل بعد از کلمه ای که در اصل مبتدا بوده و هم اکنون توسط ناسخ نسخ شده است، قول أمیر المؤمنین علیه السّلام درباره ارزش و جایگاه قرآن است:

«و اعلموا أنّ هذا القرآن هو الناصح الذی لا یغشّ» ۱

شاهد: در وقوع ضمیر فصل «هو» بعد از «هذا» که در اصل مبتدا بوده و هم اکنون اسم «إنّ» می باشد، است و «الناصح» خبر «إنّ» است و «الذی» صفت آن است.

معنای خطبه: «و بدانید که همانا این قرآن موکّدا نصیحت کننده ای است که خیانت نمی کند» .

و أجاز الأخفش: أخفش جایز می داند که اسم قبل، ذوالحال باشد و ضمیر فصل بین ذوالحال و حال قرار گیرد، مانند: «جاء زید هو ضاحکا» که ضمیر فصل «هو» بین ذوالحال «زید» و حال «ضاحکا» قرار گرفته است، در حالیکه جمهور نحویین قائلند که اسم قبل از ضمیر فصل حتما باید مبتدا در حال یا سابق باشد، و أخفش این آیه شریفه را نیز از موارد وقوع ضمیر فصل بعد از ذوالحال قرار داده است که حکایت قول حضرت شعیب با حضرت موسی علیه السّلام است:

هٰؤُلاٰءِ بَنٰاتِی هُنَّ أَطْهَرُ لَکُمْ «هود/۷۸»

که «أطهر» حال از «بناتی» است که ضمیر فصل «هنّ» میان آنها قرار گرفته است. البته در قراءت عیسی بن عمرو ۱و محمد بن مروان که «أطهر» را به نصب قراءت می کنند. و ابو البقاء ۲در این قراءت قول اخفش را جایز می داند.

و لحّن ابو عمرو من قرأ بذلک: و ابو عمرو بن علاء یکی از قراء سبعه و از ادبای بصره، به کسی که آیه قبل را به نصب قراءت کرده است، نسبت خطا و اشتباه داده است و گفته است نصب آن جایز نیست. ۳

و قد خرجّت: و در قراءت نصب «أطهر» نیز به دو شکل دیگر می توان طوری این آیه را ترکیب کرد که «هنّ» ضمیر فصل نباشد:

۱- «هولاء» مبتدا و «بنات» خبر و مضاف به ضمیر متکلم و «هنّ» تاکید ضمیر می باشد که در خبر «بنات» مستتر و رابط خبر به مبتداست و «أطهر» حال از آن ضمیر باشد.

۲- «هولاء» مبتدا و «بناتی» عطف بیان یا بدل کل از کل آن، «هنّ» مبتدای دوّم و «لکم» خبر آن است و «أطهر» حال از ضمیر مستقر در «لکم» است و کل این جمله خبر برای «هولاء» باشد.

و فیهما نظر: مصنف کتاب درباره این دو ترکیب که بنا بر قراءت نصب «أطهر» است می گوید در هردو ترکیب اشکال است، زیرا اشکال ترکیب اوّل این است که چگونه «هنّ» تأکید ضمیر مستتر در «بنات» است در حالی که «بنات» جامد است و اسم جامد نمی تواند متحمل ضمیر باشد و این قول بصریون است و ابن مالک نیز از آنان پیروی کرده و می گوید:

و المفرد الجامد فارغ و إن

یشتقّ فهو ذو ضمیر مستکن

هرچند نحویون کوفه می گویند اسم جامد حتی غیرمؤول به مشتق نیز می تواند متحمل ضمیر شود پس این رد بنا بر مذهب بصریون است.

و اشکال ترکیب دوّم این است که در نزد اکثر نحویین حال نمی تواند بر عامل

خود که ظرف و جار و مجرور است مقدّم شود.

نکته: در قراءت مشهور که به رفع «أطهر» می باشد، «أطهر» خبر است یا از «هولاء» که در این صورت «بناتی» عطف بیان یا بدل کـل از کـل از آن است و یـا خبر از «بناتی» است که کل این جمله، خبر برای «هولاء» است که در این دو ترکیب «هنّ» ضـمیر فصل است و یا «هن» مبتـدا و «أطهر» خبر آن و کل جمله خبر برای «هولاء» است و «بناتی» عطف بیان یا بـدل کل از کل از آن است و یا کل جمله «هنّ أطهر لکم» خبر برای «بناتی» و کل این جمله خبر برای «هولاء» باشد.

و الثانی: دوّمین شـرط اسم قبل از ضـمیر فصل این است که آن اسم معرفه باشد همانطور که در مثالهای سابق آورده شد. لکن فراء و هشـام از نحویین کوفه و دیگر نحویون کوفه که تـابع این دو هسـتند، اجـازه داده انـد که اسم قبـل از ضـمیر فصـل نکره باشـد، مانند: «ما ظننت أحدا هو القائم» که «أحدا» شـرط اوّل را که مبتدا در اصل بودن است داراست لکن شـرط دوّم را ندارد زیرا نکره است.

بنابراین جمهور نحویین در اسم قبل از ضمیر فصل دو شرط را لازم می دانند:

۱-مبتدا در اصل بوده یا هم اکنون مبتدا باشد.

۲-معرفه باشد. لکن فراء و هشام و پیروانشان تنها شرط اوّل را لازم می دانند.

و یشترط فیما بعده أمران: در اسمی که بعد از ضمیر فصل قرار می گیرد دو شرط لازم است:

۱-آن اسم در اصل یا هم اکنون خبر باشد.

۲-آن اسم یا معرفه باشد، مانند آیه شریفه:

أُولٰئِکَ هُمُ اَلْمُفْلِحُونَ «الأعراف/۱۵۷»

و یا نکره ایماننـد معرفه در عـدم قبول دخول الف و لام باشـد، مانند أفعل تفضـیل که دارای «من» لفظا و یا تقدیرا است و در اصل نکره است و چون الف و لام نمی تواند قبول کند، همانند اسم معرفه در این مورد است، مانند کلمه «خیرا» در آیه شریفه: «تَجِدُوهُ عِنْدَ اَللّٰهِ هُوَ خَیْراً»

زیرا «خیرا» که أفعل تفضیل است بعد از آن «من» در تقدیر است زیرا افعل

تفضیل سه شکل استعمالی دارد یا با الف و لام و یا به صورت مضاف و یا با «من» است که در اینجا چون نه ذواللام و نه مضاف است بنابراین با «من» تقدیرا استعمال شده است.

و شرط الّذی کالمعرفه: باید دانست که شرط کلمه ای که بعد از ضمیر فصل قرار دارد و مانند معرفه است این می باشد که آن کلمه باید اسم باشد همانطور که در تمامی مثالها مشاهده می شود. البته باید توجه داشت که شرط کلمه ای که بعد از ضمیر فصل است و معرفه نیز می باشد، اسم بودن است لکن چون کلمهٔ معرفه در بین سه نوع کلمه تنها اسم است لذا برای آن شرط اسمیت آورده نشده است ولی چون «کالمعرفه» اینگونه تعریف شد که قبول الف و لام نمی کند و بنابراین تعریف «کالمعرفه» شامل فعل و حرف نیز می شود، برای انحصار آن در اسمیت گفته شد:

«شرط الذی کالمعرفه أن یکون اسما» تا آن دو قسم خارج شود.

و خالف فی ذلک الجرجانی: در این که باید کلمه بعد از ضمیر فصل، اسم باشد، عبد القاهر جرجانی مخالفت کرده و فعل مضارع را نیز به جهت مشابهت آن به اسم-اسم فاعل و اسم مفعول-ملحق به اسم، در صحت وقوع آن بعد از ضمیر فصل کرده و این آیه شریفه را از این قسم قرار داده است:

إِنَّهُ هُوَ يُبْدِئُ وَ يُعِيدُ «البروج/۱۳»

شاهد: در این است که فعل مضارع «یبدئ» بعد از ضمیر فصل قرار گرفته است. لکن دیگر نحویین و مفسرین این ضمیر را ضمیر فصل قرار نمی دهند بلکه آن را یا تاکید اسم «إنّ» قرار داده و یا مبتدا دانسته که «یبدئ» خبر آن است و کل جمله خبر برای «إنّ» می باشد.

و قد یستدل له: و محققا به سود و طرفداری از نظریهٔ جرجانی و اثبات صحت آن به این آیه شریفه استدلال شده است:

وَ يَرَى اَلَّذِينَ أُوتُوا اَلْعِلْمَ اَلَّذِي أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ هُوَ اَلْحَقَّ وَ يَهْدِي إِلىٰ صِرٰاطِ اَلْعَزِيزِ اَلْحَمِيدِ «سبأ/۶»

وجه استدلال این است که «هو» ضمیر فصل است که واقع شده بین «الذی»

که در اصل مبتدا بوده و الان مفعول اوّل «یری» است و بین «الحق» که مفعول دوّم است و در اصل خبر بوده است و هم اکنون فعل مضارع «یهدی» عطف بر آن شده و چون معطوف و معطوف علیه دارای یک حکم هستند و باید صحیح باشد که معطوف جای معطوف علیه قرار گیرد، بنابراین گویا ضمیر فصل قبل از فعل مضارع واقع شده است و «الذین» فاعل «یری» می باشد، چنانکه مرحوم علامه طباطبایی ۱این ترکیب را اختیار کرده است.

نکته: باید توجه داشت که این آیه نمی تواند دلیلی برای اثبات قول جرجانی باشد، زیرا ممکن است گفته شود که واو عاطفه «یهدی» را عطف بر «الحقّ» نمی کند تا این آیه دلیل برای جرجانی و طرفدارانش باشد، بلکه «یهدی» عطف بر «یری» در اوّل آیه یا عطف بر «انزل» می باشد و یا اینکه اصلا می توان گفت که واو استینافیه است.

و یشترط له فی نفسه أمران: بعد از آنکه دو شرط اسم قبل ضمیر فصل و دو شرط کلمه بعد از آن گفته شده نوبت به شرایط خود ضمیر فصل می رسد که این نیز دو شرط می باشد:

۱-ضمیر فصل باید به صورت ضمیر مرفوع منفصل باشد، مانند آیه شریفه:

کُنْتَ أَنْتَ اَلرَّقِیبَ عَلَیْهِمْ «المائده/۱۱۷»

بنابراین مثال: «زید إیّاه الفاضل» جایز نیست زیرا ضمیر به صیغه ضمیر منفصل منصوب است.

۲-ضمیر فصل واجب است مطابق اسم قبل از خود در تعداد و جنس و غیاب و حضور باشد، مانند آیه شریفه:

أُولٰئِکَ هُمُ اَلْمُفْلِحُونَ «الأعراف/۱۵۷»

که ضمیر فصل «هم» هم در تعداد و هم در جنسیت مطابق اسم قبل «اولئک» است، بنابراین مثال «کنت هو الفاضل» جایز نیست زیرا ضمیر فصل مطابق اسم قبل (ضمیر مرفوع مفرد مخاطب) نیست بلکه ضمیر منفصل مفرد غائب است.

ص :۱۶۲

المسأله الثانیه: دوّمین مسأله ای که پیرامون ضمیر فصل مطرح است، فایده و ارزش کلامی ضمیر فصل است، که باید گفت: فایدهٔ ضمیر فصل سه امر است که یک فایده آن لفظی و دو فایده دیگر آن معنوی می باشد:

۱-فایده لفظی آن عبارت است از اینکه از آغاز کلام-در وقت ذکر ضمیر فصل-متکلم اعلام و اظهار می کند به اینکه بعد ضمیر فصل، خبر برای اسم قبل از آن است و یکی از توابع برای آن اسم نمی باشد و به همین جهت این ضمیر به ضمیر فصل نامگذاری شده زیرا فارق و ممیز خبر از تابع است و اگر این ضمیر نبود احتمال داشت توهّم شود که اسم دوّم یکی از توابع برای اسم اوّل است، مانند آیه شریفه: أُولٰئِکَ هُمُ اَلْمُفْلِحُونَ «الأعراف/۱۵۷»

شاهد: در این است که اگر ضمیر فصل «هم» نبود توهّم می شد که «المفلحون» بدل یا عطف بیان یا صفت برای «اولئک» است لکن با آمدن آن، این توهّم رفع می شود و معین می شود که خبر برای «اولئک» است. و به این ضمیر ضمیر «عماد» یعنی اساس و تکیه گاه محکم نیز می گویند؛ زیرا وضوح معنای کلام و اینکه مابعد از ضمیر فصل، خبر است و با آن کلام تمام می شود، معتمد و متکی به ذکر ضمیر فصل است وگرنه معنای کلام بدون ضمیر فصل یک نحوه ابهام دارد زیرا معلوم نیست اسم دوّم خبر یا تابع است.

در اینجا ذکر دو نکته لازم است:

۱-اکثر نحویین تنها همین فایده را برای ضمیر فصل ذکر کرده اند که این اشتباه است بلکه دو فایده دیگر معنوی نیز دارد.

۲-اکثر نحویین در مقام بیان ارزش لفظی ضمیر فصل گفته اند که ضمیر فصل، موجب تمییز خبر از صفت است در حالیکه به جای «صفت» ذکر «تابع» بهتر است زیرا گاهی ضمیر فصل در کلام واقع می شود با آنکه جای توهّم خبر با صفت نیست، مانند آیه شریفه: کُنْتَ أَنْتَ اَلرَّقِیبَ عَلَیْهِمْ «المائده/۱۱۷» که «الرقیب» هرگز نمی تواند صفت برای ضمیر مخاطب مفرد در «کنت» باشد تا ضمیر فصل «أنت» رافع این توهّم باشد زیرا هرگز از ضمیر صفت آورده نمی شود، بلکه گفته شده است

ص :۱۶۳

که «الرقیب» چون می تواند بدل از ضـمیر متصل مخاطب در «کنت» باشد و به آن از باب تابعیت از اسم «کان» اعراب رفع داده شود ضمیر فصل برای رفع این توهّم آورده شده است.

نکته: شایان ذکر است که کلمـهٔ «الرقیب» گذشـته از اینکه نمی توانـد صـفت، عطف بیان، تأکید و عطف نسق باشد نمی تواند بـدل از ضـمیر مخاطب در «کنت» نیز باشـد زیرا بـدلیت اسم ظاهر از ضـمیر مخاطب هنگامی است که یا بدل بعض از کل و یا بدل اشتمال و یا بدل کل از کلی باشد که بدل مفید احاطه و شمول است.

و من ضمیر الحاضر الظاهر لا

تبدله إلاّ ما إحاطه جلا

أو اقتضی بعضا أو اشتمالا

کأنک ابتهاجک استمالا

و «الرقیب» هیچیک از این اقسام نیست. بنابراین می توان گفت که در این آیه شـریفه فایـدهٔ ضـمیر فصل تنها معنوی است. و یا اینکه گفته شود ذکر تابع به جای صفت اولی نیست.

و الثانی معنوی: دوّمین فایـده و ارزش کلامی ضـمیر فصل، تاکیـد کلام است، این فایـده را جماعتی از نحویین ماننـد سـیوطی ۱بیـان نموده و مبتنی بر همین فایـده کرده انـد اینکه ضـمیر فصـل هرگز با الفاظ تاکیـد باب توابع جمع نمی شود چون اجتماع موکـدات کراهت دارد و تحصـیل حاصل است به همین جهت اسـتعمال «زید نفسه هو الفاضل» جایز نیست زیرا ضـمیر فصل با لفظ تاکیـد باب توابع «نفس» در یک جا جمع شده است. و به همین جهت که ضـمیر فصل موجب تاکید می شود، کوفیون نام این ضمیر را «دعامه» یعنی «موکّده» نیز نامگذاری کرده اند زیرا این ضمیر «یدعم به الکلام» یعنی «یقوّی و یوکّد به الکلام» می باشد.

الثـالث: سوّمین فایـده ضـمیر فصـل، هماننـد فایـدهٔ دوّم، معنوی است و آن بیـان این نکته است که مضـمون و معنای اسم بعـد، مختص برای اسم قبل است. و تعداد زیادی از علمای علم بیان و بلاغت در مقام بیان فایده ضمیر فصل، تنها همین فایده

را ذکر کرده اند. زمخشری در تفسیر آیه شریفه:

أُولئِکَ هُمُ اَلْمُفْلِحُونَ «البقره/۵»

هرسه فایده ضمیر فصل را بیان کرده و گفته است: فایده ضمیر فصل، این است که اوّلا دلالت بر این نکته دارد که اسمی که بعد از آن می آید خبر برای اسم قبل است و صفت برای آن نمی باشد و ثانیا فایده آن تاکید کلام است و ثالثا حتمیت و ایجاب این که ارزش و فایدۀ مسند-که در آیه شریفه فلاح و رستگاری است- ثابت برای مسندالیه-که متقین در آیه است-می باشد و برای غیر از آن نمی باشد. ۱

المسأله الثالثه: فی محله: سومین مسأله پیرامون ضمیر فصل، درباره محل اعرابی آن است که آیا اصلا محلی از اعراب دارد یا خیر؟ و اگر محل اعراب دارد، اعراب محلی آن به چه اعتباری است؟ البته می دانیم که ضمایر هیچگونه اعراب لفظی نخواهند گرفت لذا اگر قائل شویم که ضمیر فصل اعراب خواهد داشت باید قائل به اعراب محلی برای آن شویم. بصریون اعتقاد دارند که این ضمیر نه لفظا و نه محلا اعراب ندارد، لکن در بین خودشان در علت عدم اعراب محلی آن اختلاف است که اکثر آنان می گویند: این ضمیر صورتا به شکل اسم است لکن در واقع حرف است، لذا چون حرف محل اعرابی ندارد، این اسم نیز محلی از اعراب نخواهد داشت. مصنف کتاب می گویند: بنابراین مبنا، هیچگونه اشکالی بر آنان وارد نیست.

لکن بعضی دیگر از آنان مانند خلیل بن احمد می گویند این ضمیر اسم است ولی با این وجود محلی از اعراب ندارد مانند اسماء افعال در قول کسانی که قائل هستند که اسماء افعال، معمول هیچ عاملی قرار نمی گیرند و همانند «ال» موصوله که اسم بوده و هرگز معمول عاملی قرار نمی گیرد، لذا این ضمیر نیز همانند این دو اسم می باشد و لذا محل اعراب ندارد.

و قال الکوفیون: و از طرف دیگر کوفیون می گویند: ضمیر فصل اسم است و محل اعراب دارد، لکن بین آنان اختلاف در کیفیت اعتبار محل اعرابی آن وجود دارد، کسایی می گوید محل اعراب ضمیر فصل، به حسب و به اعتبار اعراب اسم

ص: ۱۶۵

بعد است و فراء می گوید محل اعرابی آن به اعتبار اعراب اسم قبل آن است بنابراین محل ضمیر فصل بین مبتدا و خبر غیرمنسوخ مانند: «زید هو القائم» بنابر نظر کسایی و فراء رفع است زیرا هم اسم قبل و هم اسم بعد اعراب آنها رفع است و همچنین محل اعراب ضمیر فصل بین مفعول اوّل و دوّم افعال قلوب مانند: «ظننت زیدا هو القائم» ، به نظر کسایی و فراء نصب است و در این دو مورد ثمره اختلاف بین آن دو ظاهر نمی شود زیرا اعراب اسم قبل و بعد از آن یک نوع است لکن اگر ضمیر فصل بین اسم و خبر «کان» باشد مانند: «کان زید هو القائم» ثمره اختلاف بین آن دو ظاهر می شود و به نظر کسایی محل اعراب ضمیر فصل نصب است زیرا او ملاک اعراب ضمیر فصل را اعراب اسم بعد می داند که در مثال اعراب آن نصب است و در نظر فراء رفع است زیرا ملاک اعراب محلی ضمیر فصل در نظر او، اعراب اسم قبل است که در مثال اعراب آن رفع است، و ثمره خلاف بین این دو در جمله ای که در صدر آن، حروف مشبهه بالفعل وجود دارد، مانند: «إنّ زیدا هو القائم» نیز ظاهر می شود، که به نظر کسایی اعراب محلی ضمیر فصل، رفع و در نظر فراء نصب است به عکس اعراب محلی در ضمیر فصلی که واقع بین اسم و خبر افعال ناقصه است.

المسأله الرابعه: چهارمین مسأله ای که پیرامون ضمیر فصل مطرح است در باره احتمالات ترکیبیه جمله ایست که در آن ضمیر فصل وجود دارد، مانند آیهٔ شریفه:

كُنْتَ أَنْتَ اَلرَّقِيبَ عَلَيْهِمْ «المائده/۱۱۷»

که در ضمیر «أنت» دو احتمال وجود دارد:۱-تاکید ضمیر متصل در «کنت» ۲-ضمیر فصل باشد. و نمی توان گفت که «أنت» مبتدا و «الرقیب» خبر آن و کل جمله خبر برای «کنت» باشد زیرا «الرقیب» منصوب است و خبر مبتدا همواره مرفوع می باشد و نصب آن کاشف از خبر بودن آن برای «کنت» است. و مانند آیه شریفه:

وَ إِنّا لَنَحْنُ اَلصَّافُّونَ «الصافات/۱۶۵»

که ضـمیر «نحن» دو احتمال دارد:۱-ضمیر فصل ۲-مبتـدا باشـد که «الصافون» خبر آن بوده و کل جمله خبر برای «إنّ» باشد. و در این آیه نمی توان گفت که «نحن» تاکیـد باشـد زیرا لام ابتدائیت که مفید معنای تأکید است داخل بر ادات تاکید نمی شود چون اجتماع دو تاکیـد مکروه است بنابراین «نحن» نمی توانـد تاکیـد ضـمیر متکلم که اسم «إنّ» است باشد. لذا «نحن» تنها دو احتمال دارد.

و در مثـال «أنت أنت الفاضل» ضـمیر «أنت» دوّم سه احتمال دارد:۱-تاکیـد «أنت» اوّل باشـد که مبتدا بوده و «الفاضل» خبر آن است.۲-مبتـدا باشـد که «الفاضـل» خبر آن است و کـل این جمله خبر برای «أنت» اوّل باشـد.۳-ضـمیر فصل باشد و «أنت» اوّل مبتدا و «الفاضل» خبر برای آن باشد. و در این آیه شریفه:

إِنَّکَ أَنْتَ عَلاّمُ اَلْغُیُوبِ «المائده/۱۰۹»

نیز همین سه وجه، احتمال دارد.

و من أجاز: و باید گفت که هرکس که بدل آوردن ضمیر از اسم ظاهر را جایز می داند، اجازه می دهد در مانند این مثال: «إنّ زیدا هو الفاضل» علاوه بر سه وجه:

ضمیر فصل، تاکید و مبتدا بودن، ضمیر «هو» بدل از «زیدا» نیز باشد که این وجه چهارم است.

## روابط الجمله بما هی خبر عنه

متن

و هی عشره:

أحدها: الضمیر و هو الأصل، و لهذا یربط به مذکورا. . .

شرح یکی از احکام و مسائل مهمی که در زبان عرب بسیار با اهمّیّت بوده و دارای کاربرد بسیار زیاد است که به همین لحاظ در این باب از آن بحث می شود، حکم روابط و اقسام مختلف رابط جملهٔ خبر به مبتدا می باشد، چه آن مبتدا در جمله مبتدا و خبر منسوخ مثل «کان زید یقوم» باشد و چه نباشد مثل «زید یقوم» .

باید دانست که روابطی که جمله خبر را به مبتدا در جمله اسمیه غیرمنسوخ و به اسم در جمله منسوخ ربط می دهند ده صورت دارند:

أحدها: ضمیر است که اصل در رابط بین خبر و مبتدا می باشد و اصالت خود را نیز از کثرت رابط بودن آن در جمله خبر به دست آورده است، و چون اصول در هرباب دارای خصوصیات خاصی است که دیگر افراد آن باب ندارند به همین جهت ضمیر رابط هم می تواند ذکر شود، مانند: «زید ضربته» که ضمیر هاء، رابط جمله خبر به مبتداست که مذکور می باشد، و هم می تواند مقدّر و محذوف باشد، مانند: «السمن منوان بدرهم» که ضمیر محذوف «منه» در جمله خبر که «منوان بدرهم» است رابط بین این جمله خبر با مبتدا «السمن» می باشد. و تقدیر این جمله اینگونه است: «السمن منوان منه بدرهم» قابل ذکر است که «منه» متعلق به محذوف بوده و صفت برای «منوان» می باشد.

الثانی: اسم اشاره، دیگر رابط بین جمله خبر با مبتداست، مانند آیه شریفه:

وَ اَلَّذِینَ کَذَّبُوا بِآیٰاتِنٰا وَ اِسْتَکْبَرُوا عَنْهٰا أُولٰئِکَ أَصْحٰابُ اَلنّٰارِ «الأعراف/۳۶»

ص :۱۶۹

که جمله «اولئک أصحاب النار» خبر برای «الذین» است و عائد و رابط جمله خبر به مبتدا، اسم اشاره «اولئک» است که خود در جمله خبر، مبتدا بوده و «أصحاب النار» خبر آن است.

الثالث: سومین رابط بین جمله خبر و مبتدا، آن است که خود لفظ مبتدا در جمله خبر تکرار شود، که بیشتر مواقعی که لفظ مبتدا در جمله خبر ذکر می شود در جایی است که کلام برای ایجاد وحشت یا بزرگ نمایی بیان شده باشد، مانند آیه شریفه: اَلْحَاقَّةُ مَا اَلْحَاقَّةُ «الحاقه/١ و ٢» که «الحاقه» اوّل مبتدا و جمله «ما الحاقه» که «ما» استفهامیه در آن خبر مقدّم و «الحاقه» مبتدای موخّر است روی هم خبر برای «الحاقه» اوّل می باشد و عائد آن اعاده و تکرار خود لفظ مبتدا «الحاقه» می باشد، و تکرار در این مثال برای ایجاد وحشت از روز قیامت است و مانند آیه شریفه:

وَ أَصْحٰابُ اَلْيَمِينِ مٰا أَصْحٰابُ اَلْيَمِينِ «الواقعه/٢٧»

که ترکیب آن همانند آیه قبل است و این آیه برای بزرگ نمایی «أصحاب الیمین» است.

و مانند قول عدی بن زید عبادی از شعرای جاهلی که مسیحی نیز بوده است و در دیوان کسری خسرو پرویز ساسانی دارای احترام بوده به طوری که بعد از مرگ منذر بن ماء سماء کوشش کرد که فرزند او نعمان بن منذر پادشاه حیره شود لکن نعمان بعد از رسیدن به سلطنت، او را فریبکارانه دعوت کرد سپس زندانی کرد تا مرد و او این اشعار را در زندان گفته است:

«لا أری الموت یسبق الموت شیء

نغّض الموت ذا الغنی و الفقیرا» ١

کم تری الیوم من صحیح تمشّی

و غدا حشو ریطه مقبورا

این این الفرار مما سیاتی

لا أری طائرا نجا أن یصیرا

شاهد: در تکرار «الموت» است که در جمله خبر «یسبق الموت شیء» قرار دارد در حالیکه مبتدای آن نیز «الموت» است که کل این جمله توسط فعل قلبی «أری» نسخ شده است و مبتدا و خبر به عنوان دو مفعول آن اعراب نصب می گیرند.

معنای شعر: «نمی شناسم مرگ را که چیزی سبقت از آن گیرد، تلخ می کند مرگ-کام-صاحب ثروت و فقیر را» .

قابل ذکر است که فرزند شاعر که نام او زید بن عدی بود به دربار خسرو پرویز رفت و با حیله ای موجب غضب خسرو پرویز نسبت به نعمان بن منذر شد به طوری که خسرو پرویز، نعمان را گرفت و او را تا آخر عمر زندان کرد و بعضی می گویند که زیر پای فیلها انداخت.

الرابع: چهارمین رابط جملهٔ خبر به مبتدا، اعاده و تکرار معنای مبتدا می باشد به خلاف رابط سوم که خود لفظ مبتدا در جمله خبر تکرار می شود، مانند:

«زید جاءنی أبو عبد اللّه» که اینجا در جمله خبر «جاءنی أبو عبد اللّه» لفظ «أبو عبد اللّه» که کنیه «زید» است، ذکر شده است که هم معنا با «زید» است زیرا هر دو یک مصداق و معنا دارند. و ابو الحسن اخفش رابط بودن اعادهٔ معنوی مبتدا در خبر را صحیح می داند و برای صحت آن استدلال به این آیه شریفه کرده است:

وَ اَلدّارُ اَلْآخِرَةُ خَيْرٌ لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ أَ فَلاٰ تَعْقِلُونَ وَ اَلَّذِينَ يُمَسِّكُونَ بِالْكِتٰابِ وَ أَقٰامُوا اَلصَّلاٰةَ إِنّٰا لاٰ نُضِيعُ أَجْرَ اَلْمُصْلِحِينَ «الأعراف/۱۶۹ و ۱۷۰»

وجه استدلال اخفش اینگونه است که «الذین» مبتداست و جمله «یمسکون. . .» صله آن و جمله «إنّا لا نضیع أجر المصلحین» خبر است و رابط تکرار معنوی مبتدا در جمله خبر است زیرا «المصلحین» همان کسانی هستند که «الذین یمسّکون بالکتاب و أقاموا» می باشند.

و اجیب: به اخفش جواب داده شده است که «الذین» مبتدا نیست بلکه مجرور است زیرا عطف بر «الذین یتقون» در آیه قبل است، بنابراین اساسا این آیه شاهد برای این مسأله نمی باشد و اگر هم قبول کنیم که «الذین» مبتداست و واو استینافی باشد، باز این آیه شاهد برای رابط چهارم نمی باشد لذا تمسک اخفش برای اثبات صحت رابط چهارم اشتباه است زیرا رابط جمله خبر به مبتدا در این آیه، تکرار معنوی مبتدا نمی باشد بلکه رابط در این جمله از سه حالت خارج نیست: یا از قسم پنجم می باشد یعنی لفظی عام که شامل مبتدا نیز می شود در جمله خبر است

که این رابط است زیرا «المصلحین» اعم از «الذین یمسکون بالکتاب. . .» می باشد و یا رابط، ضمیر محذوف یعنی «منهم» است که از قسم اوّل روابط جمله خبر به مبتدا می باشد و یا اینکه اصلا جمله «إنّا لا نضیع أجر المصلحین» خبر «الذین» نمی باشد تا بحث شود رابط آن چیست بلکه خبر «الذین» محذوف است و آن «مأجورون» بوده است که جمله مذکور قرینه و دلیل بر حذف آن می باشد. که این قول علی بن ابراهیم حوفی صاحب کتاب البرهان است که از علمای مصر می باشد.

الخامس: پنجمین رابط بین جمله خبر و مبتدا، ذکر لفظی عام در جمله خبر است که شامل مبتدا نیز می شود، مانند: «زید نعم الرجل» که در جمله خبر «نعم الرجل» لفظ عام «الرجل» است که شامل «زید» نیز می شود و یکی از مصادیق آن «زید» است زیرا الف و لام «الرجل» الف و لام جنس است که مقتضی این است که «رجل» قابل تطبیق بر همه مردان کثیرا و قلیلا می باشد. علمای نحو این چنین-رابط بودن لفظ عام موجود در خبر-گفته اند، لکن این قول صحیح نیست زیرا لازم می آید بر آنان که اجازه دهند اشباه این دو مثال: «زید مات الناس» و «عمرو کل الناس یموتون» را، در حالی که این دو مثال به اجماع نحویون صحیح نیست با وجود اینکه «الناس» در مثال اوّل و «کل الناس» در مثال دوّم عام است و شامل مبتدا نیز می شود.

و باید دانست که در مثال «زید نعم الرجل» رابط عمومیت و شمول لفظ «الرجل» نیست بلکه گفته شده است که رابط از قبیل قسم چهارم است یعنی رابط نفس اعاده معنای مبتدا می باشد، زیرا الف و لام «الرجل» برای عهد و تعریف است که مراد از آن همان «زید» است و این قول که رابط در این مثال اعادهٔ معنوی مبتداست مبنای ابو الحسن أخفش در صحت این مثال می باشد. بنابراین برای صحت این مثال، دو امر باید لحاظ شود:۱-رابط اعادهٔ معنوی مبتدا باشد.۲-الف و لام در فاعل «نعم» برای عهد باشد.

السادس: ششمین رابط بین جمله خبر و مبتدا این است که جمله خبر که رابط ندارد بر آن جمله ای عطف شود که در آن جمله، رابطی به مبتدا وجود دارد و حرف عطف آن نیز، فاء که دارای معنای سببیت است باشد و چون معطوف و

معطوف علیه دارای یک حکم و مانند شیء واحد می باشند و از طرف دیگر فاء، جمله قبل را به عنوان سبب برای تحقق جمله بعد بیان می کند و سبب و مسبب ملازم یکدیگر هستند، لذا وجود ضمیر در جمله معطوف بر خبر، برای ارتباط بین جمله خبر و مبتدا کفایت می کند. همچنین عکس این صورت که عبارت است از اینکه در جمله خبر، رابط باشد ولی در جمله معطوف بر جمله خبر رابط نباشد نیز اینگونه است زیرا در این صورت جمله معطوف که در حکم جمله خبر است، وجود رابط در معطوف علیه آن، برای ارتباط آن با مبتدا کفایت می کند، مانند آیه شریفه:

أَ لَمْ تَرَ أَنَّ اَللّٰهَ أَنْزَلَ مِنَ اَلسَّمٰاءِ مٰاءً فَتُصْبِحُ اَلْأَرْضُ مُخْضَرَّةً «الحج/۶۳»

شاهد: وجود رابط در جمله خبر و معطوف علیه «أنزل من السماء ماء» که ضمیر «هو» در «أنزل» است می باشد که عود به «اللّه» که اسم «أنّ» است می کند، و همین برای ارتباط جمله معطوف و بدون رابط «تصبح الأرض مخضّره» به مبتدا «اللّه» کافی می باشد و حرف عطف آن نیز فاء سببیه است. این آیه برای موردی بود که جمله معطوف علیه که خبر است مشتمل بر ضمیر رابط بوده ولی جمله معطوف بر خبر، که در حکم خبر است، ضمیر رابط ندارد. و مثال برای جایی که جمله معطوف علیه که خبر است دارای رابط نیست بلکه جمله معطوف بر آن دارای ضمیر رابط است، قول ذی الرمه می باشد:

«و إنسان عینی یحسر الماء تاره

فیبدو، و تارات یجمّ فیغرق» ۱

شاهد: در عدم وجود رابط در جمله معطوف علیه «یحسر الماء تاره» که خبر برای «إنسان عینی» است می باشد که در جمله معطوف به آن «یبدو» رابط-که ضمیر مستتر است-وجود دارد که این خود کفایت از ذکر و وجود رابط در جمله معطوف علیه که خبر است می کند.

معنای شعر: «سیاهی چشمم، گاهی آب-اشک چشم-کم است پس به همین دلیل سیاهی چشمم ظاهر می شود و مرتبه های زیادی بسیار می شود آب-اشک چشم-که در این صورت سیاهی چشمم در آن اشکها غرق می شود و ناپیداست.»

ص :۱۷۳

کـذا قـالوا: جمـاعتی از علماء اینچنین شـعر را ترکیب کرده انـد که در این صورت شـعر شاهـد بر بحث می شود لکن می توان گفت که این شـعر احتمال دیگری نیز دارد و آن اینکه در جمله معطوف علیه که خبر است یک ضمیر که مجرور حرف جری است در تقـدیر باشـد و اصل و تقدیر اینگونه بوده است: «إنسان عینی یحسـر الماء عنه» یعنی ظاهر می شود اشک چشم از آن. که در این فرض رابط، ضمیر مقدّر است.

و فی المسأله تحقیق: لکن مبنای تحقیقی و صحیح در مورد رابط ششم و این شعر، این است که فاء عاطفه سببیه از خصوصیات آن این است که دو جملـهٔ معطوف و معطوف علیه را نـازل منزله و جـاری مجرای یک جمله می کنـد به همین جهت به وجود رابطی ماننـد ضـمیر در شـعر در یکی از این دو جمله کفایت می شود و در این صورت خبر کل جمله معطوف و معطوف علیه است، همـانطور که وجود رابط در یکی از دو جملـهٔ شـرط و جزاء-آن گاه که خبر واقع شود-برای ارتباط آن با مبتـدا کفایت می کنـد. و قابل ذکر است که هردو جمله شـرط و جزاء بنا بر قولی و یا یکی از آن دو بنا بر قول دیگر، خبر آن اسم می باشد، مانند: «زید إن أکرمته اکرمک» و «زید إن أکرمت هندا اکرمه» .

نکته: فـاء عاطفه یکی از معانی آن سـببیت است و آن در وقتی است که جمله ای را بر جمله دیگر یا مشـتقی را بر مشـتق دیگر عطف می کند ۱.

السابع: هفتمین رابط بین جمله خبر و مبتـدا این است که یا در جمله خبر یا در جمله معطوف بر خبر، رابط وجود داشـته باشد و حرف عطف واو بین این دو جمله قرار داشـته باشـد بنـا بر اینکه واو در این موضع برای جمع و متحـدکردن آن دو جمله اسـت همانند فاء عاطفه سـببیه که دو جمله معطوف و معطوف علیه را در حکم یک جمله می کند. این قسم هفتم رابط را فقط هشام کوفی ذکر کرده است و مثال آن این است: «زیـد قامت هند و أکرمها» که در جملهٔ خبر «قامت هند» رابط نیست بلکه در جمله معطوف «أکرمها» ضـمیر مسـتتر «هو» وجود دارد که عود به «زید» می کند و چون معطوف و معطوف علیه در حکم یکدیگرند لذا وجود ضمیر

در یکی کفایت از وجود رابط در دیگری می کند و مانند: «زید قام و قعدت هند» که بر عکس مثال اوّل است که ضمیر مستتر موجود در جمله معطوف علیه کفـایت از وجود رابط در جمله معطوف می کنـد زیرا جمله معطوف نیز رابط می خواهـد، چون در حکم جمله معطوف علیه که خبر است می باشد.

و إنّمـا الـواو للجمـع فی المفردات: مصـنف کتـاب، رابـط هفتم را قبول نداشـته و در جواب به هشـام می گویـد واو عـاطفه در صـورتی معنـای جمع دارد و معطوف و معطوف علیه را نـازل منزلـهٔ شـیء واحـد قرار می دهـد که معطوف و معطوف علیه آن مفرد بوده و جمله نباشـد به همین دلیل مثال: «هذان قائم و قاعد» صـحیح است زیرا هردو مفرد هسـتند و واو دو ضـمیر مفرد را که در «قائم و قاعـد» است جمع می کنـد که در این صورت ضـمیر تثنیه می شود و می توانـد رابط بین خبر و بین مبتدای مثنی باشـد، لکن مثال: «هذان یقوم و یقعد» صـحیح نیست زیرا واو واقع در بین جملات برای جمع نیست و چون در کلام، رابط بین جملهٔ خبر با مبتدا وجود ندارد بنابراین مثال غلط است.

الثامن: هشـتمین رابط بین جمله خبر با مبتـدا، وقوع جمله شـرطیه ای مشـتمل بر ضـمیر عائـد به مبتدا بعد از جمله خبر است که جواب آن جمله شرطیه حذف شده و جمله خبر دلالت بر جواب آن می کند زیرا معنای هردو یکی می باشد، مانند: «زید یقوم عمرو إن قام» شاهـد در خالی بودن جمله خبر «یقوم عمرو» از رابط به مبتـداست در حالی که جملـهٔ شـرطیه «إن قام» که بعد از خبر ذکر شـده است دارای ضـمیر رابط به مبتـداست زیرا ضـمیر مسـتتر در «قام» عود به «زیـد» می کند و جمله خبر نیز قرینه بر حذف جمله جواب شرط است پس اصل مثال اینگونه: «زید یقوم عمرو إن قام یقم عمرو» بوده است.

التـاسع: نهمین رابـط، «أل» نائب از ضـمیر مضاف الیه است و این قول کوفیون و گروهی از بصـریون است که قائل هسـتند «ال» نائب در زبان عرب وجود دارد و از همین قبیل است این آیه شریفه: وَ أَمّٰا مَنْ خٰافَ مَقٰامَ رَبِّهِ وَ نَهَی اَلنَّفْسَ عَنِ اَلْهَویٰ فَإِنَّ اَلْجَنَّةَ هِیَ اَلْمَأْویٰ «النازعات/۴۰ و ۴۱»

ص: ۱۷۵

شاهد: در این است که «من» موصول مبتدا می باشد و جمله «إنّ الجنّه هی الماوی» خبر آن است و در جمله خبر «ال» در «الماوی» که عوض از مضاف الیه است رابط بین این جملهٔ خبر با مبتداست زیرا در اصل «ماواه» بوده است.

و لکن دیگر نحویونی که قائل به الف و لام عوض از مضاف الیه نیستند می گویند: الف و لام در «الماوی» الف و لام تعریف است و رابط در جمله خبر محذوف است و آن «له» بوده است چنانکه ابو البقاء ۱، ابن انباری ۲، مکی ابن ابیطالب، ۳شیخ طبرسی ۴این چنین می گویند. مرحوم علامه طباطبایی ۵هردو وجه را احتمال می دهد.

العاشر: آخرین رابط بین جمله خبر و مبتدا، این است که جمله خبر بطور کلی، خود مصداق و معنای مبتدا باشد، مانند: «قولی لا إله إلاّ اللّه» که جمله خبر «لا إله إلاّ اللّه» همان «قولی» و مصداق قول متکلم است.

و از همین قبیل که جمله خبر مصداق مبتدا بوده و همین اتحاد مصداقی بین خبر و مبتدا رابط به مبتداست، جملهٔ خبر در جایی که خبر از ضمیر شأن و قصه می باشد است زیرا مصداق آن شأن و قصه، همان مضمون جملهٔ خبر است، مانند آیه شریفه: قُلْ هُوَ اَللّٰهُ أَحَدٌ «الإخلاص/۱»

که جمله خبر «اللّه أحد» مصداق و معنای ضمیر شأن «هو» که مبتداست می باشد و این خود رابط است. و همچنین در ضمیر قصه در این آیه شریفه:

فَإِذٰا هِيَ شٰاخِصَةٌ أَبْصٰارُ اَلَّذِينَ كَفَرُوا «الأنبياء/۹۷»

که جمله «شاخصه أبصار الذین کفروا» مصداق و معنای ضمیر قصه «هی» است و این خود رابط است. قابل ذکر است که «شاخصه» خبر مقدّم و «أبصار» مبتدای موخّر است و کل این جمله خبر برای «هی» است.

## الأشياء التی تحتاج إلی الرابط

متن

و هی أحد عشر:

أحدها: الجمله المخبربها و قد مضت و من ثمّ کان مردودا قول ابن الطراوه. . .

شرح یکی از مسائلی که در علم نحو مورد بحث قرار می گیرد، بررسی و تحقیق و استقراء دربارهٔ الفاظی است که برای ارتباط با ماقبل خود، نیازمند رابط هستند و این الفاظ یازده عدد می باشند که شش عدد آنها جمله، و پنج عدد آنها مفرد است.

أحدها: جمله ای که خبر مبتدا می باشد نیازمند رابط است زیرا جمله استقلال دارد یعنی مشتمل بر مسند و مسندالیه است و تام می باشد که اگر بخواهد مربوط به لفظ دیگری باشد نیازمند رابطی است که این ارتباط را برقرار کند، چنانکه ابن مالك در بیان أقسام خبر و نیازمندی جملهٔ خبر به رابط می گوید:

و مفردا یأتی و یأتی جمله

حاویه معنی الذی سیقت له

و قد مضت: شایان ذکر است که بحث این قسم از جمله که نیازمند رابط است در مسأله قبل مطرح شد. زیرا در مسأله قبل بحث از روابط جملهٔ خبر بود.

و من ثمّ: و از این جهت که جمله خبر، نیازمند رابط است، قول ابن طراوه در مثال: «لولا ـ زید لأکرمتک» که می گوید: «لأکرمتک» خبر برای «زید» است مردود می باشد؛ زیرا در جملهٔ «لأکرمتك» رابط به مبتدا وجود ندارد بلکه خبر برای «زید» محذوف است و «لأکرمتك» جواب «لولا» می باشد و تقدیر و اصل این مثال اینگونه

ص: ۱۷۷

بوده است: «لولا زید موجود لأكرمتك» ۱

الثانی: دوّمین جمله ای که نیازمند رابط برای ارتباط با لفظ ماقبل از خود می باشد، جمله ای است که به وسیلهٔ آن اسم قبل توصیف گردیده می شود، به عبارت دیگر جمله صفت نیازمند رابط به موصوف است و باید دانست که رابط این جمله فقط ضمیر است و باید موصوف آن نیز نکره باشد چنانکه ابن مالك می گوید:

و نعتوا بجمله منكّرا

فاعطيت ما أعطيته خبرا

و ضمیر رابط فرقی نمی کند که مذکور یا مقدّر باشد زیرا المقدّر کالمذکور.

مثال جمله صفت که رابط آن ضمیر مذکور است، آیه شریفهٔ: حَتّٰی تُنَزِّلَ عَلَيْنٰا كِتٰاباً نَقْرَؤُهُ «الإسراء/۹۳» و قول امام ساجدین علیه السّلام در دعا برای طلب عفو و تضرع در آن می باشد:

«یا إلهی فلك الحمد فكم من عائبه سترتها علیّ فلم تفضحنی» ۲

شاهد در توصیف «کتابا» و «عائبه» به وسیله جمله «نقرؤه» و «سترتها» است که رابط آن ضمیر مفعولی است که مذکور می باشد.

معنای آیه: «تا اینکه نازل گردیده شود بر ما کتابی که این چنین صفت دارد می خوانیم آن را» .

معنای دعا: «ای خدای من پس برای تو ستایش است پس چه بسیار عیبی که این چنین صفت دارد که تو پوشانده ای آن را بر من، پس مرا مفتضح و رسوا نکردی» .

و مثال جمله صفت که رابط آن ضمیر مقدّر است، قول خداوند متعال در این آیه شریفه است:

وَ اِتَّقُوا يَوْماً لاٰ تَجْزِی نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئاً وَ لاٰ يُقْبَلُ مِنْهٰا شَفٰاعَةٌ وَ لاٰ يُؤْخَذُ مِنْهٰا عَدْلٌ وَ لاٰ هُمْ يُنْصَرُونَ «البقره/۴۸»

شاهد: در چهار موضع است:۱-جمله «لا تجزی نفس عن نفس شیئا» صفت «یوما» است و ضمیر رابط و با عاملش مقدّر است و آن «فیه» می باشد ۲-جمله «لا یقبل منها شفاعه» صفت دیگر «یوما» است که باز «فیه» در تقدیر است ۳-جمله «لا

یؤخذ منها عدل» که صفت سوم «یوما» بوده و «فیه» برای ارتباط در تقدیر است ۴- جمله «لا هم ینصرون» صفت چهارم «یوما» است که «فیه» به جهت برقرارکردن ارتباط بین موصوف و صفت در تقدیر است، بنابراین در این چهار جمله صفت، چهار بار «فیه» در تقدیر است.

و قرأ الأعمش: و ابو محمد سلیمان بن مهران أعمش از قراء کوفه در آیه شریفه:

فسبحان الله حینا تمسون و حینا تصبحون «الروم/۱۷»

«حین» را با تنوین قراءت کرده است که در این صورت جمله «تمسون» صفت برای «حینا» اوّل و جمله «تصبحون» صفت برای «حینا» دوّم است و ضمیر عائد در هردو مقدّر است و آن «فیه» است ولی دیگر قراء «حین» را بدون تنوین قراءت کرده و مضاف به جمله بعد می دانند.

و هل حذف الجار و مجرور معا: در اینجا بحثی که مطرح می باشد این است که در این موارد که ضمیر مقدّر است و در ضمن آن ضمیر، مجرور به حرف جر بوده که آن هم محذوف است، آیا جار و مجرور به یکباره باهم حذف می شود یا اینکه ابتداءا حرف جر حذف می شود و ضمیر مجرور، حکم مفعول بی واسطه را پیدا می کند و محل آن منصوب و متصل به فعل می شود و سپس در حالیکه منصوب گردیده حذف می شود؟

در این مطلب دو قول است: قول اوّل-که جار و مجرور هردو باهم حذف می شود-رأی سیبویه است و قول دوّم-به تدریج حذف شدن جار سپس مجرور مبدّل به مفعول بلاواسطه منصوب-نظریه ابو الحسن اخفش است.

و فی أمالی ابن الشجری: و در کتاب أمالی ابو السعادات بن الشجری آمده است که کسایی می گوید: جایز نیست که شیئی محذوف باشد غیر از هاء ضمیر یعنی ابتداءا جار حذف می شود سپس ضمیر در پی آن حذف می گردد-که این همان قول أخفش است-و ابن شجری بعد از این می گوید: لکن دیگری می گوید:

محذوف در جمله صفت هردوی جار و مجرور دفعتا است-که این همان قول

سیبویه است. ولی نکته مهم اینجاست که سپس ایشان می گوید: قول سومی در این مسأله وجود دارد و آن این است که اکثر نحویین مانند سیبویه و اخفش می گویند که در اینجا هردو قول جایز است. آنگاه ابن شجری نظر خود را بیان می کند و می گوید:

در نظر من قول اوّل یعنی به تدریج حذف صورت گرفته شده باشد، صحیح است.

انتهی کلام ابن الشجری.

و هو مخالف لما نقل غیره: باید دانست که این نقل ابن شجری مخالف با نقل دیگر نحویین درباره کلام و رأی سیبویه و أخفش است، زیرا دیگران می گویند سیبویه رأی دوّم-بنابر ترتیب ذکر اقوال در کلام ابن شجری-را دارد و أخفش قول اوّل-بنابر همان ترتیب-را قبول دارد، در حالیکه ابن شجری می گوید این دو باهم اختلافی ندارند و هردو قائل به جواز هردو سبک حذف ضمیر عائد می باشند.

الثالث: سومین جمله ای که نیازمند رابط به کلمه قبل از خود می باشد، جمله ای است که به وسیله آن صله برای موصول آورده می شود یعنی جمله صله، و باید دانست که ربط نمی دهد جمله صله را غالبا به موصول مگر ضمیر، و فرقی نمی کند که آن ضمیر مذکور یا مقدّر باشد چنانکه ابن مالک در باب موصول می گوید:

و كلّها تلزم بعده صله

علی ضمیر لائق مشتمله

مانند آیه شریفه: اَلَّذِینَ یُؤْمِنُونَ بِالْغَیْبِ «البقره/۳» که در جمله صله ضمیر رابط مذکور است و آن ضمیر واو جمع در «یؤمنون» می باشد. و مانند آیه شریفه:

أَیُّهُمْ أَشَدُّ عَلَی اَلرَّحْمٰنِ عِتِیًّا «مریم/۶۳» که در جمله صله عائد مقدّر است و اصل و تقدیر صله اینگونه بوده است «أیهم هو أشدّ» .

و الحذف من الصله: باید توجه داشت که حذف رابط از جمله صله آسانتر و نیکوتر از حذف رابط از جمله صفت است زیرا جمله صله ارتباط شدیدتری با موصول دارد لذا حذف عائد چندان خللی به این رابطه نمی زند، و از طرف دیگر حذف رابط از جمله صفت نیکوتر از حذف رابط از جمله خبر است زیرا ارتباط صفت با موصوف بیشتر از ارتباط خبر با مبتداست لذا حذف رابط در جمله صفت

راحتتر از حذف آن در جمله خبر است.

و الربط بضمیر الخطاب: لازم به ذکر است که عائد و رابط در جمله صله غالبا ضمیر غائب است لکن گاهی ربط بین جمله صله و موصول به ضمیر خطاب ایجاد می شود و این هرچند کم استعمال است لکن مطابق قاعده و قیاس می باشد، مانند قول امام ساجدین علیه السّلام در دعا برای طلب عفو و تضرع در آن:

«أنت الّذی وسعت کلّ شیء رحمه و علما، و أنت الذی جعلت لکلّ مخلوق فی نعمک سهما» ۱

شاهد: در رابط و عائد بودن ضمیر مخاطب مفرد مذکر در جمله صله «وسعت» و «جعلت» است.

معنای دعا: «شما کسی هستید که علم و رحمتت همه چیز را فرا گرفته و شما کسی هستید که مقرر کرده ای برای هرمخلوقی در نعمتهای خودت سهمی» .

لکن اگر رابط و عائد جمله صله به موصول، اسم ظاهر باشد، باید دانست که اوّلا این قسم قلیل الاستعمال و مخالف قاعده، و قیاس است. و ثانیا آن اسم ظاهر، باید نام همان مصداق موصول باشد، مانند: «أنت الذی قام زید» که رابط بین جمله صله و موصول، اسم ظاهر «زید» است که به جای ضمیر غائب «هو» مستتر در «قام» بوده است. و «زید» نیز همان مصداق موصول است پس معنای مثال اینگونه می شود: «تو-ای زید-کسی هستی که قیام کرده است زید» یعنی «تو کسی هستی که قیام کرده است» .

الرابع: چهارمین جمله ای که نیازمند رابط می باشد، جمله حالیه است و رابط در آن بر سه قسم است:

۱-واو حالیه همراه با ضمیر راجع به ذوالحال، شایان ذکر است که این سبک رابط در این سه نوع از جمله-هرگاه حال قرار می گیرند-می باشد:۱-جمله اسمیه ۲-جمله فعلیه مضارعیه منفی به «لم»۳-فعل ماضی، مانند آیه شریفه:

لاٰ تَقْرَبُوا اَلصَّلاٰةَ وَ أَنْتُمْ سُکٰاریٰ «النساء/۴۳»

ص :۱۸۱

جمله اسمیه «أنتم سکاری» حال از ضمیر واو در «لا تقربوا» می باشد که این جمله دارای دو عائد مجتمع که عبارت از واو حالیه و ضمیر جمع مخاطب مذکر است می باشد.

۲-واو به تنهایی که رابط هرسه نوع جملات حالیه ای است که در قسم اوّل نیز بیان گردید، مانند آیه شریفه: لَئِنْ أَکَلَهُ اَلذِّئْبُ وَ نَحْنُ عُصْبَهٌ «یوسف/۱۴»

شاهد در رابط بودن واو به تنهایی در جمله اسمیه حالیه «و نحن عصبه» است.

۳-ضمیر به تنهایی، رابط جملات حالیه ای است که عبارتند از: جملات حالیه ای که در قسم اوّل نیز بیان شد به اضافه جملات حالیه فعلیه ای که فعل آن، مضارع مثبت یا منفی به «لا» یا «ما» و یا فعل آن ماضی بعد «إلّا» یا «أو» می باشد، مانند آیه شریفه: تَرَی اَلَّذِینَ کَذَبُوا عَلَی اَللّهِ وُجُوهُهُمْ مُسْوَدَّهٌ «الزمر/۶۰»

شاهد در رابط بودن ضمیر «هم» به تنهایی در جمله حالیه «وجوههم مسودّه» است و ذوالحال آن «الذین» می باشد. ابن مالک در بیان روابط جمله حالیه و مواضع آن می گوید:

و ذات بدء بمضارع ثبت

حوت ضمیرا و من الواو خلت

و جمله الحال سوی ما قدّما

بواو أو بمضمر أو بهما

و قد یخلو منهما لفظا: گاهی در بعضی از جملات حالیه، جمله حالیه خالی از این دو عائد یعنی واو و ضمیر می باشد که در این صورت در بعضی از موارد ضمیر در تقدیر گرفته می شود، مانند: «مررت بالبرّ قفیز بدرهم» که جمله اسمیه «قفیز بدرهم» حال از «البر» است و رابط آن «منه» بوده که در تقدیر است و تقدیر عبارت اینگونه است: «مررت بالبرّ قفیز منه بدرهم» .

و در بعضی از موارد دیگر واو در تقدیر گرفته می شود، مانند قول شاعر که توصیف می کند غواصی را که در جستجوی مروارید است و روز به نصف رسیده در حالیکه آن غواص، فرو رفته در آب و دوست او از حالش خبری ندارد:

«نصف النهار الماء غامره

و رفیقه بالغیب لا یدری» ۱

ص :۱۸۲

شاهد: در حالیت جمله «الماء غامره» است که حال از «النهار» بوده و به واسطه واو حالیه مقدّر ارتباط با جمله قبل پیدا می کند.

معنای شعر: «به نصف رسید روز در حالیکه آب فرو برنده بود آن غواص را و رفیق او نمی دانست که در پنهانی-زیر آب-چه خبر است» .

نکته: بایـد دانست که در مواردی که جمله حـالیه خـالی از رابـط است رابط در تقـدیر گرفته می شود و اصل در رابط، ضـمیر بودن است لذا در این شعر نیز می توان ضمیر «فیه» در تقدیر گرفت.

الخـامس: پنجمین جمله ای که نیازمنـد رابط می باشـد، جمله ای است که مفسّـِر عامل مقـدّر اسم مشـغول عنه در باب اشـتغال است، مانند: «زیدا ضربته» و «زیدا ضربت أخاه» و «زیدا ضربت عمرا و أخاه» که جملهٔ «ضربته» در مثال اوّل و «ضربت أخاه» در مثال دوّم و «ضـربت عمرا و أخاه» در مثال سوم، مفسّـِر عامل مقدّر «ضـربت» در اسم مشـغول عنه که «زیدا» می باشد است، لذا باید در این جمله مفسّر ضمیری وجود داشته باشد که عود به آن اسم مشغول عنه کند و همانطور که در این مثالها ملاحظه می شود، لازم نیست که آن ضـمیر، حتما مفعول فعل مشـغول و مفسّـِرماننـد مثال اوّل باشـد بلکه اگر مضاف الیه مفعول آن باشـد مانند مثال دوّم و یا مضاف الیه اسم معطوف بر مفعول آن فعل مانند مثال سوم نیز باشد کفایت می کند.

و مانند: «زیدا ضـربت عمرا أخاه» البته به این فرض که «أخاه» عطف بیان از «عمرا» باشد. لکن اگر «أخاه» بدل فرض شود، مثال غلط می شود زیرا نه رفع «زیـد» بنابر ابتـدائیت که جمله بعد، خبر آن باشد صـحیح است و نه نصب آن بنا بر مفعول فعل مقدّر بودن که فعل بعد آن را تفسـیر کند صـحیح است؛ زیرا همانطور که در فرق بین عطف بیان و بدل گفته شد ۱کل جمله ای که در آن عطف بیان است یک جمله محسوب می شود، لکن جمله ای که در آن بدل است در حکم دو جمله است:

۱-کل جمله با مبدل منه بدون بدل.

۲-کل جمله با بدل بدون مبدل منه.

ص :۱۸۳

بر این اساس هرکدام از این دو جمله باید تمامی شرایط مورد نیاز یک جمله را دارا باشند و إلّا بدل گرفتن اسم دوّم اشتباه می باشد. و در این مثال: «زید ضربت عمرا أخاه» اگر «أخاه» بدل از «عمرا» باشد چه «زید» مبتدا فرض شود و چه مفعول فعل مقدّر، این جمله در حکم دو جملهٔ «زید ضربت عمرا و زید ضربت أخاه» است که در جمله دوّم رابط که ضمیر است موجود می باشد لکن در جمله اوّل ضمیر عائد به مبتدا-در صورت رفع «زید» -و یا عائد به مفعول-در صورت نصب «زید» -وجود ندارد در حالیکه وجود عائد در جمله خبر و جمله مفسِّر عامل محذوف در باب اشتغال لازم و واجب است، بنابراین فرض بدلیت صحیح نمی باشد.

بلکه تنها بنا بر فرض عطف بیان بودن «أخاه» استعمال این جمله صحیح است.

کذا لو عطفت بغیر الواو: باید دانست که اگر در اسم معطوف در باب اشتغال ضمیر رابط باشد، مثل «زیدا ضربت عمرا و أخاه» در این صورت باید آن حرف عطف، واو باشد چون واو معطوف و معطوف علیه را در حکم شیء واحد می گرداند لذا وجود ضمیر در معطوف کفایت برای ارتباط می کند لکن اگر حرف عطف غیر از واو باشد چون معطوف و معطوف علیه دو شیء مجزا هستند لذا همانند بدل باید در هردوی معطوف و معطوف علیه ضمیر رابط باشد، و الاّ اصل استعمال جمله اشتباه بوده و نصب و رفع آن به هراعتباری که باشد صحیح نمی باشد.

و قوله تعالی: سَلْ بَنِی إِسْرائِیلَ کَمْ آتَیْناهُمْ مِنْ آیَهٍ «البقره/۲۱۱»

«قوله تعالی» عطف است بر «زیدا ضربته» که کلمه «نحو» به آن اضافه می شود. بنابراین، این آیه نیز یکی از شواهد قسم پنجم از جملاتی می شود که نیازمند رابط هستند، البته باید توجه داشت که این آیه تراکیب متفاوتی دارد که در یک ترکیب شاهد برای این بحث می شود. ابتداءا باید گفت: که «من» دو احتمال دارد:

۱-زائده که در این صورت در آیه دو ترکیب جایز است:

الف: «آیه» مفعول دوّم «آتینا» بوده که الآن به وسیله «من» زائده مجرور شده و

ضمیر «هم» مفعول اوّل فعل است و «کم» استفهامیه مبتدا و محلا مرفوع و کل جملۀ بعد، خبر آن می باشد که در این صورت بنا بر خبریت، جمله «آتیناهم من آیه» رابط می خواهد و آن ضمیر «هم» است که به «کم» به اعتبار تمییز آن که «جماعه» محذوف بوده و مضاف الیه «کم» می باشد راجع است و تقدیر آیه در اصل اینگونه بوده است: «کم جماعه آتیناهم من آیه»

ب: «کم» مفعول و محلا منصوب برای فعل مقدّر «آتینا» باشد که به وسیله «آتینا» مذکور تفسیر می شود که این آیه به اعتبار این ترکیب، از موارد باب اشتغال می شود. و محل تقدیر آن فعل بعد از «کم» است؛ زیرا این کلمه صدارت طلب است لذا باید عامل آن بعد از آن در تقدیر گرفته شود و اصل آیه اینگونه بوده است: «کم آتینا آتیناهم من آیه» و در این صورت این آیه شاهد بر قسم پنجم جملات نیازمند به رابط می شود و «آیه» مفعول دوّم «آتیناهم» مذکور است و «من» زائده می باشد و «هم» مفعول اوّل آن فعل است و مرجع آن «کم» به اعتبار تمییز محذوف آن است.

مکی بن ابیطالب ۱این وجه را صحیح می داند و ابو البقاء ۲می گوید هردو وجه جایز و صحیح است.

۲- «من» بیانیه باشد که در مقام بیان مصداق و مراد از «کم» استفهامیه است، در این فرض هیچکدام از دو وجه-مبتدا یا مفعول بودن «کم» -مذکور در صورت زائده بودن «من» که در فرض قبل گذشت، جایز نیست زیرا ضمیر مذکور در جمله «آتیناهم من آیه» عود به بنی اسرائیل می کند و مرجع آن «کم» نمی باشد زیرا مصداق «کم» بنابر بیانیه بودن «من» کلمه «آیه» است که مفرد و مؤنث می باشد و ضمیر «هم» جمع مذکر است در حالی که در آن دو وجه ترکیبی قبل چه «کم» مبتدا و چه مفعول باشد، باید از این جمله ضمیری به «کم» عود کند و رابط بین این جمله با «کم» باشد. و در ترکیب اخیر «کم» مفعول دوّم مقدّم برای «آتینا» است و ضمیر «هم» مفعول اوّل است.

نکته: باید توجه داشت که در هردو احتمال، کل جمله «کم آتینا هم من آیه»

ص :۱۸۵

در محل نصب بنا بر مفعول دوّم برای «سل» می باشد و «بنی إسرائیل» مفعول اوّل آن است.

و جوّز الزمخشری: زمخشری در تفسیر این آیه شریفه احتمال داده است که «کم» هم می تواند خبریه و هم می تواند استفهامیه باشد. ۱لکن این تجویز زمخشری صحیح نیست، زیرا «کم» خبریه هرگز عامل را از عمل معلق و باز نمی دارد و همانطور که نحویون نیز می گویند، در حالیکه در آیه «سل» از عمل نصب بر لفظ مفعول دوّم باز داشته شده است که این خود کاشف از استفهامیه بودن «کم» است.

نکته: ابن هشام در بحث «کم» هردو قسم آن-استفهامیه و خبریه-را دارای صدارت و قدرت تعلیق می داند که با کلام او در اینجا منافات دارد ۲.

و جوّز بعضهم: بعضی از نحویون دیگر احتمال زائده بودن «من» را در آیه تجویز کرده اند همانطور که ما این قول را نیز بیان کردیم و حتی گفته شد که در این احتمال دو ترکیب جایز است که ترکیب دوّم آن شاهد بر بحث می باشد. لکن باید دانست که زائده واقع شدن «من» بعد از نفی و استفهام با «هل» ۳مثل آیه شریفهٔ:

هَلْ مِنْ خٰالِقٍ غَيْرُ اَللّٰهِ «فاطر/۳» بوده و بعد از استفهام به لفظ «کم» قرار نمی گیرد، بنابراین احتمال اوّل و در نتیجه دو ترکیب مترتب برآن، حتی ترکیب دوّم که شاهد بر این بحث بود، صحیح نیست و این آیه شاهد بر بحث ما نمی باشد. بلکه «من» بیانیه بوده و «کم» مفعول دوّم مقدّم «آتینا» است. و مرحوم طبرسی ۴نیز چنین گفته است.

و قد یکون تجویزه: با توجه به مطالب قبل که گفته شد «من» زائده دارای دو شرط استعمالی است: اوّلا: باید در جملهٔ منفی و یا استفهامی باشد و ثانیا: باید ادات استفهام آن «هل» باشد، و از طرف دیگر بعض نحویون می گوید «کم» در آیه استفهامی است، می توان نتیجه گرفت و گفت که این دو شرط در بین نحویین اتفاقی

و اجماعی نیست و شاید این فردی که «من» را در آیه زائده فرض کرده است بنابر قول کسانی باشد که شرط نمی دانند که «من» زائده باید حتما در کلام غیر موجب- منفی-و یا مشابه آن-جمل استفهامیه به «هل» -باشد مطلقا یعنی چه در باب تمییز و چه غیر آن، پس استعمال «من» زائده در کلام موجب و یا استفهامی به غیر «هل» نیز صحیح دانسته لذا استعمال «من» زائده را در آیه جایز می داند هرچند جمله استفهامی بوده و ادات آن «کم» باشد و یا این شخص پیرو و برمبنای کسی که استعمال «من» زائده را تنها در باب تمییز در جمله مثبت نیز اجازه می دهد بوده و در اینجا زیادت «من» را تجویز کرده است همانگونه که آن کس «من» را در مثال «عندی رطل من زیت» که جمله مثبت است زائده می داند و مانند دیگر نحویین «من» را مبین جنس نمی داند.

السادس و السابع: ششمین و هفتمین الفاظی که نیازمند رابط هستند، بدل بعض از کل و بدل اشتمال است و رابط این دو بدل حتما ضمیر است چه آن ضمیر مذکور و ملفوظ بوده و چه مقدّر باشد، مانند آیه شریفه:

ثُمَّ عَمُوا وَ صَمُّوا کَثِیرٌ مِنْهُمْ «المائده/۷۱»

شاهد در بدل بعض از کل بودن «کثیر منهم» از واو «عمّوا و صمّوا» است که با آن بدل، ضمیر مذکور و مطابق با مبدل منه آورده شده است. و مانند آیه شریفه:

یَسْئَلُونَکَ عَنِ اَلشَّهْرِ اَلْحَرامِ قِتالٍ فِیهِ «البقره/۲۱۷»

شاهد در بدل اشتمال «قتال فیه» از «الشهر الحرام» است که با بدل اشتمال، ضمیر مذکور مطابق با مبدل منه آورده شده است. و مانند آیه شریفه:

وَ لِلّٰهِ عَلَی اَلنّاسِ حِجُّ اَلْبَیْتِ مَنِ اِسْتَطاعَ إِلَیْهِ سَبِیلاً «آل عمران/۹۷»

شاهد در بدل بعض از کل بودن «من استطاع» از «الناس» است در حالیکه ضمیر رابط در تقدیر است و در اصل بدل اینگونه بوده است «من استطاع منهم» .

و مانند آیه شریفه:

قُتِلَ أَصْحابُ اَلْأُخْدُودِ اَلنّارِ «البروج/۴ و ۵»

شاهد در بدل اشتمال «النار» از «الاخدود» است که ضمیر رابط آن مقدّر است

و در اصل بدل اینگونه بوده است «النار فیه» . و معنای «الاخدود» خندق ۱و چاله می باشد.

و قیل: گفته شده الف و لام «النار» عوض از ضمیر مضاف الیه «نار» است بنابراین چون الف و لام نائب از ضمیری است که مضاف الیه بوده و راجع به «الاخدود» می باشد در حکم آن بوده و ربط را برقرار می کند و نیازی به تقدیر گرفتن ضمیر نیست، لذا بدل در اصل «ناره» بوده است.

تنبیه: إنّما لم یحتج: در این قسم از الفاظی که نیازمند رابط است لازم است که یک تنبیه ذکر شود و آن این است که بدل کل از کل هرچند مانند بدل اشتمال و بعض از کل، بدل است لکن نیازی به رابط بین خود و مبدل منه ندارد زیرا بدل و مبدل منه در بدل کل از کل مصداق یک چیز هستند هرچند لفظا باهم تفاوت می کنند، همانطور که جملۀ خبری در صورتی که مصداق و خود مبتدا باشد-هر چند لفظا فرق کنند-نیازمند رابط نمی باشد، مانند: «قولی لا إله إلاّ اللّه» زیرا مبتدا و خبر در مصداق و واقع یکی هستند.

الثامن: هشتمین لفظی که نیازمند رابط است معمول صفت مشبهه است، و رابط نیز در اینجا فقط ضمیر است چه مذکور و ملفوظ باشد، مانند: «زید حسن وجهه» که رابط ضمیر مضاف الیه در «وجهه» است و چه مقدّر باشد، مانند: «زید حسن وجها» که در اصل «زید حسن وجها منه» بوده است.

و اختلف: در بین نحویین اختلاف است که در مثال «زید حسن الوجه» رابط چیست؟ گروهی گفته اند رابط ضمیر محذوف است و در اصل مثال اینگونه «زید حسن الوجه منه» بوده و گروهی دیگر می گویند الف و لام موجود در «الوجه» نائب از ضمیر است و همین رابط است و در اصل مثال اینگونه «زید حسن وجهه» بوده است.

التاسع: نهمین لفظی که نیازمند رابط است، جمله ای است که جواب اسم شرطی است که آن اسم بنا بر ابتدائیت محلا یا لفظا رفع داده شده است و باید

دانست که رابط این جمله نیز تنها ضمیر است که عود به همان اسم شرط مرفوع می کند که گاهی آن ضمیر مذکور است مانند آیه شریفه:

فَمَنْ يَكْفُرْ بَعْدُ مِنْكُمْ فَإِنِّى أُعَذِّبُهُ «المائده/۱۱۵»

شاهد: در وجوب وجود ضمیر رابط در جمله جواب شرط است که عود به اسم شرط «من» که محلا مرفوع بنا بر ابتدائیت است می کند.

و گاهی ضمیر رابط مقدّر بوده و یا منوب عنه است که الف و لام نائب آن می باشد البته بنا بر قول کوفیون که می گویند الف و لام نائب و عوض از ضمیر مضاف الیه در زبان عرب وجود دارد، مانند آیه شریفه:

فَمَنْ فَرَضَ فِيهِنَّ اَلْحَجَّ فَلاٰ رَفَثَ وَ لاٰ فُسُوقَ وَ لاٰ جِدٰالَ فِى اَلْحَجِّ «البقره/۱۹۷»

شاهد: در رابط مقدّر «منه» -بنابر قولی-در جمله جواب «فلا رفث. . . فی الحج» است که در این آیه تقدیر گرفته می شود و عود به اسم شرط «من» که مبتداست می کند. و یا الف و لام «الحج» عوض ضمیر رابط مضاف إلیه-بنابر قول دیگر-است و اصل آن «فی حجه» بوده است و ضمیر مضاف الیه عائد به «من» است.

نکته: در اینکه خبر اسم شرط چیست سه قول است:۱-جمله شرط که قول ابن هشام ۱و سیوطی ۲است ۲-جمله جواب که قول بعضی دیگر است ۳-کل جمله شرط و جواب که قول گروه دیگری از نحویون می باشد.

العاشر: دهمین لفظی که نیازمند رابط است، دو عامل متنازع در باب تنازع است که باید بین این دو ارتباط باشد و عنصر و سبب ارتباط بین این دو به چند شکل است:

۱-حرف عطف بین این متنازعین رابط باشد، مانند: «قاما وقعد أخواک» که فعل «قام» و «قعد» بر «أخواک» تنازع دارند و طبق رای بصریین عمل به دوّمی داده شده و به اوّلی ضمیر مطابق با اسم متنازع فیه که تثنیه می باشد داده می شود که در

اینجا رابط بین متنازعین حرف عطف است.

۲-عمل اوّلین از دو متنازع بر دوّمین آنها، رابط باشد، مانند آیه شریفه:

وَ أَنَّهُ كٰانَ يَقُولُ سَفِيهُنٰا عَلَى اَللّٰهِ شَطَطاً «الجن/۴»

شاهد: در این است که «کان» و «یقول» تنازع بر «سفیهنا» دارند «کان» آن را به عنوان اسمیت می طلبد و «یقول» به عنوان فاعلیت طالب عمل در آن است که طبق مبنای بصریون عمل به دوّمی داده شده و به «کان» ضمیر مفرد مذکر که مطابق با اسم متنازع فیه می باشد داده شده که در آن مستتر است و رابط بین این دو متنازع، عمل «کان» بر «یقول» می باشد زیرا «یقول» خبر «کان» است پس در اینجا ارتباط بین متنازعین، ارتباط عامل و معمول است.

۳-جواب بودن دوّمین از متنازعین برای اوّلین از متنازعین، رابط بین آن دو باشد که این خود بر دو قسم است:

الف: اوّلین متنازعین شرط یا در حکم شرط و دوّمین از آنها جواب شرط باشد، مانند آیه شریفه:

تَعٰالَوْا يَسْتَغْفِرْ لَكُمْ رَسُولُ اَللّٰهِ «المنافقون/۵»

شاهد: در نزاع «تعالوا» و «یستغفر» بر «رسول اللّه» است که اوّلی آن را به عنوان مفعولیت می طلبد و دوّمی آن را به عنوان فاعلیت طالب عمل بر آن است که طبق مبنای بصریون عمل به دوّمی داده شده-لذا مرفوع است-و به اوّلی ضمیر مفعولی داده شده که سپس حذف گردیده است و رابط بین این دو متنازع جواب بودن «یستغفر» برای «تعالوا» است به سبک جواب شرط برای شرط، زیرا «تعالوا» هرچند فعل امر است و شرطیه نیست لکن در حکم جمله شرطیه است زیرا به همراه آن از حیث معنا یک جمله شرطیه در تقدیر می باشد که فعل مضارع «یستغفر» در جواب آن مجزوم می شود. زیرا اکثر نحویون می گویند اگر در جواب فعل امر، فعل مضارع مجزوم آورده شود، یک جمله شرطیه با آن فعل امر در تقدیر گرفته می شود، لذا تقدیر معنوی در این آیه اینگونه است: «تعالوا إن إیتوا یستغفر لکم رسول اللّه» .

ب: اوّلین از متنازعین سؤال یا در حکم سؤال و دوّمین از آنها جواب آن سوال باشد، مانند آیه شریفه: یَسْتَفْتُونَکَ قُلِ اَللّٰهُ یُفْتِیکُمْ فِی اَلْکَلاٰلَهِ «النساء/۱۷۶»

شاهد: در این است که «یستفتونک» و «یفتیکم» بر «فی الکلاله» نزاع دارند که عمل به دوّمی داده شد و به اوّلی «فیها» که جار و مجرور مطابق اسم متنازع فیه است داده شده که سپس حذف گردیده است و رابط بین این دو متنازع این است که اوّلین آنها در حکم سؤال است زیرا هرچند با آن ادات استفهام نیست لکن دارای معنای سؤال و استفهام می باشد و دوّمین آنها جواب آن سؤال است، و معنای آیه اینگونه است: «سؤال و استفتاء می کنند تو را درباره کلاله، بگو خداوند جواب می دهد درباره کلاله» . و در معنای «کلاله» اختلاف ۱است و مرحوم علامه طباطبائی ۲همچون راغب اصفهانی می گوید: «الکلاله» اسم ورّاث غیر از پسر و پدر است.

أو نحو ذلک من أوجه الارتباط: یا مانند این سه از اشکال دیگر ارتباط بین متنازعین ایجاد ربط بین متنازعین کند، مانند: «زید کان ضاربا معلّما أخاه» که در اینجا «ضاربا» و «معلّما» بر «أخاه» تنازع دارند و هردو خبر و معمول «کان» هستند و نوع ارتباط در اینجا ارتباط معمولی هردو متنازع برای عامل واحد است.

و لا یجوز «قام قعد زید» : و این مثال جایز نیست زیرا هیچگونه شکلی از اشکال ارتباط که بین متنازعین ذکر شد بین این دو متنازع «قام» و «قعد» که بر «زید» تنازع دارند، وجود ندارد.

الحادی عشر: یازدهمین لفظی که نیازمند رابط است الفاظ تاکید معنوی مانند: «کل» و «نفس» و «کلا» می باشد که در مقام تاکید ابتداءا از آنها استعمال می شود و بلافاصله بعد از لفظ موکّد قرار می گیرد. ولی الفاظ تاکیدی که بعد از این الفاظ تاکید آورده می شود مانند «أجمع» و «أکتع» که همواره بعد از الفاظ دیگر تاکید استعمال می شود، نیازمند ارتباط و ربط نیستند. و رابط در این قسم نیز تنها ضمیر

است که همواره ملفوظ و مذکور و مطابق موکّد می باشد، مانند: «جاء الزیدان کلاهما» و «جاء القوم کلهم» که در این دو مثال نیز «کلاهما» و «کلهم» تاکید «الزیدان» و «القوم» است که با آن دو ضمیر مطابق با موکّد می باشد که رابط بین موکّد و موکّد نیز می باشد.

و من ثمّ کان مردودا: بنابراین از این جهت که با الفاظ تاکیدی که در بین الفاظ تاکید معنوی در رتبهٔ اوّل استعمال می شود باید ضمیر باشد، قول کسی که می گوید «جمیعا» در این آیه تاکید «ما» است مردود و غلط می باشد:

هُوَ اَلَّذِی خَلَقَ لَکُمْ مٰا فِی اَلْأَرْضِ جَمِیعاً «البقره/۲۹»

زیرا اگر «جمیع» تاکید می بود باید همراه آن ضمیر مطابق «ما» آورده شده و گفته می شد «جمیعه» و اشکال دیگری که این قول دارد این است که تاکید به واسطه «جمیع» در زبان عرب کم است و قلّت استعمال، کاشف از عدم فصاحت تاکید بودن آن است بنابراین چگونه قرآن حمل به آن شود. حق این است که «جمیعا» حال از «ما» موصوله است.

و احترز: به واسطه قید «الاول» که جمع «الاولی» است از مورد بحث خارج گردیده شد الفاظ تاکیدی که در مرتبه دوّم و بعد از ادات تاکید اوّل ذکر می شوند، مانند «أجمع» که اوّل «کل» ذکر می شود سپس «أجمع» می آید و در این نوع الفاظ ضمیر راجع و رابط به موکّد لازم نیست، مانند آیه شریفه:

فَسَجَدَ اَلْمَلاٰئِکَةُ کُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ «الحجر/۳۰»

شاهد: در این است که «کل» چون تاکید و در مرتبه اوّل است ضمیر رابط نیاز دارد ولی «أجمعون» چون تاکید و در مرتبه دوّم است ضمیر رابط نیاز ندارد و به صورت صیغه جمع مطابق موکّد آورده می شود.

نکته: دمامینی در شرح خود بر مغنی اللبیب اشکال کرده است به اینکه لفظ «أجمع» اینگونه نیست که همواره در مرتبه دوّم و بعد از مثلا «کل» ذکر شود؛ زیرا در بعضی از آیات «أجمع» در مرتبه اوّل ذکر شده است، مانند آیه شریفه:

قٰالَ رَبِّ بِمٰا أَغْوَیْتَنِی لَأُزَیِّنَنَّ لَهُمْ فِی اَلْأَرْضِ وَ لَأُغْوِیَنَّهُمْ أَجْمَعِینَ «الحجر/۳۹»

ص :۱۹۲

و الشمنی ۱به او جواب می دهـد که مراد ابن هشـام این است که هر گاه در کلام چنـد تاکیـد ذکر شود «أجمع» و أمثال آن در مرتبه دوّم ذکر می شود و لکن اگر به تنهایی اسـتعمال شود اشـکالی ندارد که مانند آیه شـریفه در مرتبه اوّل ذکر شود. که در این صورت نیز ضمیر رابط نمی خواهد.

ص :۱۹۳

## الامور التی یکتسبها الاسم بالإضافه

متن

و هی أحد عشر:

أحدها: التعریف، نحو: غلام زید.

شرح یکی از مباحث و احکام بسیار مهم که کاربرد آن در زبان عرب بسیار است و به همین جهت در باب چهارم از آن مشروحا بحث می شود، بررسی اموری است که اسم از اضافه خود به دیگر الفاظ کسب می کند به طوری که آن اسم مضاف بعضی از احکام مضاف الیه را دارا می گردد. باید دانست که اموری که مضاف از مضاف الیه خود می تواند کسب کند، یازده امر و خصوصیت می باشد:

أحدها: اوّلین آن امور، معرفه شدن مضاف نکره به واسطه اضافه به مضاف الیه معرفه است، مانند: «غلام زید» که «غلام» به واسطه اضافه به «زید» معرفه گردیده است.

الثانی: دوّمین از آن امور، مخصصه شدن مضاف نکره به واسطه اضافه به مضاف الیه نکره است، مانند: «غلام امرأه» و مراد از تخصیص عبارت است از اینکه مضاف یک نحو تعیّن و تشخّص اجمالی بعد از آنکه اساسا نامشخص بوده پیدا کند، به عبارت دیگر، تخصیص درجه ای بین تنکیر و تعریف است. به عنوان نمونه در «غلام رجل» ، «غلام» از اضافه به «رجل» کسب تخصیص کرده است زیرا «غلام رجل» اخص و مشخصتر از «غلام» است زیرا «غلام» هم شامل «غلام رجل» و هم شامل «غلام امرأه» می شود و معلوم نیست که مراد از آن کدامیک است، و با اضافه به «رجل» قسم دوّم خارج می شود. لکن «غلام رجل» هنوز متمیز و مشخص و معین

ص: ۱۹۵

نیست که بتوان او را با اشاره همانگونه که در «غلام زیـد» است نشان داد. ابن مالك در بیان این دو خصوصـیتی که مضاف از مضاف الیه کسب می کند و به این نوع اضافه، اضافهٔ معنویه گفته می شود، می گوید:

لما سوی ذینک و اخصص أوّلا

أو أعطه التعریف بالذی تلا

الثـالث: سومین امری که مضاف از مضاف الیه کسب می کنـد، تخفیف لفظی است و به این نوع اضافه، اضافه لفظیه گوینـد. و آن وقتی است که مشتقات فعل اضافه به معمول خود شوند، مانند: «ضارب زید» و «ضاربا عمرو» و «ضاربو بکر» و همانطور که گفته شد شـرط این نوع اضافه این است که صـفت اضافه به معمول خود شود و از جملهٔ شرط عمل مشتقات فعل این است که یا به معنای حال یا استقبال بوده و یا دارای الف و لام باشند ۱، و در این سه مثال اسم فاعل اگر از آن ارادهٔ حال و استقبال شود می تواند عمل در معمول منصوب خود کند-که این اصل است- لکن به جهت اینکه جر آن معمول به واسطه اضافه شدن اسم فاعـل به آن-در این سه مثـال-خفیفتر از حـالت نصب آن است، اسم فاعـل اضـافه به معمول خود می گردد و علت آن کسـب تخفیف است، زیرا در وقت اضـافه شـدن، اسم فاعل در مثال اوّل، تنوین خود را از دست می دهـد، و در مثال دوّم و سوم، نون جمع و تثنیه آن ساقط می شود. لکن باید دانست که اضافه اوصاف به معمول، مفید تعریف به چهار دلیل نمی باشد:

۱-زیرا در مثال «الضاربا زیـد و الضاربو زیـد» با آنکه اسم فاعل که دارای الف و لام است اضافه شده و اگر اضافه شدن آن به معرفه موجب کسب تعریف آن می شـد، اجتمـاع دو عامـل تعریف-الف و لـم و اضافه به معرفه-در یک جا لازم می آمـد که این صحیح نمی باشد بنابراین اضافه مشتقات فعل به معمول خود موجب کسب تعریف نمی باشد.

۲-در قول خداونـد متعال: هَـدْیاً بالِغَ اَلْکَعْبَهِ «المائده/۹۵» «بـالغ» اسم فاعـل است که اضـافه به «الکعبه» شـده است و خود «بالغ» صفت برای «هدیا» که

ص :۱۹۶

نکره است می باشد و اگر «بالغ» به واسطه اضافه، معرفه می شد هرگز نمی توانست صفت برای نکره باشد، زیرا باید بین موصوف و صفت، اتحاد در تعریف و تنکیر باشد و صفتیت آن از نکره در اینجا کاشف از عدم تعریف آن به واسطه اضافه است.

۳-در قول خداوند متعال:

وَ مِنَ اَلنّاسِ مَنْ یُجادِلُ فِی اَللّهِ بِغَیْرِ عِلْمٍ وَ لا هُدیً وَ لا کِتابٍ مُنِیرٍ ثانِیَ عِطْفِهِ لِیُضِلَّ عَنْ سَبِیلِ اَللّهِ «الحج/۸ و ۹»

که «ثانی» اسم فاعل بوده و حال از ضمیر فاعلی در «یجادل» است بر این اساس اگر اضافه اوصاف موجب تعریف آن می شود این کلمه نمی توانست حال واقع شود زیرا اصل در حال این است که نکره باشد، بنابراین «ثانی» به واسطه اضافه به «عطفه» کسب تعریف نکرده است زیرا حالیت آن کاشف از تنکیر آن است.

۴-قول جریر-در ذم اخطل و قومش-نیز دلالت بر تنکیر و عدم کسب تعریف مشتقات فعل در هنگام اضافه می کند:

«یا ربّ غابطنا لو کان یطلبکم

لاقی مباعده منکم و حرمانا» ۱

شاهد: در دخول «ربّ» بر «غابطنا» که اسم فاعل «غابط» اضافه به ضمیر متکلم شده است می باشد و این دخول کاشف از تنکیر اسم فاعل با وجودی که اضافه شده است می باشد، زیرا مجرور «ربّ» اگر اسم ظاهر باشد واجب است نکره باشد.

معنای شعر: «ای قوم أخطل؛ چه بسیار غبطه خورندۀ ما-و آرزومند کمالات ما-که اگر او طلب می کرد-جود و کرم-از شما، برخورد می کرد دوری و حرمان را» .

و فی التحفه: و در کتاب «التحفه فی شرح الکافیه» ابراهیم بن حسین طایی نقل می کند که ابن مالک رد کرده است قول ابن حاجب را که می گوید: اضافه اوصاف و مشتقات فعل تنها مفید تخفیف است. و در این باره ابن مالک گفته است بلکه گاهی این اضافه مفید تخصیص نیز می شود زیرا «ضارب زید» أخص و معین تر

از «ضارب» است و همانطور که «غلام امرأه» اخص از «غلام» است پس همانگونه که «غلام» با اضافه کسب تخصیص می کند در اینجا نیز «ضارب» همین گونه است، بنابراین کسب تخصیص می کند.

و هذا سهو: مصنف کتاب می گوید: این سهو و غفلتی از ابن مالک است زیرا «ضارب زید» در اصل «ضارب زیدا» بوده است که اسم فاعل عمل بر معمول خود کرده است و پس از آن اضافه شده است و می دانیم که معمول هرعامل باعث تخصیص و تقیید آن عامل می باشد چون با ذکر معمول، آن عامل مقید شده و اجمالا مشخّص می شود که مراد از آن چه مصداق و فردی است، به عنوان نمونه در مثال «ضارب زیدا» ذکر «زیدا» موجب تخصیص و تقیید «ضارب» می شود که مراد زنندهٔ زید است و نه زنندهٔ دیگری می باشد، بنابراین قبل از اضافه این اثر تخصیص و تقیید ایجاد شده است لذا بعد از اضافه، دیگر کسب آن صحیح نیست زیرا تحصیل حاصل محال است بنابراین اضافه آن تنها موجب تخفیف آن می شود. و خود ابن مالک در الفیه نیز می گوید:

و إن یشابه المضاف یفعل

وصفا فعن تنکیره لا یعزل

فإن لم یکن الوصف: همانطور که گفته شد اگر اوصاف و مشتقات فعل عامل بوده و اضافه به معمول خود شوند، اضافه آن لفظیه و تخفیفیه خواهد بود. ولی اگر اوصاف و مشتقات عامل نبوده-که در این صورت به معنای حال و استقبال نمی باشند بلکه به معنای ماضی و یا مستمر الازمنه بوده و یا بدون الف و لامند-و اضافه شوند، اضافه آن معنویه محضه خواهد بود به طوری که اگر اضافه به معرفه شوند کسب تعریف، و اگر اضافه به نکره شوند کسب تخصیص خواهند کرد زیرا در این صورت، اوصاف و مشتقات فعل در تقدیر انفصال و در نیت جدایی از مضاف الیه خود نیستند بلکه یک کلمه واحده تشکیل می دهند و اساسا اینگونه نبوده است که مثلا اسم فاعل اوّلا عمل بر معمول خود کرده و ثانیا اضافه به آن معمول شده باشد که در نتیجه تنوین یا نون آن به جهت تخفیف ساقط شود، و چون آن تنوین و نون در اصل بوده و جزء پیکرهٔ اسم فاعل است لذا در نیت باشد، بلکه

در اضافه مشتقات به غیر معمول خود اساسا از اوّل اضافه می شود و از همان اوّل امر، تنوین و نون وجود ندارد یعنی تنوین در مفرد و نون در تثنیه و جمع مشتقات در نیت گرفته نمی شود و واقعا حذف می شوند. در حالیکه در اضافه لفظیه تخفیفیه تنوین و نون در نیت بوده لذا بین اوصاف و مضاف الیه این دو در تقدیر است و به همین جهت این دو-اوصاف و مضاف الیه آنها- در نیت انفصال و جدا بودن از هم می باشند. و بنابراین مبنا که اضافه مشتقات فعل به غیر معمول اگر معرفه باشد کسب تعریف می کند، صحیح است که گفته شود «مالک یوم الدین» صفت «اللّه» در آیه شریفه: اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ اَلْعٰالَمِینَ اَلرَّحْمٰنِ اَلرَّحِیمِ مٰالِکِ یَوْمِ اَلدِّینِ «الحمد/۲-۴» است زیرا اضافه «مالک» به «یوم الدین» اضافه محضه و معنویه است زیرا «مالک» دارای زمان حال و استقبال نیست بلکه زمان آن مستمر الأزمنه است که در این صورت عامل نبوده و اضافه آن نیز به غیرمعمول است و چون مضاف الیه آن «یوم الدین» معرفه است لذا کسب تعریف می کند و معرفه می شود و می تواند صفت برای «اللّه» که معرفه است قرار گیرد.

الرابع: چهارمین اثر اضافه، کسب حسن و صحت صفت واقع شدن صفت مشبهه و ازاله و همچنین زائل شدن قبح و تجوّز استعمالی آن در بعضی از موارد است. باید دانست که صفت مشبهه با معمولش اگر لفظا خالی از ضمیر موصوف باشند، توصیف به واسطهٔ آن قبیح است، مانند: «مررت بالرجل الحسن الوجه» که «الوجه» بنابر فاعلیت رفع داده شده، و در صفت مشبهه و معمول آن، ضمیری نیست که به موصوف «الرجل» عود کند. و لکن چون معنا یا ضمیری در تقدیر است و یا الف و لام در «الوجه» عوض از ضمیری است که مضاف الیه «الوجه» بوده و هم اکنون حذف شده است استعمال این مثال ممتنع نیست، هرچند قبیح است چون اصل، ذکر خود ضمیر رابط است بنابراین در این مثال قبح استعمالی صفت واقع شدن صفت مشبهه بوده و حسن استعمالی ندارد، لکن در صورت اضافه صفت مشبهه به «الوجه» این توصیف حسن استعمالی را دارا می شود زیرا در این صورت در «الحسن» ضمیر فاعلی وجود دارد که به موصوف عود می کند. و همچنین اگر

صفت مشبهه با آنکه از فعل لازم مشتق می شود، نصب به معمول خود دهد-بنابر شبه مفعولیت-آن وقت مخالفت با اصل خود کرده و تجوّز و خلاف اصل در صفت مشبهه صورت می گیرد، مانند همان مثال سابق در صورتی که به «الوجه» نصب داده شود و در این صورت هرچند در این استعمال قبحی وجود ندارد، زیرا در صفت مشبهه ضمیر مستتر فاعلی راجع به موصوف موجود است. لکن اگر وصف «الحسن» اضافه به «الوجه» شود آن تجوّز از بین می رود زیرا صفت مشبهه نصب نداده است.

الخامس: پنجمین اثری که مضاف به واسطه اضافه از مضاف الیه کسب می کند تذکیر و مذکر شدن است مشروط به اینکه مضاف الیه مذکر باشد لذا جایز است احکام مذکر را بر مضاف جاری کرد، مانند قول شاعر:

«إناره العقل مکسوف بطوع هوی

و عقل عاصی الهوی یزداد تنویرا» ۱

شاهد: در کسب تذکیر «إناره» مؤنث از مضاف الیه خود که «العقل» مذکر می باشد است، لذا خبر آن «مکسوف» مذکر آورده شده است.

معنای شعر: «نورانیت عقل از بین می رود به واسطه تابعیت کردن از هوای نفس، و عقل کسی که مخالفت با هوای نفس می کند زیاد می شود از حیث نورانیت و منوّریت»

السادس: ششمین اثری که مضاف از مضاف الیه به واسطه اضافه کسب می کند، تأنیث و در حکم مونث قرار گرفتن است لذا جایز است احکام تأنیث بر آن جاری شود، مانند قول اعراب: «قطعت بعض أصابعه» که «بعض» به واسطه اضافه به «أصابع» کسب تأنیث کرده لذا فعل آن به صورت مؤنث آورده شده است و «أصابع» جمع «إصبع» است که این کلمه مونث معنوی می باشد ۲. و مانند این آیه شریفه که حسن بصری ۳فعل در آن را به تأنیث قراءت کرده است:

یَلْتَقِطْهُ بَعْضُ اَلسَّیّارَهِ «یوسف/۱۰»

ص :۲۰۰

شاهـد: در این است که «بعض» از «السـیاره» کسب تأنیث کرده است، لذا می توان فعل آن را مؤنث آورد. لکن دیگر قراء فعل را مذکر «یلتقطه» قراءت کرده اند

و شـرط هذه المسألة: باید دانست که شرط این مسأله و مسأله قبل، یعنی شرط کسب تأنیث و تذکیر مضاف از مضاف الیه، آن است که بتوان مضـاف را حـذف کرد یعنی کلاـم مسـتغنی از آن باشـد و با حـذف آن خللی از حیث لفظ و معنا بر کلام وارد نگردد ماننـد دو مثـال قبـل که اگر «بعض» از کلام حـذف شود اصـلا به لفظ و معنای کلام خللی وارد نمی شود. بر این اساس مثـال «أمه زیـد جـاء» صـحیح نیست زیرا نمی توان گفت «أمه» از «زیـد» کسب تـذکیر کرده است و به همین جهت فعل مـذکر آورده شـده، زیرا حـذف «أمه» جایز نیست به جهت اینکه معنای کلام تغییر می کنـد و اینگونه می گردد «زید جاء» در حالیکه متکلم می خواهـد بگویـد: «کنیز زیـد آمد» . و در مثال «غلام هند جاءت» نیز نمی توان گفت که «غلام» از «هند» کسب تأنیث کرده است زیرا حذف «غلام» موجب خلل معنوی به کلام می شود و معنای کلام عوض می شود.

السابع: هفتمین اثری که مضاف از مضاف الیه کسب می کند، ظرفیت و مفعول فیه شدن است، مانند آیه شریفه:

أَ لَمْ تَرَ کَیْفَ ضَرَبَ اَللّٰهُ مَثَلاً کَلِمَةً طَیِّبَةً کَشَجَرَةٍ طَیِّبَةٍ أَصْلُهٰا ثٰابِتٌ وَ فَرْعُهٰا فِی اَلسَّمٰاءِ تُؤْتِی أُکُلَهٰا کُلَّ حِینٍ بِإِذْنِ رَبِّهٰا «إبراهیم/۲۴ و ۲۵»

شاهد: در کسب ظرفیت «کل» از اسم زمان «حین» می باشد و به همین جهت به آن نصب داده شده است.

الثـامن: هشـتمین اثر اضافهٔ مضاف به مضاف الیه کسب مصـدریت مضاف از مضاف الیه است و آن در وقتی است که مضاف الیه مصدر باشد، مانند آیه شریفه:

وَ سَیَعْلَمُ اَلَّذِینَ ظَلَمُوا أَیَّ مُنْقَلَبٍ یَنْقَلِبُونَ «الشعراء/۲۲۷»

شاهـد: در کسب مصـدریت «أیّ» از مصـدر میمی «منقلب» است و به همین جهت «أیّ» بنـابر مفعول مطلق بودن برای «ینقلبون» منصوب گردیده است و از طرف دیگر چون «أیّ» استفهامیه است و صدارت طلب می باشد مقدّم از عامل

خود شده و «یعلم» را نیز از عمل نصب لفظی بر مفعول باز داشته است و محل کل جمله «أیّ منقلب ینقلبون» منصوب می باشد که سد مسد دو مفعول «یعلم» است.

التاسع: نهمین اثری که مضاف از مضاف الیه کسب می کند، صدارت طلبی است و آن در وقتی است که مضاف الیه صدارت طلب باشد، و در این موقع واجب است تمامی احکام مضاف الیه صدارت طلب به مضاف داده شود، به همین جهت در مثال «غلام من عندك؟» واجب است که مبتدا «غلام» مقدّم باشد زیرا به واسطه اضافه به «من» استفهامیه که صدارت طلب است، حکم صدارت طلبی آن را کسب کرده و تأخّر آن از خبر «عندك» دیگر جایز نیست. و در مثال: «صبیحه أیّ یوم سفرك» که به عکس مثال اوّل است تقدیم خبر «صبیحه» -که به واسطه اضافه به «أیّ» استفهامیه دارای خصوصیت صدارت طلبی شده-بر مبتدا «سفرك» واجب می باشد، و در مثال «غلام أیّهم أكرمت؟» «غلام» مفعول فعل است و به واسطه اضافه به «أیّ» استفهامیه کسب صدارت کرده بر آن مقدّم شده است، و در مثال «من غلام أیّهم أنت أفضل» جار و مجرور که متعلّق به «أفضل» است و باید از آن متأخّر باشد، به واسطه اضافه مجرور به «أیّ» استفهامیه کسب صدارت کرده و مقدّم شده است. و همچنین در مثال «علمت أبو من هو؟» فعل قلبی «علمت» به واسطه «أبو» که به سبب اضافه به «من» استفهامیه، دارای خصوصیت صدارت طلبی شده، معلق از عمل شده و به همین جهت «أبو» مرفوع بنا بر ابتدائیت گردیده و «هو» خبر آن است و کل جمله در محل نصب و سد مسد دو مفعول «علمت» می باشد.

العاشر: دهمین اثری که مضاف از مضاف الیه کسب می کند این است که مضاف مبنی در اثر اضافه شدن به مضاف الیه معرب، معرب می گردد، مانند: «هذه خمسه عشر زید» که «خمسه عشر» که مبنی بر فتح به جهت متضمن بودن معنای حرف «واو» بوده به واسطه اضافه به «زید» که اسم معرب است، معرب می شود و مرفوع می گردد، البته حركت «خمسه» به علت تركیب با كلمه بعد همواره مفتوح است. این مثال شاهد بر این مسأله بنابر مبنای کسانی که «خمسه عشر» را اعراب می دهند است لکن اکثر نحویین آن را در این حالت نیز مبنی می دانند.

الحادی عشر: یازدهمین و آخرین اثری که مضاف از مضاف الیه کسب می کند این است که مضاف معرب در اثر اضافه شدن به مضاف الیه مبنی، مبنی می گردد، و این اثر در سه موضع و محل است:

أحدها: اوّلین موضعی که مضاف از مضاف الیه کسب بنا می کند در جایی است که مضاف اسم مبهمی می باشد که حتی با اضافه نیز رفع ابهام از آن نمی شود و با این خصوصیت اضافه به یک کلمه مبنی می گردد، مانند کلمهٔ «مثل، غیر، بین، دون و حسب» که این نوع از کلمات هرچند معرب هستند لکن اگر اضافه به اسماء مبنی شوند، مبنی می گردند و برای اثبات این اثر- کسب بنا از مضاف الیه-در این مورد، استدلال به چند دلیل شده است:

۱-آیه شریفه: وَ حِيلَ بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ مَا يَشْتَهُونَ «سبأ/۵۴»

شاهد: در نائب فاعل بودن «بین» است که باید مرفوع بنا بر نائب فاعل باشد لکن چون اضافه به ضمیر در اوّلی و «ما» مصدریه در دوّمی شده است مبنی بر فتح می باشد. و مانند آیه شریفه: وَ مِنَّا دُونَ ذٰلِكَ «الجن/۱۱»

شاهد: در مبتدا بودن «دون» است که باید مرفوع باشد لکن به جهت اضافه به «ذلک» که اسم اشاره و مبنی است، مبنی بر فتح گردیده است. اخفش برای اثبات صحت این اثر اضافه، تمسک به این دو آیه مذکور کرده است.

و خولف و اجیب عن الأوّل: لکن در آیه اوّل با أخفش مخالفت شده و گفته شده است که «بین» نائب فاعل نیست تا بتوان ادعا کرد و گفت: باید اعراب رفع می گرفت لکن به جهت اضافه به لفظ مبنی، مبنی بر فتح شده، بلکه نائب فاعل ضمیر «هو» مستتر در «حیل» است که به مصدر آن «حول» برمی گردد. و در آیه دوّم نیز با أخفش مخالفت شده و گفته شده است که «دون» مبتدا نیست بلکه مبتدا محذوف است و آن «قوم» است و «دون» ظرف است نصب آن بنا بر مفعول فیه بودن می باشد و متعلّق به اسم فاعل عام محذوف می باشد که صفت برای آن مبتداست و تقدیر مثال اینگونه بوده است: «و منّا قوم کائن دون ذلک» بنابراین در هر دو آیه بین» و «دون» معرب بوده و به جهت مفعول فیه بودن منصوب می باشند.

ص :۲۰۳

۲-یکی دیگر از دلائلی که قائلین به مبنی شـدن مضاف مبهم معرب هنگام اضافه به اسم مبنی به آن تمسک کرده اند، این آیه شریفه است:

إِنَّهُ لَحَقٌّ مِثْلَ مٰا أَنَّکُمْ تَنْطِقُونَ «الذاریات/۲۳»

در قراءت غیر از قراء کوفه ۱که «مثـل» منصوب قراءت شـده است. شاهـد در این است که «مثل» با اینکه صـفت «حقّ» است و باید مرفوع باشد لکن به جهت اضافه به «ما» زائده، مبنی بر فتح گردیده است.

و زعم ابن مالک: لکن ابن مالک معتقـد است که این اثر اضافه یعنی کسب بنای اسـماء مبهم از اسـماء مبنی، برای کلمهٔ «مثل» نمی باشـد زیرا این کلمه بـا دیگر مبهمـات تفاوتهایی دارد زیرا این کلمه به خلاف دیگر اسم های مبهم تثنیه و جمع بسـته می شود، مانند آیه شریفه:

وَ مٰا مِنْ دَابَّةٍ فِی اَلْأَرْضِ وَ لاٰ طٰائِرٍ یَطِیرُ بِجَنٰاحَیْهِ إِلاّٰ أُمَمٌ أَمْثٰالُکُمْ «الأنعام/۳۸»

که «أمثال» جمع است و مانند قول شاعر:

«من یفعل الحسنات اللّه یشکرها

و الشر بالشر عند اللّه مثلان» ۲

که «مثلان» تثنیه است لـذا ابن مالک معتقد است آن اسـتدلالی که در آیه برای بنای «مثل» شده است صـحیح نبوده بلکه «حقّ» اسم فاعل صـیغهٔ «حقّ یحقّ» است و اصل آن «حاقّ» بوده است که الف زائـدهٔ آن حـذف شـده و مقصور-مختصـر-شـده اسـت همـانطور که در «برّ و سرّ و نمّ» اصل آنها «بارّ، سارّ و نامّ» بوده است و الف آنها حـذف شـده است بنابراین در «حقّ» ضـمیری مسـتتر است که عود به اسم «إنّ» می کند و «مثل» حال از آن ضـمیر است و باید منصوب باشد. «برّ» به معنای «نیکوکار» و «سرّ» به معنای «خوشحال» و «نمّ» به معنای «خبرچین» است.

۳-یکی دیگر از دلائلی که قائلین به مبنی شدن اسم مضاف مبهم به واسطه اضافه آن به اسم مبنی، به آن تمسک کرده اند قول أبی قیس بن رفاعه می باشد:

«لم یمنع الشرب منها غیر أن نطقت

حمامه فی غصون ذات أو قال» ۳

شاهد: در مبنی شدن «غیر» بر فتح به واسطه اضافهٔ آن به «أن نطقت» که هم

حرف مصدری و هم فعل مذکور، مبنی الأصل می باشد است در حالیکه «غیر» باید مرفوع بنا بر فاعلیت برای «یمنع» باشد.

و لا یأتی فیه بحث ابن مالک: آن اشکالی که ابن مالک در «مثل» داشت که می گفت هرچند «مثل» مبهم است لکن به جهت مخالفت با دیگر مبهمات، این حکم-بناء در هنگام اضافه شدن به مبنیات-را ندارد، درباره «غیر» گفته نمی شود، زیرا این کلمه تثنیه و جمع ندارد و استعمال «غیران و أغیار» عربی فصیح نیست تا گفته شود با دیگر مبهمات تفاوت دارد.

و لو کان المضاف غیر مبهم لم یبن: باید دانست که اگر مضاف از اسماء مبهم نباشد، در صورت اضافه به مبنیات، مبنی نخواهد شد. و قول جرجانی و پیروانش که می گویند: «غلامی» و مانند آن یعنی هراسمی که مضاف به یاء متکلم شده باشد، مبنی است، مردود می باشد، زیرا آنان باید در «غلامک و غلامه» هم این حرف را بزنند زیرا در اینجا نیز «غلام» همانند «غلامی» اضافه به مبنی شده است لذا باید اینجا نیز مبنی باشد در حالیکه هیچیک از نحویین این قول را قبول ندارند. بلکه همانطور که «غلام» در «غلامه و غلامک» معرب است در «غلامی» نیز معرب است لکن در آن دو لفظا معرب است و در اینجا تقدیرا معرب می باشد؛ زیرا همواره یاء متکلم حرکت حرف قبل از خود را متناسب با خود می خواهد که آن حرکت، کسره است.

الباب الثانی: دوّمین موردی که مضاف از مضاف الیه کسب بنا می کند جایی است که مضاف اسم زمان مبهم بوده و مضاف الیه آن نیز اسم زمان «إذ» باشد و چون «إذ» مبنی بوده، مضاف به آن نیز مبنی می گردد، مانند آیه شریفه:

مِنْ خِزْيِ يَوْمِئِذٍ «هود/۶۶»

شاهد: در مبنی بر فتح بودن «یوم» است به جهت اینکه اضافه به «إذ» شده است در حالیکه باید به واسطه اضافه «خزی» به آن مجرور بوده باشد، و این آیه بنابر قراءت کسایی ۱و اهل مدینه و منقول از عاصم، شاهد برای این بحث می باشد لکن در قراءت اسماعیل مدنی و دیگر قراء «یوم» به جر قراءت شده است

که شاهد برای این قسم نخواهد بود.

الثالث: سومین موردی که مضاف از مضاف الیه کسب بنا می کند جایی است که اسم زمان مبهم، اضافه به فعل مبنی شود، مانند قول نابغه ذبیانی:

«علی حین عاتبت المشیب علی الصبا

و قلت: ألمّا أصح و الشیب وازع» ۱

شاهد: در مبنی شدن اسم زمان مبهم «حین» به واسطه اضافه آن به فعل ماضی «عاتبت» است، لذا مبنی بر فتح شده است. قابل ذکر که مراد از اضافه به فعل مبنی، اضافه به جمله فعلیه ایست که فعل آن مبنی الاصل مثل فعل ماضی و امر باشد زیرا هیچگاه خود فعل مضاف الیه واقع نمی شود. و باید دانست که علت انتخاب فتحه برای بنای «حین» ، ظرف زمان بودن آن است و این بنا در نزد ابن مالک بهتر از اعراب دادن «حین» به جر به واسطه «علی» است در حالیکه ابن عصفور بنای «حین» نسبت به اعراب آن مرجوح دانسته و اعراب دادن «حین» را بهتر می داند.

قابل ذکر است که «علی» به معنای «فی» بوده و «علی الصبا» متعلق به «عاتبت» است و «أصح» فعل مضارع متکلم مجزوم به «لمّا» به حذف واو لام الفعل «أصحو» است.

معنای شعر: «در زمانی که سرزنش کردم پیری را بر اعمال کودکانه، به خود گفتم چرا هوشیار نیستم سفیدی مو مانع–از اعمال زشت او–است» .

فإن کان المضاف الیه فعلا معربا: اگر مضاف الیه اسم زمان مبهم، جلمهٔ فعلیه ایست که فعل آن معرب یعنی فعل مضارع خالی از نون مؤنث و نون تأکید بوده یا مضاف الیه جمله اسمیه باشد نظر بصریون این است که واجب است که مضاف معرب بوده و از مضاف الیه کسب بنا نکند چون مضاف الیه مبنی نیست. لکن قول صحیح این است که بنا اسم زمان مبهم به واسطه اضافه آن به فعل معرب یا جمله اسمیه نیز جایز است چون اصل در فعل مضارع و جملهٔ اسمیه بناست، و از همین

قبیل است این آیه شریفه به قراءت نافع: ﴿هٰذٰا یَوْمُ یَنْفَعُ اَلصّٰادِقِینَ «المائده/۱۱۹» شاهد در این است که «یوم» با آنکه خبر است و باید مرفوع باشد، به علت اضافه به فعل معرب، مبنی بر فتح گردیده است. لکن دیگر قراء «یوم» را به رفع قراءت کرده اند.

و ابن مالک قول جواز الوجهین را پسنده است و می گوید:

و قبل فعل معرب أو مبتدا

أعرب و من بنی فلن یفندا

ص :۲۰۷

## الامور التی لا یکون الفعل معها إلّا قاصرا

متن

و هی عشرون:

أحدها: کونه علی «فعل» بالضمّ ک «ظرف و شرف» .

شرح یکی از احکامی که در باب چهارم از آن بحث می شود دربارۀ امور و علائم و مشخصاتی است که فعل اگر بر آن میزان باشد حتما فعل لازم خواهد بود و آن امور بیست علامت می باشد.

أحدها: وزن «فعل-یفعل» و مشتقات آن مثل فعل مضارع، مانند «ظرف و شرف» زیرا این وزن منحصر است برای بیان افعال باطنی و اخلاقی که تنها با فاعل تحقق می یابد و از آن به غیر تجاوز نمی کند و مفعول نمی طلبد، به طوری که به همین جهت افعال متعدی اگر خواسته شود که تبدیل به لازم گردد، صیغۀ آن به این وزن تغییر داده می شود، البته باید توجه داشت که غرض و علت تبدیل فعل متعدی به لازم به واسطه این صیغه، تعجب و مبالغه در انجام فعل توسط فاعل است به طوری که گویا متکلم می گوید این کار از سجایا و خلقیات فاعل است و تعجب از این امر می کند، مانند «ضرب الرجل» که وزن فعل متعدی «ضرب» تبدیل به «ضرب» شده تا تعجب و مبالغه در وقوع فعل زدن برای آن مرد بیان گردد، بنابراین معنای آن در این باب با معنای آن در باب تعجب یکی است زیرا «ضرب الرجل» و «فهم الرجل» به معنای فعل تعجب «ما أضربه و ما أفهمه» است.

و سمع: و شنیده شده است: «رحبتکم الطاعه» که فعل به وزن «فعل» بوده

ص: ۲۰۹

لکن متعدی استعمال شده است و «الطاعه» فاعل و ضمیر متصل مخاطب مفعول است و همچنین «إنّ بشرا طلع الیمن» که «طلع» متعدی به «الیمن» شده است و فاعل آن ضمیر مستتر در آن است که به «بشرا» عائد است. و باید دانست که لفظ سومی که بر وزن «فعل» بوده و متعدی نیز باشد غیر از این دو مادهٔ «الرحب-الطلع» در زبان عرب نیست بنابراین برای این دو، مورد سومی وجود ندارد.

و وجههما: وجه و دلیل استعمال این دو، به این جهت است که این دو فعل متضمن معنای فعل متعدی شده اند و «رحب» متضمن معنای فعل متعدی «وسع» و «طلع» متضمن معنای فعل متعدی «بلغ» است و هرگاه فعل لازم متضمن فعل متعدی شد، حکم فعل متعدی را دارا می گردد. بنابراین معنای مثال اینگونه می شود: «وسعت داد شما را، طاعت و فرمانبرداری» و «همانا بشر رسید یمن را» بنابراین، این دو فعل بالوضع متعدی نمی باشند و مخالفتی با وضع وزن «فعل» ندارند بلکه چون متضمن فعل متعدی هستند، متعدی می باشند.

الثانی و الثالث: ملاک دوّم و سوم شناخت فعل لازم این است که فعل بر وزن «فعل» یا «فعل» باشد به شرط اینکه وصف مشتق از آن دو مانند اسم فاعل و صفت مشبهه آن دارای یک صیغه بوده و فقط بر وزن «فعیل» استعمال شود، مانند: «ذلّ» بر وزن «فعل» و «قوی» بر وزن «فعل» که وصف آن دو «ذلیل و قویّ» است، به خلاف «علم» که اسم فاعل آن بر وزن «عالم» بوده و صفت مشبهۀ آن به صورت «علیم» استعمال می شود.

الرابع: وزن «أفعل» و مشتقات آن که به معنای «صار ذا کذا» باشد یعنی باب إفعال هرگاه معنای گردیدن و صیرورت داشت لازم می باشد، مانند: «أغدّ البعیر» یعنی «صار ذا غده: گردید شتر صاحب غده» ، و مانند: «أحصد الزرع» یعنی «گردید زرع صاحب-و آمادۀ-درو» .

الخامس: وزن «افعللّ» و مشتقات آن، مانند: «اقشعرّ: لرزید» و مانند: «اشمأزّ:

کسل شد» .

السادس: وزن «افوعلّ» و مشتقات آن، مانند: «اکوهدّ الفرخ: لرزید جوجه» . و این کلام وقتی گفته می شود که آن جوجه مرتعش باشد و بلرزد.

السـابع: وزن «افعنلـل» و مشـتقات آن، که هردو لام آن اصـلی است یعنی رباعی مزیـد می باشـد،ماننـد «احرنجم» که به معنای «اجتمع» است.

الثـامن: وزن «افعنلـل» و مشتقات آن که یکی از دو لاـم آن زائـد است یعنی ثلاـثی مزیـد می باشـد،ماننـد: «اقعنسـس الجمل: چموشی کرد شتر» ، و این کلام وقتی گفته می شود که آن شتر از اطاعت سرپیچی کند.

التاسع: وزن «افعنلی» و مشـتقات آن، ماننـد «احرنبیٔ الـدیک» به معنای «باد به پر و بال خود انـداخت خروس» و این کلام را در وقت انتفاش و باد به خود انـداختن خروس گوینـد. البته باید دانست که گاهی این وزن در متعدی نیز اسـتعمال می شود، لکن این نوع استعمال بسیار کم است، مانند قول شاعر:

«قد جعل النّعاس یغرندینی

أطرده عنّی و یسرندینی» ۱

شاهد: در متعدی استعمال کردن «یغرندینی و یسرندینی» مضارع «افعنلی» است که این نوع استعمال قلیل است.

معنای شـعر: «محققا گردید چرت زدن اینطور که غلبه می کند مرا، و من دور می کنم چرت زدن را از خودم در حالیکه چرت زدن باز غلبه می کند مرا» .

و لا ثالث لهما: و تنها این دو لفظ «یغرندینی و یسـرندینی» و مشـتقات آن هسـتند که در این وزن متعدی اسـتعمال شده است و فرد سومی برای این دو لفظ در زبان عرب که در این باب بوده و متعدی استعمال شود وجود ندارد.

العاشـر: وزن «اسـتفعل» و مشـتقات آن در زمـانی که دلاـلت بر معنای تحوّل و تغییر کنـد، ماننـد: «اسـتحجر الطین» یعنی: خاک تبدیل به سنگ شد.

الحادی عشر: وزن «انفعل» و مشتقات آن مانند «انطلق: آزاد شد» و «انکسر:

شکست» .

الثانی عشر: هرگاه فعلی اینگونه باشد که دلالت کند بر مطاوعه و پذیرش و قبول نمودن فاعل آن، وقوع و انجام فعل متعدی به یک مفعول را بر خود، آن فعل

لازم خواهد بود، مانند: «كسرته فانكسر» يعنى «شكاندم آن را پس آن هم شكست» .

«أزعجته فانزعج» يعنى «از جا كندم آن را پس آن هم از جا كنده شد» .

قابل ذكر است كه همانطور كه در هردو مثال ملاحظه مى شود فاعل فعل مطاوع «انكسر-انزعج» انجام فعل متعدى قبل را بر خود قبول مى كند. و بايد توجه داشت كه همواره مفعول فعل متعدى قبل، همان فاعل فعل مطاوع است.

فإن قلت: اگر اشكال كنى كه ملاک دوازدهم لازم بودن فعل، همان ملاک يازدهم است زيرا باب انفعال براى مطاوعه است لذا مثالهايى كه در ملاک دوازدهم زده شد، هردو از باب انفعال مى باشد.

قلنا: اين اشكال شما درست نيست زيرا اوّلا: ملاک يازدهم يک ملاک لفظى بود به اين معنا كه هرلفظى به باب انفعال رود لازم است، لكن ملاک دوازدهم يک ملاک معنوى است. بنابراين ملاک دوازدهم يک ملاک معنوى است كه اصلا نظر به صيغه فعل ندارد و تنها ملاحظه معناى فعل مى شود ولى در ملاک يازدهم نظر به وزن و صيغه فعل مى شود و اصلا نظر به معناى فعل نمى شود. و ثانيا: ملاک دوازدهم اعم از ملاک يازدهم است زيرا افعال مطاوعه منحصر به باب «انفعال» نمى باشد بلكه در اوزان ديگر هم وجود دارد مانند قول شما: «ضاعفت الحسنات فتضاعف» كه در اينجا باب «تفاعل» دلالت بر مطاوعه دارد. و مانند: «علّمته فتعلّم» كه در اين مثال باب «تفعّل» دلالت بر مطاوعه دارد. و بايد دانست كه افعالى كه داراى معناى مطاوعه هستند داراى وزن خاصى نيستند بلكه، قانون افعال مطاوعه اين است كه همواره «مطاوع» يعنى فعلى كه قبول اثر فعل قبل مى كند، هميشه يک درجه-از حيث تعدى و لزوم-از فعل «مطاوع» يعنى فعلى كه قبول اثر از آن مى شود كمتر است مثلا اگر فعل مطاوع دو مفعولى است، فعل مطاوع يک مفعولى مى باشد مانند: «ألبسته الثوب فلبسه» و اگر فعل مطاوع يک مفعولى است، فعل مطاوع لازم مى باشد، مانند: «أقمته فقام» بنابراين لازم نيست كه فعل مطاوع وزن خاصى داشته باشد. به همين جهت اين ملاک دوازدهم، يک ملاک معنوى و اعم از ملاک يازدهم كه لفظى و منحصر به باب انفعال است، مى باشد.

زعم ابن برّی: عبد اللّه بن بری از علمای لغت مصر اعتقاد دارد که گاهی فعل مطاوع و فعل مطاوع آن، در قدرت و درجه دو مفعولی بودن یکسان هستند و اینگونه نیست که فعل مطاوع یک درجه ضعیفتر باشد مانند: «استخبرته الخبر فأخبرنی الخبر» یعنی «طلب خبر کردم از او آن خبر را، پس خبر داد او مرا به آن خبر» و «استفهمته الحدیث فأفهمنی الحدیث» یعنی «طلب فهمیدن کردم از او حدیث را پس فهماند او به من حدیث را» و «استعطیته درهما فأعطانی درهما» یعنی «طلب اعطاء کردم از او درهمی را پس اعطاء کرد او به من درهمی را» همانطور که ملاحظه می شود هردو فعل، متعدی به دو مفعول هستند در حالیکه فعل دوّم، مطاوع فعل اوّل است. پس او می گوید: در افعال متعدی به یک مفعول هم چنین است که گاهی هردو فعل مطاوع و مطاوع یک درجه دارند، مانند: «استفتیته فأفتانی» یعنی «طلب فتوی کردم از او پس فتوا داد مرا» «استنصحته فنصحنی» یعنی «طلب نصیحت کردم از او پس او مرا نصیحت کرد» .

و الصواب: لکن قول ابن بری صحیح نیست بلکه قول حق همان قول و رأی دیگر نحویون است که می گویند فعل مطاوع همواره از فعل مطاوع یک درجه ضعیفتر است. و آن مواردی که ابن بری مثال آورده است از باب مطاوعه نمی باشد تا نقصی بر کلام نحویون باشد، بلکه از باب طلب و اجابت کردن است و در باب طلب و اجابت، اتحاد قدرت عملی فعل اجابت با فعل طلب مانعی ندارد به خلاف باب مطاوعه که همواره فعل مطاوع یک درجه از فعل مطاوع ضعیف تر است.

باید دانست حقیقت و ماهیت مطاوعه و پذیرش، آن است که دو فعل در کلام موجود می باشد که یکی «مطاوع» است و دلالت بر تأثیر و اثرگذاری بر دیگری دارد و فعل دیگر «مطاوع» دلالت بر قبول کردن فاعل آن، اثر فعل مطاوع را دارد در حالی که در باب طلب و اجابت، یک فعل-فعل اوّل-دلالت بر طلب و درخواست چیزی از کسی دارد، و فعل دوّم دلالت بر اجابت نمودن آن درخواست دارد. و در باب مطاوعه قبول اثر قهری و غیرارادی است در حالیکه در باب اجابت، قبول درخواست و طلب، ارادی و اختیاری است، بنابراین، این دو باب باهم فرق دارند.

ص :۲۱۳

الثالث عشر: سیزدهمین ملاک لازم بودن فعل، رباعی مزید فیه بودن آن فعل است، مانند: «تدحرج و احرنجم» که بر وزن «تفعلل و افعنلل» می باشند.

الرابع عشر: اگر فعل متعدی، متضمن فعل لازم باشد، آن فعل متعدی حکم، فعل لازم را دارا می گردد؛ زیرا باب تضمین عبارت است از دربر گرفتن لفظی معنای لفظ دیگری را، که فایده آن، اجرای احکام نحوی لفظ متضمّن بر لفظ متضمّن می باشد، مانند آیه شریفه:

إِذٰا جٰاءَهُمْ أَمْرٌ مِنَ اَلْأَمْنِ أَوِ اَلْخَوْفِ أَذٰاعُوا بِهِ «النساء/۸۳»

شاهد: در متضمن شدن فعل متعدی «أذاعوا» معنای فعل لازم «تحدثوا» است که به این جهت لازم گشته و با حرف جرباء متعدی گردیده است. و مانند آیه شریفه:

وَ أَصْلِحْ لِي فِي ذُرِّيَّتِي إِنِّي تُبْتُ إِلَيْكَ وَ إِنِّي مِنَ اَلْمُسْلِمِينَ «الأحقاف/۱۵» .

شاهد: در متضمن شدن فعل متعدی «أصلح» معنای فعل لازم «بارک» است که به همین علت لازم شده و با لام متعدی گردیده است، و مانند قول مسلمین:

«سمع اللّه لمن حمده» در حالیکه «سمع» متعدی است لکن چون متضمن معنای «استجاب» شده که فعلی لازم است، لازم گردیده و با حرف لام-که حرف تعدیه «استجاب» است-متعدی گردیده است. و مانند قول ذی الرمه:

«و إن تعتذر بالمحل من ذی ضروعها

إلی الضیف یجرح فی عراقیبها نصلی» ۱

شاهد: در متضمن شدن فعل متعدی «یجرح» معنای فعل «یعث یا یفسد» که هردو لازم می باشد است که به همین جهت حکم فعل لازم را پیدا کرده و با «فی» متعدی گردیده است.

معنای شعر: «اگر عذر آورد آن شتر، به سبب خشکسالی، از صاحب شیر بودنش-و شیر دادنش-به مهمان، فاسد و شکسته می شود در شاهرگهایش نیزه ام» .

فإنّها ضمّنت: تمامی افعال شواهد مذکور در اینجا-ملاک چهاردهم-با آنکه

در اصل متعدی هستند، لکن حکم لازم را دارند؛ زیرا آن افعال به ترتیب-همانطور که گفته شد-متضمن افعال لازم «تحدثوا، بارك، استجاب و یعث یا یفسد» می باشند. «یعث» مضارع مجزوم «عیث-عاث، یعیث» است که چون «یجرح» جواب شرط است و «یعیث» هم در آن متضمن است پس این فعل هم مجزوم می شود و سپس به جهت التقای ساکنین، یاء حذف شده است.

و السته الباقیه: شش ملاک دیگر لازم بودن فعل، عبارتند از:

۱-فعل دلالت بر معنای اخلاقی و باطنی کند، مانند: «لؤم و جبن» : «او پست است و ترسو است» . قابل ذکر است که این قسم اخص از ملاک اوّل است زیرا ملاک اوّل این بود که وزن «فعل» باشد و دلالت کند بر سجایا و آنچه که مشابه سجایا است لکن در اینجا مقصود افعالی است که فقط دلالت بر سجایا کند هرچند بر وزن «فعل» نباشد، لذا با ذکر ملاک اوّل از ذکر این ملاک مستغنی و بی نیاز نمی باشیم.

۲-فعل دلالت بر معنای عرضی و غیرذاتی کند، مانند: «فرح و بطر» : «او خوشحال و فرحناك است» .

۳-فعل دلالت بر نظافت فاعل کند، مانند: «طهر و وضؤ» : «او طاهر و پاکیزه است» .

۴-فعل دلالت بر رذالت فاعل کند، مانند: «نجس و رجس» : «او نجس و پلید است» .

۵-فعل دلالت بر رنگ خاص داشتن فاعل کند، مانند: «أدم: او گندمگون است» و «أخضرّ: آن سبز رنگ است» .

۶-فعل دلالت بر زیبایی ظاهری فاعل کند، مانند: «دعج: چشم او بسیار بزرگ است» و «کحل: پلک چشم او سیاه-به واسطه سرمه-است» .

نکته: تمامی این ملاکها علاوه بر شناخت فعل ماضی لازم، موجب شناخت تمامی مشتقات آن نیز می باشد.

ص :۲۱۵

## الامور التی یتعدّی بها الفعل القاصر

متن

و هی سبعه.

أحدها: همزه «أفعل» نحو: أَذْهَبْتُمْ طَيِّبَاتِكُمْ «الأحقاف/۲۰» .

شرح آخرین قاعده ای که در باب چهارم از آن بحث و تحقیق می شود، درباره عوامل و اموری است که باعث متعدی شدن فعل لازم می باشد که آن عوامل هفت امر هستند:

أحدها: همزهٔ باب «إفعال» است، قابل ذکر است که خود باب إفعال موجب تعدیه فعل لازم است لکن چون فرق مواد تشکیل دهنده فعل لازم «فعل» با «أفعل» در همزه است، لذا علما می گویند همزه باب إفعال موجب تعدیه آن فعل است، مانند آیه شریفه: أَذْهَبْتُمْ طَيِّبَاتِكُمْ «الأحقاف/۲۰» .

شاهد: در تعدیه «ذهب» به واسطه بردن به باب إفعال می باشد لذا «طیّبات» مفعول آن است. باید دانست که اصل در تعدیه به وسیله باب إفعال، تعدیه فعل لازم است که آن را یک مفعولی می کند ولی گاهی این باب، فعل متعدی به یک مفعول را، تبدیل به فعل متعدی به دو مفعول می کند، مانند: «لبس زید ثوبا» که توسط باب إفعال متعدی به دو مفعول می گردد: «ألبست زیدا ثوبا» ، و باید توجه داشت که این باب هیچ فعل دو مفعولی را متعدی به سه مفعول نمی کند مگر دو فعل «رای و علم» چنانکه ابن مالک نیز می گوید:

إلی ثلاثه رای و علما

عدوّا إذا صارا أری و أعلما

ص: ۲۱۷

و قاسه الأخفش: اخفش، تعدیه به سه مفعول به واسطه باب إفعال را منحصر در این دو فعل نمی داند و در بعضی از أفعال قلوب که همانند این دو فعل هستند و آنها عبارتند از: «ظن، حسب و زعم» نیز این عمل را قیاسی می داند.

و قیل: بعضی از علما گفته اند که کل اقسام تعدیه به واسطه باب إفعال سماعی است و شخص در تبدیل هرفعلی به واسطه باب إفعال به فعل متعدی آزاد نمی باشد بلکه در اصل رفتن فعل به باب إفعال و تعدیه آن باید به لغت مراجعه شود.

و قیل: قیاسی: قول دیگر این است که تبدیل فعل لازم به متعدی، و تبدیل فعل متعدی به یک مفعول به متعدی به دو مفعول قیاسی است یعنی شخص می تواند این دو نوع فعل را به اختیار به باب إفعال برده و متعدی نماید لکن تبدیل آن به سه مفعولی توسط این باب سماعی است.

و الحقّ: مصنف کتاب می گوید: قول حق این است که تبدیل فعل لازم به متعدی به واسطه باب إفعال قیاسی و در غیر از آن سماعی است و همین قول نیز ظاهر مذهب و رای سیبویه است.

بنابراین در سماعی و قیاسی بودن تعدیهٔ فعل به واسطه باب إفعال، چهار قول است:

۱-قول اخفش: در هرسه قسم یعنی تبدیل لازم به متعدی به یک مفعول، و تبدیل متعدی به یک مفعول به متعدی به دو مفعول، و تبدیل متعدی به دو مفعول به متعدی به سه مفعول قیاسی می داند.

۲-قول دوّم: در هرسه قسم سماعی است.

۳-قول سوم: در قسم اوّل و دوّم قیاسی و در قسم سوم سماعی است.

۴-قول چهارم: در قسم اوّل قیاسی و در قسم دوّم و سوم سماعی است که این همان قول مصنف است.

الثانی: دوّمین سبب تعدیه فعل لازم، باب «مفاعله» است، و چون تفاوت فعل لازم ثلاثی مجرد با باب مفاعله در الف زائده «فاعل یفاعل» است لذا می گویند

علت تعـدیه بـاب مفـاعله، همان الف آن است که همانطور که گفته شـد این عبارت مسامحه دارد.ماننـد اینکه شـما در هنگام تعدیهٔ مثال «جلس زید» به معنای «زید نشست» می گوئید: «جالست زیدا» یعنی «نشاندم زید را» .

الثـالث: سومین عامـل تعـدیه فعـل لازم این است که فعل لازم به باب «فعل یفعل» برده شود فایـده این باب، بیان غلبه نمودن و برتری یافتن فاعل در اصل انجام فعل بر مفعول است به عنوان مثال «کرم زیـد» یعنی زیـد کریم بود، و اگر متکلم همین فعل را بر وزن: «فعلت، أفعل» بیاورد و بگوید: «کرمت زیدا» ، و یا «أکرمه» یعنی: «در کرم و بخشش داشتن من غلبه کردم زید را» و یا «در کرم و بخشش غلبه می کنم زید را» .

الرابع: چهـارمین سـبب تعـدیه فعـل لازم، بردن آن فعل به باب «اسـتفعال» است در وقتی که معنای باب اسـتفعال، یا طلب انجام مصدر ثلاثی مجرد و یا نسـبت دادن مصدر ثلاثی مجرد به یک شـیء باشد، مانند: «اسـتخرجت المال» که مادهٔ «خرج» که فعل لازم است به باب اسـتفعال برده شـده و معنای باب هم طلب انجام مصـدر فعل ثلاثی مجرد است لـذا متعدی می باشد و معنای مثـال اینگونه است «طلب خروج مـال را کردم» . وماننـد: «اسـتقبحت الظلم» که مـاده «قبـح» که لازم است به باب اسـتفعال که دارای معنای نسبت است برده شده و متعدی گردیده است و معنای مثال اینگونه است: «نسبت قبح دادم ظلم را» .

و قـد ینقل: و گاهی این باب، فعل متعـدی به یک مفعول را تبـدیل به متعـدی به دو مفعول می کند، مانند: «اسـتکتبته الکتاب» یعنی «طلب کردم نوشتن او کتاب را» که در اصل مادهٔ «کتب» یک مفعولی است: «کتب زید الکتاب» لکن بعد از بردن به باب اسـتفعال دو مفعولی شـده است و «زیـد» که فاعـل بوده مفعول قرار داده شـده و در مثال به جای آن ضـمیر راجع به آن آورده شده است.

الخـامس: پنجمین سـبب تعـدیه فعل لازم، بردن آن فعل به باب «تفعیل» است و چون فرق این باب با فعل لازم آن در مضاعف بودن عین الفعل است لذا از باب مسامحه گفته می شود تضعیف عین الفعل موجب تعدیه فعل لازم است، مانند:

«فرح زید» که در هنگام تعدیه آن گفته می شود «فرّحته» .

ص :۲۱۹

و النقل به سماعی: و باید دانست تعدیه به واسطه این باب سماعی است، چه اینکه فعل لازم را متعدی کند و چه فعل متعدی به یک مفعول را متعدی به دو مفعول کند، مانند: «علّمته الحساب» . و باید توجه داشت که این باب هرگز فعل متعدی دو مفعولی را متعدی به سه مفعول نمی کند و موردی در زبان عرب از این قسم شنیده نشده است.

زعم الحریری: ابو القاسم حریری اعتقاد دارد که جایز است فقط فعل قلبی «علم» که متعدی به دو مفعول است به واسطه این باب متعدی به سه مفعول شود.

و لا یشهد له: و حال آنکه نه کلامی از عرب در این مورد شنیده شده و نه قاعده ای از قواعد ادبیات عرب، مویّد و شاهد بر صحت اعتقاد حریری می باشد.

شایان ذکر است از ظاهر کلام سیبویه اینگونه استفاده می شود که کل تعدیه در این باب-همانطور که مصنف کتاب می گوید-سماعی است چه فعلی که این باب می خواهد آن را متعدی کند فعل لازم باشد و چه متعدی به یک مفعول باشد.

قول دیگری می گوید هردو در قسم قیاسی است.

السادس: ششمین عامل و موجب تعدیه فعل لازم، تضمین آن فعل لازم به واسطه یک فعل متعدی است و تضمین عبارت ۱است از قرار دادن و ادخال و اشراب معنای لفظی در لفظ دیگر که در نتیجه، آن لفظ دیگر، دارای احکام لفظ متضمّن خواهد شد. لذا اگر فعل لازمی متضمن معنای فعل متعدی گردد، احکام فعل متعدی را در معنا و لفظ دارا می گردد. و به علت همین تضمین، فعل لازم «رحب و طلع» متعدی به یک مفعول در مثال «رحبتکم الطاعه» و «انّ بشرا طلع الیمن» در بحث قبل ۲شد، زیرا که ما آن دو فعل لازم را متضمن معنای فعل متعدی «وسع و بلغ» دانستیم.

و یختص التضمین: باب تضمین با دیگر اسباب تعدیه فرق می کند زیرا باب تضمین یک حکم اختصاصی دارد و آن این است که اسباب تعدیهٔ دیگر، یک درجه

فعل را قویتر از حالت قبل خود می کند، مثلا فعل لازم را تبدیل به متعدی به یک مفعول می کند، و متعدی به یک مفعول را تبدیل به فعل متعدی به دو مفعول می کند، لکن باب تضمین اینگونه نیست بلکه بستگی به معنای فعل متضمّن دارد اگر یک مفعولی بود، فعل متضمّن متعدی به یک مفعول می شود و اگر فعل متضمّن متعدی به دو مفعول بود، فعل متضمّن دو مفعولی می شود هرچند که آن فعل لازم باشد بنابراین گاهی تضمین تبدیل و نقل می دهد و ارتقای عملی می دهد فعل را به بیشتر از یک درجه، در حالیکه دیگر اسباب تنها یک درجه فعل را قدرت عملی می دهند، و به همین جهت که باب تضمین می تواند به یکباره فعل را چند درجه قدرت عملی ببخشد به عنوان نمونه، فعل «ألوت» به قصر همزه نه به مد آن، که معنای آن «قصرت» است و فعلی لازم می باشد، به جهت متضمن شدن فعل «منع» متعدی به دو مفعول می شود، مانند: «لا آلوك نصحا و آلوك جهدا» که «آلوك» که فعل مضارع متکلم وحده است متضمن معنای «لا أمنعک» و متعدی به دو مفعول- کاف ضمیر و اسم منصوب بعد از آن-می باشد و معنای مثال اینگونه است: «دریغ نمی کنم تو را نصیحت کردن را و دریغ نمی کنم تو را کوشش و سعیم را» و از همین قبیل، قول خداوند متعال است: لاٰ یَأْلُونَکُمْ خَبٰالاً «آل عمران/۱۱۸» که «یألون» به سبب متضمن شدن فعل «یمنعون» متعدی به دو مفعول شده است.

و عدّی «أخبر و خبّر و حدّث و أنبأ و نبّا» إلی ثلاثه: این عبارت عطف بر «عدّی ألوت» است، یعنی چون در باب تضمین گاهی فعل چند درجه بالاتر-از حیث قدرت عملی خود-برده می شود لذا این افعال اگر متضمن معنای «أعلم و اری» شوند، متعدی به سه مفعول می گردند زیرا این دو فعل متعدی به سه مفعول هستند در حالیکه این افعال یاد شده در متن کتاب مثل «أخبر و خبّر. . .» به یک مفعول بلاواسطه و به مفعول دیگر به واسطۀ حرف جر متعدی می شوند، مانند آیه شریفه:

أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمٰائِهِمْ فَلَمّٰا أَنْبَأَهُمْ بِأَسْمٰائِهِمْ «البقره/۳۳» .

و آیه شریفه: نَبِّئُونِی بِعِلْمٍ «الأنعام/۱۴۳» .

شاهد در این است که فعل «أنبأ و نبّئوا» به مفعول اوّل بلاواسطه و به مفعول

دوّم به واسطه حرف جر متعدی هستند. بنابراین این افعال متعدی به یک مفعول، به واسطه تضمین به یک باره متعدی به سه مفعول می شوند، به خلاف دیگر اسباب تعدیه که تنها فعل را یک درجه از حیث قدرت عملی بالاتر می برند.

السابع: هفتمین سبب متعدی کردن افعال، اسقاط حرف جر است و این اسقاط به علت توسّعی است که در باب حروف جر وجود دارد، بنابراین اگر فعلی لازم بوده و توسط حرف جری متعدی می شود، سقوط آن حرف جر، باعث می شود که خود آن فعل متعدی شده و آن اسم مجرور را بنا بر مفعولیت نصب دهد، مانند آیه شریفه: أَ عَجِلْتُمْ أَمْرَ رَبِّكُمْ «الأعراف/۱۵۰» .

شاهد: در این است که فعل «عجلتم» که با «عن» متعدی می گردد، به واسطه اسقاط آن حرف جر، متعدی بنفسه شده است و «أمر» را بنا بر مفعولیت بلاواسطه نصب داده است و در اصل اینگونه بوده است: «أعجلتم عن أمر ربّکم» . و همچنین اگر فعلی متعدی به مفعول اوّل بلاواسطه بود، و به مفعول دوّم به واسطه حرف جر متعدی می شد، در صورت اسقاط حرف جر، آن فعل به مفعول دوّم متعدی بنفسه می شود و آن اسم مجرور را نصب می دهد. مانند آیه شریفه:

وَ لٰكِنْ لاٰ تُوٰاعِدُوهُنَّ سِرًّا «البقره/۲۳۵» .

فعل «تواعدوا» به مفعول اوّل «هنّ» متعدی بلاواسطه است لکن به مفعول دوّم، متعدی به واسطه حرف جر «علی» می باشد و چون آن حرف جر ساقط شده است، خود فعل متعدی به دو مفعول شده و اسم مجرور «سرّ» را نصب داده است و همین اسقاط حرف جر باعث تعدیه آن فعل به دو مفعول می باشد.

و لا يحذف الجار قياسا: باید دانست که این شیوه تعدیه در سه محل قیاسی و در سایر مواضع سماعی می باشد. مواضع قیاسی آن عبارت است از:

۱-هرگاه مفعول به واسطه حرف جر، متشکل از «أن» و یک فعل باشد که تأویل به مصدر می روند. مانند آیه شریفه:

أَ وَ عَجِبْتُمْ أَنْ جٰاءَكُمْ ذِكْرٌ مِنْ رَبِّكُمْ «الأعراف/۶۳»

که حرف جر «من» که باعث تعدیه فعل «عجب» می باشد حذف شده است

و این حذف قیاسی است.

۲-هر گاه مفعول به واسطه متشکل از «أنّ» و دو معمول آن باشد که تاویل به مصدر می روند، مانند آیه شریفه:

وَ بَشِّرِ اَلَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصّالِحاتِ أَنَّ لَهُمْ جَنّاتٍ «البقره/۲۵»

که فعل «بشّر» لازم بوده و با حرف جر باء متعدی می شود که به واسطه حذف آن متعدی بنفسه شده است و محل «أنّ» و دو معمول آن را نصب داده است.

۳-هر گاه مفعول به واسطه متشکل از «کی» مصدریه و فعل منصوب آن باشد که تاویل به مصدر می روند. مانند: «جئت کی تکرمنی» که فعل «جئت» لازم بوده و با حرف لام در این صورت متعدی می شود بنابراین به واسطه حرف جر لام در محل «کی تکرمنی» عمل نصب می کند لکن چون این حرف جر ساقط شده است، خود فعل «جئت» متعدی گردیده و در محل آن عمل می کند.

قابل ذکر است که علمای نحو، این قسم سوم قیاسی را ذکر نکرده اند با آنکه خود آنان در مثال «جئت کی تکرمنی» می گویند لام در تقدیر است یعنی حذف شده و آن فعل متعدی به نفس گردیده است. بنابراین آنان در این مورد نیز تعدیه فعل به واسطه حذف حرف جر را قیاسی می دانند، زیرا این مثال را به عنوان نمونه ذکر می کنند که از مثالهای صناعی نحو بوده و سماعی نمی باشد، ولی با این وجود آن را از موارد قیاسی به حساب نیاورده اند، البته در یک صورت این مثال، شاهد برای بحث نمی شود و آن وقتی است که خود «کی» حرف جاره تعلیلیه به معنای لام علت فرض شود که در این صورت چون خود آن به معنای لام است، تقدیر لام قبل از آن صحیح نیست بنابراین، در این صورت این مثال، شاهد بحث نمی شود و نصب فعل مضارع بعد از آن به واسطه «أن» مقدّر است.

و لا یحذف: باید دانست که تنها یک حرف جر قبل از «کی» در صورت مصدریه بودن آن در تقدیر گرفته می شود و آن حرف جر لام است زیرا تنها حرف جری که داخل بر «کی» مصدریه می شود، لام است به خلاف دو کلمه دیگر نظیر «کی» که «أن و أنّ» است که می توان حروف جر دیگری قبل از آن دو در تقدیر گرفت

ص :۲۲۳

و آن بستگی به فعل قبل دارد که با کدامیک از حروف جر متعدی می شود، مانند فعل «بشّر» که با حرف جر باء متعدی می شود همانطور که در آیه قبل ملاحظه شد.

و محل «أن و أنّ» : بحثی که در اینجا مطرح است و علمای نحو در این باره اختلاف دارند بحث درباره محل «أن و أنّ» و صله این دو بعد از حذف حرف جر می باشد، که در این مساله دو قول می باشد:

۱-قول خلیل بن احمد و اکثر نحویین: که می گویند محل آن واجب است نصب باشد از باب حمل بر غالب موارد این باب که اعراب در آنها ظاهر می شود زیرا غالبا مفعول به واسطه که اعراب ظاهر می تواند بپذیرد وقتی حرف جر آن حذف می شود، لفظا منصوب می گردد.

۲-قول سیبویه: که می گوید هرچند نصب محلی آن صحیح است لکن بقاء بر جر اوّلیه آن نیز جایز است، سیبویه ۱در «الکتاب» بعد از نقل قول خلیل بن احمد استاد خود، می گوید: اگر انسان بگوید که محل مجرور در این صورت باز مجرور است، این قول قول قویّیی می باشد و برای آن در زبان عرب نیز نظائری وجود دارد، مانند قول عربها که می گویند: «لاه أبوك» که در اصل «للّه أبوك» بوده و سپس لام جاره حذف شده و اسم مجرور به جر خود باقی مانده است و باید توجه داشت که اصل اوّلی این مثال «للّه درّ أبیك» بوده است که هم لام جاره و هم «درّ» حذف شده و بعد از آن مضاف الیه آن «أبی» به جای آن قرار گرفته و اعراب آن را دارا گشته و «أبوك» شده است.

و ما یلی المضاف یأتی خلفا

عنه فی الإعراب إذا ما حذفا

و أما نقل جماعه: جماعتی از علما که یکی از آنها ابن مالك است نقل کرده اند که خلیل بن احمد می گوید محل «أن و أنّ» و معمول آنها جر است و سیبویه می گوید محل آن نصب است.

این نقل درست نیست و آنان سهو و غفلت در نقل کرده اند زیرا قول آن دو عکس این است چون خلیل بن احمد می گوید محل آن نصب و سیبویه می گوید

ص :۲۲۴

جایز است جر باشد.

ممّا یشـهد لمـدعی الجر: از ادله ای که تایید قول مدعی و قائل به جر محلی داشـتن مجرور بعد از حذف جار در «أن و أنّ» می کند، این آیه شریفه است:

وَ أَنَّ اَلْمَسٰاجِدَ لِلّٰهِ فَلاٰ تَدْعُوا مَعَ اَللّٰهِ أَحَداً «الجن/۱۸»

شاهـد: در محـل جر «أنّ المساجـد لله» است که در اصل قبل از آن یک لام علت در تقـدیر بوده که متعلق به «لا تـدعوا» اسـت بنابراین جار و مجرور معمول «لا تـدعوا» است لذا موضع اصـلی آن بعد از آن فعل می باشد، پس اصل آیه اینگونه بوده است: «لا تدعوا مع اللّه أحدا لأن المساجد للّه» که جار و مجرور مقدّم شده و سپس جار حذف گردیده است.

و دلیـل بر اینکه محل «أنّ المساجـد لله» بعـد از حـذف حرف جر، مجرور می باشـد آن است که معمول منصوب یک فعل اگر مصدر مؤول مانند «أن» وصـله آن باشد هرگز مقدّم بر آن فعل نمی شود لذا هرگز شما نمی گوئید: «أنّک فاضل عرفت» با این فرض که «أنّ» و معمول آن، مفعول فعل بعد باشد در حالیکه اگر محل «أنّ المساجد للّه» مجرور باشد، تقدیم آن بر فعل مانعی ندارد، بنابراین تقدیم «أنّ المساجد لله» کاشف از جر محلی آن است؛ زیرا در جار و مجرور توسع مکانی است.

و هنا معدّ ثامن: همانطور که گفته شد هفت امر باعث تعدیه فعل می شود لکن در این جا یک سـبب شـمرده شدهٔ هشـتمی نیز هست که آن را کوفیون بیان کرده اند و آن این است که حرکت عین الفعل به حرکت دیگری تغییر داده شود، به عنوان نمونه گفته می شود: «کسـی زیـد» بر وزن «فعـل» ماننـد «فرح» که در این صورت لازم است، ولی اگر عین الفعل آن که حرف سـین است فتحه داده شود در این هنگام متعدی و دارای دو معنا می شود:

۱- «ستر و غطّی» که متعدی به یک مفعول می گردد، مانند قول امرء القیس در وصف اسب خود:

«و أرکب فی الروع خیفانه

کسا وجهها سعف منتشر» ۱

شاهد: در فعل «کسی» است که کسرهٔ عین الفعل تبدیل به فتحه شده سپس به

معنای «غطّی» و متعدی به یک مفعول شده و مفعول آن «وجهها» می باشد و «سعف» فاعل آن و «منتشر» صفت فاعل است.

معنای شعر: «سوار می شوم-در هنگام خوف-مراد زمان جنگ است-ملخی را-مراد اسبی همچون ملخ است که مثل آن با پرش جابجا می شود-که اینچنین صفت دارد پوشانده صورتش را موی افشان و پراکنده پیشانی او» .

۲- «کسی» اگر تبدیل به «کسی» شود متعدی شده و به معنای «أعطی کسوه» یعنی «اعطا کرد پیراهنی را» می شود که در این معنا «کسی» متعدی به دو مفعول است مانند: «کسوت زیدا جبّه» .

و قالوا: و نحویون مکتب کوفه گفته اند: فعل «شتر» نیز همچون «کسی» می باشد که اگر کسرهٔ عین الفعل آن تبدیل به فتحه شود متعدی می گردد زیرا در صورت کسره عین الفعل «شترت عینه» آن فعل لازم بوده و به معنای: «پلک چشم او برگشت» است و لکن اگر عین الفعل مفتوح گردد آن فعل متعدی می شود مانند:

«شتر اللّه عینه» به معنای «برگرداند خدا پلک چشمش را» .

و هذا عندنا: لکن مصنف کتاب، این قول کوفیون را قبول ندارد و می گوید قسم هشتم از اسباب تعدیه که کوفیون نقل کرده اند صحیح نیست زیرا اینگونه نیست که این دو فعل «کسی و شتر» تنها یک وزن داشته باشند سپس به وزن «فعل» ثانیا و بالعرض تغییر یابند و متعدی گردند بلکه مادهٔ «کسوه» و «شتر» دو نوع فعل دارد یکی به کسره عین الفعل و دیگری به فتح آن، در صورت فتح، متعدی می باشد و در صورت کسر، این فعل مطاوع فعل متعدی آن است بنابراین اگر فعل متعدی به دو مفعول باشد، فعل مکسور العین متعدی به یک مفعول، و اگر فعل مفتوح العین متعدی به یک مفعول باشد، فعل مطاوع مکسور العین لازم می باشد، مثلا گفته می شود: «شتره فشتر» مانند: «ثرمه فثرم» یعنی «شکست دندان او را، پس شکسته شد» یا «ثلمه فثلم» یعنی «سوراخ کرد آن را پس سوراخ شد» و از همین قبیل است، مثال: «کسوته الثوب فکسیه» که «کسی» به فتح العین به معنای «أعطی» دو مفعولی است و «کسی» که مطاوع آن است یک مفعولی است.

**«فهرست مآخذ»**

١-أدب الطف: جواد شبّر، دار المرتضی، بیروت-لبنان،١٩٨٠ ه

٢-الإرشاد: محمد بن محمد بن النعمان المفید، انتشارات علمیۀ اسلامیه، تهران- ایران.

٣-أساس البلاغه: الزمخشری، انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی، قم-ایران.

۴-الأشباه و النظایر: عبد الرحمن بن أبی بکر السیوطی، دار الکتاب العربی،١۴٠۴ ه-١٩٨۴ م.

۵-الإعراب فی قواعد الإعراب: ابن هشام، مصر.

۶-إعراب القرآن: زجاج، دار الکتاب اللبنانی، بیروت-لبنان.

٧-أعیان الشیعه: السید محسن الأمین: دارالتعارف للمطبوعات، بیروت-لبنان، ١٩٢٧ م.

٨-الأغانی: أبو الفرج الإصفهانی، دار الکتاب المصریه، قاهره-مصر،١٩٢٧ م.

٩-الاقتراح: عبد الرحمن بن أبی بکر السیوطی، نشر ادب الحوزه، قم-ایران،

١٠-الأمالی: ابن الشجری، حیدر آباد الدکن،١٣۴٩ ه

١١-الإملاء، ابو البقاء العکبری: منشورات مکتبه الصادق، تهران-ایران،١٣۶١ ه

١٢-الإنتصاف: احمد بن المنیر، نشر ادب الحوزه، قم-ایران.

١٣-الإنصاف: ابو البرکات عبد الرحمن بن محمد بن أبی سعید الأنباری، نشر ادب الحوزه، قم-ایران.

١۴-أوضح المسالك: ابن هشام، دار إحیا التراث العربی، بیروت-لبنان،١٩٨٠ م.

ص :٢٢٧

۱۵-بحار الأنوار: محمد باقر مجلسی، انتشارات اسلامیه، قم-ایران،۱۳۸۴ م.

۱۶-البهجه المرضیه: عبد الرحمن بن أبی بکر السیوطی، اسلامیه، قم-ایران.

۱۷-تاریخ الطبری: محمد بن جریر الطبری، دار التراث، بیروت-لبنان.

۱۸-التبیان: محمد بن حسن الطوسی، دار إحیاء التراث العربی، بیروت-لبنان.

۱۹-تحفه الحکیم: محمد حسین اصفهانی، مؤسسهٔ آل البیت، قم-ایران.

۲۰-تحفه الغریب: الدمامینی، نشر ادب حوزه، قم-ایران.

۲۱-التصریح علی التوضیح: خالد بن عبد اللّه الأزهری-دار الفکر.

۲۲-تنبیه الخواطر و نزهه النواظر: ابو الحسین ورام بن أبی فراس، دار الکتاب الاسلامیه، قم-ایران.

۲۳-الخزانه: عبد القادر بن عمر البغدادی، قاهره-مصر،۱۹۶۷ م.

۲۴-الخصائص: ابن جنی، قاهره-مصر،۱۹۵۶ م.

۲۵-حاشیه الأمیر: محمد الأمیر الأزهری، دار الکتاب اللبنانی و دار الکتاب المصری، بیروت-لبنان.

۲۶-حاشیه الدسوقی: مصطفی محمد عرفه الدسوقی، قاهره-مصر.

۲۷-حاشیه الصبان: محمد بن علی الصبان، منشورات الرضی-زاهدی، قم-ایران، ۱۳۶۳ ش.

۲۸-الحدائق الندیه: علی بن احمد الحسینی، انتشارات هجرت، قم-ایران.

۲۹-حماسه البحتری: البحتری، بیروت-لبنان،۱۹۶۷ م.

۳۰-دره الغواص: الحریری، دایبزیک،۱۸۷۱ م.

۳۱-دیوان ابن احمر: ابن احمر باهلی.

۳۲-دیوان أبی ذویب: خویلد بن خالد الهذلی.

۳۳-دیوان أعشی: میمون بن قیس.

۳۴-دیوان امری القیس: امرء القیس، قاهره-مصر،۱۹۵۸ م.

٣٥-ديوان أوس: أوس بن حجر، دار صار، بيروت-لبنان، ١٣٨٠ ه ١٩٥٣ م.

٣٦-ديوان حاتم: حاتم بن عبد اللّه الطائی، دار صار، بيروت-لبنان،١٩٥٣ م.

۳۷-دیوان ذی الرّمه: ذو الرّمه، لندن-انگلیس،۱۹۱۹ م.

۳۸-دیوان شیخ الأباطح: مکتبه نینوی الحدیث، تهران-ایران.

۳۹-دیوان فرزدق: فرزدق، قاهره-مصر،۱۹۳۶ م.

۴۰-دیوان قیس: قیس بن الملوح،

۴۱-دیوان کثیر عزه: کثیر عزه، بیروت-لبنان،۱۹۷۱ م.

۴۲-دیوان کمیت: کمیت اسدی.

۴۳-دیوان النابغه: النابغه الذبیانی، بیروت-لبنان،۱۹۶۸ م.

۴۴-الروضه المختاره: صالح علی الصالح، منشورات الشریف الرضی، قم-ایران، ۱۴۰۸ ه

۴۵-سنن ابن ماجه: محمد بن یزید القزوینی، دار إحیاء التراث العربی،۱۳۹۵ ه، ۱۹۷۵ م.

۴۶-السیره النبویه: ابن هشام، مطبعه مصطفی البانی و أولاده، قاهره-مصر،۱۳۵۵ ه ۱۹۳۶ م.

۴۷-شرح ابن عقیل: بهاء الدین عبد اللّه بن عقیل، انتشارات ناصر خسرو، تهران-ایران.

۴۸-شرح أبیات مغنی اللبیب: عبد القادر بن عمر البغدادی: دار المأمون للتراث، دمشق-سوریه،۱۴۰۷ ه

۴۹-شرح ابن یعیش: ابن یعیش، دار الطباعه المنیریه: قاهره-مصر.

۵۰-شرح الاشمونی: علی بن محمد الاشمونی، منشورات الرضی و منشورات زاهدی، قم-ایران،۱۳۶۳ ه

۵۱-شرح باب الحاد یعشر: الفاضل المقداد، منشورات المطوفوی، قم-ایران، ۱۴۰۱ ه

۵۲-شرح جامی (الفوائد الضیائیه) : جامی، انتشارات وفا، تهران-ایران.

۵۳-شرح الشافیه: محمد بن الحسن الرضی، نشر ادب الحوزه، قم-ایران.

۵۴-شرح قطر الندی وبل الصدی: ابن هشام، مکتبه السعاده، قاهره-مصر،۱۹۶۳ م.

۵۵-شرح شواهد مغنی اللبیب: عبد الرحمن بن أبی بکر السیوطی، نشر ادب حوزه،

قم-ایران،

۵۶-شرح الکافیه: محقق الرضی، المکتبه المرتضویه لإحیاء الآثار الجعفریه.

۵۷-شرح مختارات أشعار العرب: محمد محمود الرافعی، مطبعه التمدن الصناعیه، قاهره-مصر.

۵۸-شرح المعلقات السبع: زوزنی، انتشارات کتابخانه ارومیّه، قم-ایران،۱۴۰۵ ه

۵۹-شذور الذهب: ابن هشام.

۶۰-الصحاح: اسماعیل بن حمّار، دار العلم للملایین، بیروت-لبنان،۱۴۰۷ ه ۱۹۸۷ م.

۶۱-الصحیفه السجادیه الجامعه: امام علی بن الحسین علیه السّلام با ترجمهٔ فارسی فیض الاسلام، قم-ایران،۱۳۷۵ ه ق.

۶۲-الطبقات الکبری: محمد بن سعد البصری، دار بیروت للطباعه و النشر، بیروت- لبنان،۱۴۰۵ ه ۱۹۸۵ م.

۶۳-العین: خلیل بن احمد، انتشارات اسوه، قم-ایران،۱۴۱۴ ه

۶۴-غرر الحکم: عبد الواحد الآمدی التمیمی با ترجمهٔ محمد علی انصاری.

۶۵-الغدیر: عبد الحسین احمد الأمینی، دار الکتاب العربی، بیروت-لبنان،۱۳۹۷ ه ۱۹۷۷ م.

۶۶-فروق اللغویه: أبو هلال العسکری، منشورات مکتبه بصیرتی، قم-ایران، ۱۳۵۳ ه

۶۷-الکامل فی التاریخ: ابن أثیر، دار صادر و دار بیروت، بیروت-لبنان-۱۳۸۵ ه ۱۹۶۵ م.

۶۸-الکتاب: عمرو بن عثمان بن قنبر سیبویه، نشر ادب حوزه، قم-ایران.

۶۹-کتاب سلیم بن قیس: سلیم بن قیس، مطبعه دار الفنون، بیروت-لبنان،۱۴۰۰ ه

۷۰-الکشاف: محمود بن عمر الزمخشری، دار الکتب العربی، بیروت-لبنان،۱۴۰۷ ه،۱۹۸۷ م.

۷۱-کشف الغمّه فی معرفه الأئمه: علی بن عیسی بن أبی الفتح الأربلی، نشر ادب

حوزه و کتابفروشی اسلامی. قم–ایران.

۷۲–کنز العمّال: علاء الدین علی المتقی بن حسام الهندی، مؤسسه الرساله، بیروت– لبنان،۱۴۰۹ ه ۱۹۸۹ م.

۷۳–اللباب فی النحو: عبد الوهاب الصابونی، مکتبه دار الشرق، بیروت–لبنان.

۷۴–لسان العرب: ابن منظور، نشر ادب حوزه، قم–ایران،۱۴۰۵ ه ۱۳۶۳ ق.

۷۵–مبادی العربیه: رشید الشرتونی، دار المشرق، بیروت–لبنان.

۷۶–مجمع الأمثال: میدانی، دار الجیل، بیروت–لبنان،۱۴۰۷ ه. ق–۱۹۸۷ م.

۷۷–مجمع البحرین: فخر الدین الطریحی، المکتبه المرتضویه، تهران–ایران،۱۳۶۲ ه

۷۸–مجمع البیان: ابو علی الفضل بن الحسن الطبرسی، مکتبه آیه ا. . العظمی نجفی مرعشی، قم–ایران،۱۴۰۳ ه

۷۹–محجه البیضاء: محمد بن مرتضی، دفتر انتشارات اسلامی، قم–ایران.

۸۰–مشکل اعراب القرآن: مکی بن ابی طالب، انتشارات نور،۱۳۶۲ ه

۸۱–المصباح: کفعمی، منشورات الأعلمی، بیروت–لبنان،۱۴۰۳ ه،۱۹۸۳ م.

۸۲–المطول: سعد الدین التفتازانی، مکتبه العلمیه الإسلامیه، تهران–ایران.

۸۳–معانی القرآن: الفراء، انتشارات ناصر خسرو، تهران–ایران.

۸۴–المعجب فی النحو: رؤوف جمال الدین، منشورات دار الهجره، قم–ایران.

۸۵–المعجم المفهرس لأحادیث النبی: دکتر–الف، یا، ونسنک، لندن–انگلستان، ۱۹۳۶ م.

۸۶–معجم النحو: عبد الغنی الرقر، مکتبه القیام، قم–ایران.

۸۷–منحه الجلیل: محمد محی الدین عبد الحمید، انتشارات ناصر خسرو، تهران–ایران.

۸۸–المنصف من الکلام: الشمنی، نشر ادب الحوزه، قم–ایران.

۸۹–موسوعه النحو و الصرف و الإعراب: امیل بدیع یعقوب، دار العلم للملایین، بیروت–لبنان ۱۹۸۸ م.

۹۰–موصل الطلاب إلی القواعد الإعراب: خالد بن عبد اللّه الأزهری، انتشارات سید الشهداء، قم–ایران.

۹۱-المیزان: علامه محمد حسین الطباطبایی، مؤسسه مطبوعاتی اسماعیلیان، قم- ایران،۱۳۹۳ ه،۱۹۷۳ م.

۹۲-النحو الوافی: عباس حسن، دار المعارف، قاهره-مصر،۱۹۶۶ م.

۹۳-نفس المهموم: شیخ عباس قمی، منشورات مکتبه بصیرتی، قم-ایران،۱۴۰۵ ه

۹۴-الهادی للشادی: ابو الفضل میدانی نیشابوری، مرکز فرهنگی علامه طباطبایی، تهران-ایران،۱۳۶۱. ه،

۹۵-هدایه السالک: محمد محی الدین عبد الحمید، دار إحیاء التراث العربی، بیروت- لبنان،۱۹۸۰ م.

۹۶-همع الهوامع: عبد الرحمن بن ابی بکر السیوطی، منشورات الرضی و زاهدی، قم-ایران،۱۴۰۵ ه.

ص: ۲۳۲

## درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانه‌ای
قائمیه
اصفهان
WWW
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹